

مقالات دهخدا

۱

چرند و پرند
مجمع الامثال دخو
یادداشت‌های پراکنده
هذبانه‌های من

مقالات دهخدا

۱

چرند پرند

مجمع الامثال دخو هذیانهای من
یادداشت‌های پراکنده

بکوش

دکتو سید محمد دبیر سیاقی

تیراژه

زمستان ۱۳۶۲



یادبود صدمین سال تولد علامه دین

انتشارات تیراژه

مقالات دهخدا ۱

(چرند پرند - مجمع الامثال دخیو - هدیانه‌های من - یادداشتهای پراکنده)

نوشته: علامه علی اکبر دهخدا

بکوشش: دکتر سید محمد دبیرمیای

تیراژ: شش هزار نسخه

چاپ اول: اسفندماه ۱۳۵۸

چاپ دوم: پائیز ۱۳۶۲

چاپ و صحافی: چاپخانه بهمن

حروفچینی: شرکت حروفچینی گیتی خود کار تلفن ۸۹۰۸۷۷

حق طبع و اقتباس محفوظ و مخصوص گردآورنده می باشد.

تیراژ

خیابان انقلاب مقابل دانشگاه تهران شماره ۱۳۱۴ تلفن ۶۶۴۹۰۸

فهرست مطالب

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۴۰ تا ۵۲	جواب مکتوب چرندپرند. (شماره دوازدهم)	پنج تا سی و پنج (دوره اول صوراسرافیل چاپ تهران)	سرآغاز
۵۳ تا ۵۸	(اخبار شهری) چرندپرند. (شماره سیزدهم)	۳ تا ۶ چرندپرند. (شماره اول)	چرندپرند. (شماره دوم)
	(مکتوب از ارومیه)	۷ تا ۱۲	(مکتوب شهری)
۵۹ تا ۶۲	جواب از اداره		چرندپرند. (شماره سوم)
۶۳ تا ۶۷	چرندپرند. (شماره چهاردهم)		(اخبار شهری)
۶۸ تا ۷۴	چرندپرند. (شماره پانزدهم)		اختراع جدید
۷۵ تا ۷۹	چرندپرند. (شماره شانزدهم)	۱۳ تا ۱۵	جواب مکتوب
	چرندپرند. (شماره هفدهم)		چرندپرند. (شماره پنجم)
۸۰ تا ۸۲	(مکتوب محرمانه)		تلگراف بی سیم
۸۳ تا ۸۹	چرندپرند. (شماره هجدهم)	۱۶ تا ۲۱	اعلان.
۹۰ تا ۹۷	چرندپرند. (شماره نوزدهم)		چرندپرند. (شماره ششم)
۹۸ تا ۱۰۹	چرندپرند. (شماره بیستم)		(مکتوب شهری).
	چرندپرند. (شماره بیست و یکم)		جواب.
۱۱۰ تا ۱۱۶	(مکتوب شهری).		تقریظ و اعتراض.
	چرندپرند. (شماره بیست و دوم)		بشارت
	(مکتوب)		تعطیل عملجات در حضرت عبدالعظیم.
۱۱۷ تا ۱۲۴	جواب از اداره	۲۲ تا ۲۹	چرندپرند. (شماره هفتم و هشتم)
	چرندپرند. (شماره بیست و سوم)	۳۰ تا ۳۹	چرندپرند. (شماره یازدهم)
	(مکتوب از یزد)		رضی غزنوی.
	(از سمنان)		ابوحفص خوزی
	(جواب از اداره)		مکتوب یکی از مخدرات
	(از تبریز)		

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
(از رشت)	۱۳۱ تا ۱۲۵	چرند پرند. (از روزنامه ایران کنونی)	
چرند پرند. (شماره بیست و چهارم)		۲۰۳ تا ۲۱۲	
معانی بیان	۱۳۷ تا ۱۳۲	چرند پرند. (از روزنامه ایران کنونی) و	
چرند پرند. (شماره بیست و پنجم)		(شفق سرخ قدیم)	
دروس الاشياء		یتیم شاد کنک	۲۱۸ تا ۲۱۳
معما	۱۴۴ تا ۱۳۸	چرند پرند. (از روزنامه ایران کنونی)	
چرند پرند. (شماره بیست و هشتم)		(شفق سرخ قدیم)	
سالنامه	۱۵۱ تا ۱۴۵	مجمع الامثال	۲۲۲ تا ۲۱۹
چرند پرند. (شماره بیست و هفتم)		چرند پرند. (از روزنامه ایران کنونی) و	
(بقیه سالنامه)	۱۵۵ تا ۱۵۲	(شفق سرخ قدیم)	
چرند پرند. (شماره بیست و هشتم)		مجمع الامثال	۲۲۴ تا ۲۲۳
قندرون	۱۶۳ تا ۱۵۶	چرند پرند. (از روزنامه ایران کنونی) و	
چرند پرند. (شماره بیست و نهم)		(شفق سرخ قدیم)	
	۱۶۹ تا ۱۶۴	مجمع الامثال دخو	۲۳۱ تا ۲۲۵
چرند پرند. (شماره سی ام)	۱۷۶ تا ۱۷۰	چرند پرند. (از روزنامه ایران کنونی) و	
چرند پرند. (شماره سی و یکم)		(شفق سرخ قدیم)	
	۱۸۱ تا ۱۷۷	بقیه مجمع الامثال دخو	۲۳۵ تا ۲۳۲
چرند پرند. (شماره سی و دوم)	۱۸۶ تا ۱۸۲	چرند پرند. (از روزنامه ایران کنونی) و	
(دوره دوم صور اسرافیل) چاپ سویس		(شفق سرخ قدیم)	
(پاریس)		بقیه مجمع الامثال دخو	۲۴۴ تا ۲۳۶
چرند پرند. (شماره اول دوره دوم)		چرند پرند. (از روزنامه ایران کنونی) و	
کلام الملوک ملوک الکلام	۱۹۳ تا ۱۸۷	(شفق سرخ قدیم)	
چرند پرند. (شماره دوم دوره دوم)		بقیه مجمع الامثال دخو	۲۴۶ تا ۲۴۵
اکنونی پلیتیک	۱۹۸ تا ۱۹۴	حاج منجم باشی	۲۵۸ تا ۲۴۷
چرند پرند. (شماره سوم دوره دوم)		هذیانهای من	۲۵۹
سواد دستخط ملوکانه به پارلمنت سویس		یادداشتها بر پایه مثلها	۲۶۳ تا ۲۶۰
	۲۰۲ تا ۱۹۹		

بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

سرآغاز

کتابی که خوانندگان گرامی پیش روی دارند بخشی از مقالات استاد علامه شادروان علی اکبر دهخداست که در صدمین سال زاده شدن آن بزرگمرد مُقارن با فرخنده آیینی که انجمن ملی یونسکو به همین مناسبت در ایران و همه جهان به پا می دارد، طبع و نشر گردیده است. مقالات این بخش همه طنزآمیز و انتقادی است. بخش دیگر مقالات (که در کار چاپ شدن است) سیاسی است و احتمالاً مقالات ادبی و دیگر آثار قلمی و یادداشتهای پراکنده آن استاد بخش سوم را به خود اختصاص دهد، تا با نامه های سیاسی آن مرحوم که توسط دانشمند کوشا آقای ایرج افشار اخیراً طبع و نشر گردیده است، بیشتر آثار آموزنده مقاله گونه آن توانا مرد (جز ترجمه ها و تألیفات و تصحیحات انتقادی در متون نظم و نثر فارسی) در اختیار دوستداران و خواستاران آثار قلمی او درآید.

در سخن از مندرجات کتاب حاضر و کیفیت گردآوری مطالب و شرح دقائق آنها، بهتر می بیند که از زندگینامه نویسنده آن، یعنی از احوال و افعال انسانی کوشا، و مردم دوستی مردمی خوی، و وطنخواهی، نوع پرور، وآزاده ای حقیقت جوی و آزادیخواهی بینادل و باگذشت آغاز کند، تا کتاب را سرآغازی خوش و خواننده را فالی مبارک باشد.

در تحریر زندگینامه دهخدا هیچ سخن رساتر از آنچه خود وی در یادداشتی قلمی کرده است، و ظاهراً به حدود سال (۱۳۲۱ ه. ش.) باز می گردد، نخواهد بود. مندرجات آن یادداشت چنین است:

«حالا نزدیک شصت و سه سال شمسی از عمر من می گذرد. پدر من خانباخان پسر آقا خان پسر مهر علی خان پسر رستم خان (پسر قلیچ خان)^۱ پسر سیف الله خان است. مهر علی خان سپاهی بوده است و سِمَتِ سرداری داشته و از او شمشیرها و چند عدد نیزه و سه خنجر با دسته عاج سنگ نشانده و پیراهنی که دوبار تمام قرآن در پشت و روی او نوشته بود بر جای بود که من در طفولیت آنها را دیده بودم. پدر من که در اول با زن عموی خود ازدواج کرده بود از او فرزندی نداشت و در سن گهولت مادر مرا به زنی گرفت و از او خدا بد و دختری عطا کرد که در دوسالگی بمرد و پس از آن من و بعد از من خواهری و بعد از آن برادرم یحیی خان و پس برادر دیگرم ابراهیم خان حَفِظَهُمُ اللهُ^۲ به وجود آمدیم. مولد من در طهران در کوچه قاسمعلی خان به محله سنگلج بود، چه در این وقت پدرم دو دیه خود را یکی موسوم به «یا گند» و دیگر مسمی به «گئی خُنان» که در حدود چگینی^۳ بود فروخته و به قصد اقامت به طهران آمده بود.

در نه سالگی من پدرم، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، در گذشت و دو سال بعد پسر عموی او مرحوم میرزا یوسف خان، رَحْمَةُ اللهِ تَعَالَى، که از پیش پیشکار مرحوم آقا ابراهیم امینُ السُّلطان و وصی پدرم بود بمرد، و از او هفت دختر مانده بود و دامادهای او هر چه ما، در نزد میرزا یوسف خان داشتیم انکار

۱ — این نام از یادداشت دیگری که به خط مرحوم دهخداست افزوده شد.

۲ — این زمان همه آنان به سرای باقی شتافته اند.

۳ — مراد ناحیه ایل نشین چگینی است در بلوک قاقازان واقع در شمال غربی و غرب قزوین.

کردند و آنچه برای ما ماند تنها یک خانه چهار صد ذرعی در جوار خانه مرحوم حاج شیخ هادی مُجتهدِ نجم آبادی، طاب ثراه، و اثاثُ البیت بود مادر من، رضوانُ الله علیها، که مثلیِ اعلایِ مادری بود ما را در کَنفِ تربیت خود گرفت. دروسِ قدیمه را نزد مرحوم شیخ غلامحسین بُروجردی از صرف تا اُصولِ فقه و کلام و حکمت خواندم، و در حدود ده سال هر روز از صبح تا شام در خدمت او بودم. حُجره او مدرسی بود که از نیم ساعت پیش از زدنِ آفتاب تا نزدیک غروب همه رشته های علوم وقت را دسته های مختلفی از طُلاب، که در اوقاتِ معینه روز نزد او می آمدند مَجَاناً درس می گفت، و من گذشته از درسِ خاص خود آن دروس را نیز می شنیدم و در اواخر یا اغلب آن دسته ها در دروس شرکت داشتم. این عالم از آنگاه که پدر من، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ، به رحمت ایزدی پیوست، بر عُسرتِ ما وقوف یافت، از آن مختصر حَقُّ التدریسی نیز که از آن پیش به اومی دادیم چشم پوشید. ارادتِ پدر من به مرحوم شیخ هادی به ارث به من رسید و با آنکه سِنّ من مقتضی نبود در محضر اومی رفتم و از افکارِ بدع و بکَر او به قدر استعداد خود بهره ها بردم، و خلاصه اینکه مُربیِ قلب و فؤاد یعنی وجدانیاتِ من آن مادرِ بی عَدیل، و مُعلّمِ دانشهای رسمی من آن دانشمندِ مُتألّیه و تقویتِ عقل من از مرحوم شیخ هادی طاب ثراه بود، و کم و بیش هر چه دارم از این سه وجودِ استثنائی است، و برای کمتر کس این سه نعمت یکجا جمع شده است، و قصورها از من است نه از نقص وسائل».

این است آنچه علی اکبر فرزندِ خانبابای قزوینی با نامِ خانوادگیِ دهخدا و نامهایِ مُستعارِ «دخو» «نخود همه آش» «خادمُ الفقراء دُخوعلی» «برهنه خوشحال» «رئیس انجمنِ لات و لوتها» «خرمگس» «جُغد» «دَمَمی» از زندگی خود و به عبارتِ بهتر از دورانِ کودکی و نوجوانی خویش نوشته است و احتمالاً یادداشتِ دنباله هم

داشته است که مَعَ الأسف در دست نداریم.

دهخدا پس از اتمام دوره تحصیلات دهساله علوم قدیمه وارد مدرسه سیاسی شد و به آموختن زبان فرانسه همت گمارد و پس از اتمام دوره مدرسه مذکور به خدمت وزارت خارجه درآمد، و آنگاه که مرحوم مُعاونُ الدَّولة غفاری به سفارت بالکان^۱ می رفت دهخدا نیز با او همراه شد و مدت دو سال در اروپا و بیشتر در وین^۲ پایتخت اتریش اقامت کرد و معلومات خود را در زبان فرانسه کامل ساخت و دانشهای جدید آموخت و بر ترقیات جهان و راز پیشرفتهای علمی و هنری و گشاد و بست زندگی آزاد و بی پیرایه دیده به ژرفی گشود و با اندوخته های فراوان معنوی به ایران بازگشت، اما نه چون کوتاه اندیشان که ظواهر فریبنده مغرب زمین و تمدن غرب آسان دل از کفشان می رُباید و از خود و سرزمین و نژاد و دین و آیین خویش یکباره بیگانه می شوند، و با مشی کالای مصنوع و افکار پوچ و طرحهای ظاهرفریب به کشور باز می آیند، و بی درنگ به اصلاح امور برمی خیزند، فلک را سقف می شکافند و زمین را طرح نو می افکنند تا یک شبه ایران را فرنگ سازند، بلکه چون انسانی آگاه که زشت را از زیبا باز می شناسد و آنچه را بسود معنوی در بردارد برمی گزیند و مسائل و اندیشه های دست و پاگیر و گمراه کننده را به یک سومی گذارد و کهن جامه خویش پیراستن را بهتر از جامه عاریتی رنگین خواستن می داند، و در هر کاری و اندیشه ای همچنان در این اعتقاد ثابت قدم و استوار می ماند. در یادداشتی از او که اعتراض گونه ای به مُدعیان برتری تمدن غرب یا به عبارت بهتر به غربیان مُدعی قیّمومت

۱ - مراد شبه جزیره بالکان در جنوب شرقی اروپاست که کشورهای بلغارستان و یوگسلاوی و یونان و آلبانی و قسمتی از اتریش و رومانی امروز را در بردارد.

۲ - به نوشته مرحوم تقی زاده، در مقدمه لغتنامه دهخدا، به «بُخارست» پایتخت رومانی.

شرق است چنین می خوانیم:

«اما تمدن، این کلمه که در فرهنگهای شما خیلی مبهم است در پیش ما خیلی روشن و کمال مطلوب است که از زمانهای بسیار بسیار قدیم روبه آن می رویم و سکتته و وقوف فقط وقتی است که دچار چنگیزها و تیمورها بشویم. تمدن را ما دو قسمت می کنیم: یکی تمدن معنوی و روحی، و یکی تمدن مکانیکی. از قسمت اول شما بهره‌ور نیستید و هیچ مددی هم به آن نکرده‌اید بلکه برای اختلاط و امتزاجی که با اقوام وحشی و آدمخوار در خون و اخلاق پیدا کرده‌اید قرن‌ها هر چه ممکن بود سیر تمدن را کندتر کردید، دیر یا زود او را مغرب باید از شرق اقتباس کند.

اما در تمدن مکانیکی کسی دست ما را نبسته است، مشغولیم و خیلی هم به سرعت...».

باری مراجعت دهخدا به ایران مقارن نهضت مشروطه خواهی بود (۱۳۲۳ هـ. ق. ۱۲۸۴ هـ. ش.) اما پیش از آنکه با معلومات و تجارب آموخته و اندوخته از این سفر، بر اثر تغییرات و تحولات سیاسی حکومت، به روزنامه‌نگاری روی آورد، با سیمت «معاونت امور راجعه به شوسه خراسان» که آن راه در مقاطعة حاج حسین آقا امین‌الضرب بود، به کار پرداخت و عنوان معاونت و مترجمی مسیودو بوروک (دوبروک) مهندس بلژیکی را یافت، با ماهی سی تومان مقرری به اضافه مخارج راه در هنگام مسافرت (هزینه سفر). تاریخ شروع به این خدمت ظاهراً ۱۳ رمضان ۱۳۲۴ هجری قمری است.^۱

در نامه‌ها یا گزارشها که مرحوم دهخدا از این مأموریت

۱ - نامه‌های سیاسی دهخدا به کوشش ایرج افشار از انتشارات مؤسسه روزبهان (ص. ۸۷).

داده است خاصه در آن قسمت که اختلاف نظر مهندس بلژیکی را با مهندسان روسی در طرح جاده سازی و کیفیت تسطیح و تعریض راه و کار متصدیان بیان می کند، با آنکه گزارش به مسائل رسمی و اداری مقصور است، نشانه های شوخ طبعی و طنز پردازی نویسنده بسته گریخته به چشم می آید، و آنجا می توان دید که این گزارشگر کار راه و راه سازی را با دیگر مُنشیان و ارباب قلم و مُحَرِّرانِ دیوانی مثقالی هفتصد دینار تفاوت است.

پس از حدود شش ماه کار در اداره راه شوسه خراسان دهخدا با عنوان نویسنده و سردبیر و مرحوم جهانگیر خان شیرازی با عنوان مدیر و گرداننده امور و مرحوم میرزا قاسم خان صوراسرافیل با عنوان صاحب سرمایه و مدیر به تأسیس روزنامه ای به نام صوراسرافیل مبادرت می ورزند، روزنامه ای که در دوران مشروطیت ایران مقامی پُر ارج داشت و در میان مطبوعات ما والائی و نمایانی خاص دارد و هدفش «تکمیل معنی مشروطیت و حمایت مجلس شورای ملی و معاونت روستائیان و فقرا و مظلومین»^۱ بود. و به گواهی اهل اطلاع و بصیرت هنوز در زبان فارسی با آن جامعیت و هدف عالی و روش ابتکاری و قاطع، نظیری نیافته است. دهخدای دل آگاه آزاده که از ستم بیدادگران آشفته حال، و از ستمدیدی و آزار بینی محرومان آزاده خاطر است، مردی که دردشناس و درمان یاب است، و قلم و قدم و دم را در خدمت اجتماع می پسندد، بدین کوشش انسانی روی می آورد و با سلاح قلم فاضلتر از تیغ^۲ به میدان زورگویان استبداد پیشه و جاهلان بی مایه و مایه داران از خدا و خلق بیگانه و بیگانگان دوست نما و دوستان ریائی و ریاکاران روی در

۱ - سرمقاله شماره اول صوراسرافیل (ص ۱).

۲ - «قلم برابر تیغ است بلکه فاضلتر» (فرخی سیستانی).

مخلوق و مخلوق پرستانِ زر و سیم اندوز می آید.

شماره اول این روزنامه هفتگی روز پنج شنبه هفدهم ربیع الآخر ۱۳۲۵ هجری قمری، برابر دهم خرداد ماه ۱۲۸۶ هجری شمسی و ۳۰ مه ۱۹۰۷ میلادی در هشت صفحه در طهران منتشر می گردد و به گفته و نوشته گروهی نخستین روزنامه بوده است که در کوی و برزن به فروش می رسیده و غالباً اطفال فروشنده آن بوده اند و باز گفته اند که هر شماره آن در بیست و چهار هزار نسخه چاپ و نشر می شده است، اما نگارنده بر درستی یا نادرستی این رقم سندی قاطع ندارد. از صوراسرافیل در فاصله چهارده ماه، با تعطیل و توقیفها که می بیند، جمعاً سی و دو شماره منتشر می گردد که باز پسین آن تاریخ بیستم جمادی الاولی ۱۳۲۶ ه.ق. دارد و سپس بسبب بمباردمانِ مجلس و دستگیر و کشته شدن میرزا جهانگیرخان و اختفا و تحصن و تبعید شدنِ دهخدا تعطیل می شود. دهخدا در هر شماره این روزنامه مقاله ای پرمغز در زمینه مسائل سیاسی و اقتصادی، و نمودنِ سیر فکری جهان و بررسی وضع نابسامانِ داخلی، و ستیزه با عفریتِ جهل و خرافه و بی سواد و افشاء ستمِ عمالی حاکمه، در آغاز، و نیز در پایان مقاله دیگری طنزآمیزی و انتقادی با عنوان «چَرند پَرند» در نقدِ اعمالِ ستمگران و جاهلان و سربارانِ جامعه، از هر طبقه و صنف و طائفه و مقام و مرتبه، و روشن کردنِ ذهنِ مردمِ دور داشته شده از مَدَنیّت و آزادی، به امضاهای مُستعار که اشاره کردیم با طرحی بسیار ماهرانه و عباراتی ساده در حدّ زبانِ مردمِ عامه و بافتی خاص تحریر می کند، که این دسته اخیر از مقالات او— که بخشی از محتویات کتاب حاضر را فرا گرفته است— گذشته از تأثیر عمیق در اجتماع، سبک نگارشی دارد در ادب فارسی بی سابقه و مکتب جدیدی در روزنامه نویسی و نیز در نویسندگی و نثرِ معاصر ایران بنیاد نهاده است، همچنانکه در طنز پردازی نیز به راهی نورفته که

در گذشته مُشابهی نداشته و پس از آن نیز تا کنون نظیری نیافته است. در فاصله آغاز نشر صوراسرافیل تا تعطیل شدن آن بر دهخدا حادثی گذشته است که شرح آن نیازمند بحثی دراز است و آهم آنها فهرست وار تطبیع و تهدید شدن از سوی محمدعلی شاه است با فرستادن پول و قزاق به نام حمایت و به قصد فرمانبردار ساختن او و دیگر تهدید شدن به مرگ است به اشارت «امیراعظم» حاکم گیلان و اقدام «آقا عزیز» مُراد وی، به عاملیت «پهلوان داود» از لوطیان تهران و سرسپرده «آقاعزیز»، که شرح آن را نگارنده در مجله نگین شماره اسفند ۱۳۵۸ ه. ش، تحریر کرده و نیز در دفتری جداگانه به نام «خاطراتی از دهخدا و از زبان دهخدا» همراه مطالب دیگر به چاپ رسانده است، و دهخدا به زیرکی تمام از آن خطر خویش را رها ساخته؛ و واقعه دیگر استنباط ناروای گروهی مُتعضیان افراطی است از مندرجات صوراسرافیل که اتحادیه طلاب وقت را به اعتراض بر مقالات دهخدا واداشته و برخی قشریون را به دم از تکفیر نویسنده زدن کشانیده بود که موضوع در مجلس شورای ملی مطرح رسیدگی واقع می شود و در جلسات علنی و کلاً موافق و مخالف در آن باره سخن می گویند و سرانجام پس از محاکمه دهخدا نسبت تکفیر به نویسنده مقاله رد می شود و مجلس نظر می دهد که روزنامه مدتی در توقیف بماند.^۱

باری دهخدا پس از مدتی نزدیک به یک ماه از بُمباردمان مجلس به اروپا تبعید می شود. مصائب او را در دیار غربت از سختی معیشت و نگرانی از معاش مادر و خواهر و برادران خردسال و اقداماتی که با یاری دیگر ایرانیان در رساندن آوای مظلومیت مردم زیر فشار استبداد

۱ - شنبه ۱۹ شعبان ۱۳۳۵ در جلسه خصوصی و یکشنبه ۲۰ شعبان و نیز یکشنبه ۱۹ و چهارشنبه ۲۲ رمضان در جلسات علنی (مذاکرات مجلس شورای ملی (ص ۳۳).

به گوش جهانیان کرده است، همه را در نامه های سیاسی او و نیز در مقالات آقای ایرج افشار مندرج در شماره های خرداد تا مهر ۱۳۵۸ ه.ش. «مجله نگین» و در کتاب «نامه های سیاسی دهخدا» می توان دید مختصراً آنکه آزاده مرد به سختی و ناداری افتاده در کشور بیگانه از گرسنگی نهراسید و از ناملایات نشکوهید و از تلاش و کوشش تن نزد، آستین به ادامه نوشتن برزد و دامن همت برای نشر روزنامه بر کمر استوار ساخت و با یاری علامه مرحوم محمد قزوینی و کمک مادی و معنوی مرحوم معاضد السلطنه پیرنیا سه شماره دیگر از روزنامه صوراسرافیل را با همان قطع و شکل و سبک و روش در شهر ایوردن سویس تهیه و در پاریس به چاپ رسانید.

تاریخ اولین روزنامه دوره دوم غره محرم ۱۳۲۷ ه.ق. برابر با ۲۳ ژانویه ۱۹۰۹ م، و تاریخ سومین و آخرین شماره منتشر شده آن ۱۵ صفر ۱۳۲۷ ه.ق. برابر با ۸ مارس ۱۹۰۹ م. است.

اینجا بی وجه نیست گفته شود که دهخدا سردبیری روزنامه روح القدس به مدیریت سلطان العلماء خراسانی را نیز داشته و ظاهراً یک یا دو شماره از این روزنامه را در اروپا با همان اسلوب و طرح و شکل چاپ کرده است.^۱

دهخدا از اروپا به استانبول می رود و آنجا با مساعدت گروهی از ایرانیان روزنامه ای هفتگی به فارسی با نام «شروش» نشر می کند و مقالاتی در بسیاری از شماره های آن می نویسد. تاریخ اولین شماره

۱ — مقاله آقای محمد گلبن، مجله آینده سال پنجم شماره های ۷ تا ۹ ص ۴۹۰ تا ۵۰۰ (سال ۱۳۵۸ ه.ش.) با تذکر این نکته در تأیید و تکمیل آن مقاله که «میرزا علی اکبرخان قزوینی» همان دهخداست بدین دلیل که در روزنامه صوراسرافیل از شماره ۱۵ دوره اول به بعد نیز همین عنوان را برای خود آورده است بدون کلمه دهخدا.

سروش چهارشنبه دوازدهم جمادی الآخره ۱۳۲۷ هـ. ق. برابر با ۳۰
 حزیران ۱۹۰۹ م. و تاریخ چهاردهمین شماره منتشر شده آن دهم
 ذی قعدة ۱۳۲۷ هـ. ق. برابر با ۲۳ تشرین ثانی ۱۹۰۹ م. است.

پس از فتح طهران به دست مجاهدان و خلع محمدعلی شاه از
 سلطنت، دهخدا از کرمان و طهران به نمایندگی دوره دوم مجلس شورای
 ملی انتخاب می شود و به استدعای آحرار مشروطه به ایران باز می آید و
 روزیکشنبه یازدهم محرم ۱۳۲۸ هـ. ق. وارد طهران می شود.

در فاصله ورود به طهران تا آغاز جنگ جهانی اول دهخدا
 گذشته از سیمت نمایندگی مجلس به تحریر مقالات سیاسی و انتقادی
 می پردازد، در روزنامه «مجلس» به مدیریت مرحوم طباطبائی و روزنامه
 «آفتاب» به مدیریت سید یحیی رشتی ملقب به ناصرالاسلام و روزنامه
 «شوری» به مدیریت ح. عبد الوهاب زاده و روزنامه «ایران کنونی» به
 مدیریت مرحوم مدبر الممالک و روزنامه «پیکار» به مدیریت کمالی و
 غیره. اینجا برای رفع شبهه به مطلبی باید اشاره بکنم و آن اینکه چند ماه
 پس از ورود دهخدا به طهران روزنامه ای با نام «سروش» در طهران، که
 شماره اول آن تاریخ ۲۳ ذی قعدة ۱۳۲۸ هـ. ق. دارد، منتشر می شود که
 «اگر مرحوم دهخدا خود در ایجاد آن دخالت مستقیم و یا در نشر آن
 مسئولیتی بر عهده نداشته بدون تردید عامل مهم ایجاد آن بوده و در آن نفوذ
 بسیاری داشته است»^۱ در شماره هفتم این روزنامه به مشترکان خود
 بشارت می دهد که نامه سروش از آن شماره به بعد دارای مقاله ای با
 عنوان «چرند پرنده» بر حسب اجازه مُرشد خواهد بود. عنوان این مقالات
 یعنی «چرند پرنده» سبب شده است که برخی آنها را از دهخدا بدانند،

۱ — مقاله آقای دکتر رضوانی استاد دانشگاه تهران مجله آینده سال پنجم شماره ۷ تا
 ۹ (ص ۵۰۱ تا ۵۰۸).

اما بی هیچ تردیدی و به قول معروف باضرس قاطع می توان نظر داد که مقالات مذکور که در شماره های هفتم و هشتم و سیزدهم سروش طهران آمده است ریخته قلم دهخدا نیست، زیرا گذشته از آنکه ذکر عبارت «به اذن مُرشد» در ذیل عنوان مقاله خود می رساند که نویسنده دهخدا نیست و نوشته از کسی است که دهخدا مُبتکرِ مقالات «چرند پرند» اصلی را مُرشد و پیشوای خود می داند، اصولاً مقالات دهخدا با فتنی و طرحی خاص دارد و بکلی مُمتاز از نوشته دیگران است و در تار و پودی از طنز و مثل و لغات ادبی و عامیانه همیشه هدف مشخصی را در هر مقاله دنبال می کند، در حالیکه سه مقاله «چرند پرند» مندرج در سروش طهران از چنین هنرها خالی است، عباراتش سست و طنزهایش خنک است و نویسنده آن نیز بی شک نوخاسته و نوپاست و اگر سخن به درازا کشیده نمی آمد تمام یا قسمتی از یکی از سه مقاله را درج می کردیم تا خوانندگان گرامی خود دریابند که تفاوت میان سخن این نویسنده با دهخدا از زمین تا آسمان است. نویسنده این مقالات را از منابع دیگر نتوانستیم بشناسیم که کیست اما هر که هست نخستین کس است که در مقام پیروی از روش دهخدا برآمده است همچنانکه در دوران پس از جنگ جهانی دوم نیز مرحوم رضا گنجه ای در روزنامه «بابا شمل» بر همین راه رفته است اما او با فروتنی در سرمقاله شماره نخستین خود به پیش کسوتی و مُرشدیت دهخدا اشارت کرده و به حق کاری با آرجتَر از مقالات سروش طهران در طنز پردازی صورت داده است.

چندی بعد از نشر روزنامه سروش (طهران) روزنامه دیگری در طهران به مدیریت مرحوم مُدبِر الممالک هَرندی منتشر می شود با نام «ایران کنونی»^۱. نخستین شماره این روزنامه تاریخ سه شنبه ۲۸ محرم

۱ - این روزنامه را با روزنامه «ایران کنونی» به مدیریت مرحوم «یعنی کیان» نباید

۱۳۳۱ هـ. ق. برابر ۱۷ جدی ۱۲۹۰ هـ. ش. و ۷ ژانویه ۱۹۱۳ م. دارد و دهخدا از شماره چهارم به بعد در آن دارای مقالاتی پرمغز و عمیق است با همان عنوان معهود «چَرند پَرند».

در مقاله شماره پنجم عنوان فرعی «یتیم شاد گنگ» را افزوده است. در شماره ششم مقاله ای ندارد اما از شماره هفتم (یا هشتم) به بعد تحت همان عنوان اصلی «چَرند پَرند» طرح سلسله مقالاتی را با عنوان فرعی «مَجْمَعُ الْأَمْثَالِ دَخُو» ریخته است بر مبنای امثال فارسی، بدین توضیح که آغاز هر مثلی را که مطلوب بوده نقل کرده و دنباله آن را به عباراتی طنزآمیز متضمن نقد اعمال ناروای زورمندان و باز گفتن رنجهای دردمندان و رسوا کردن غاصبان و بیدار ساختن محرومان مُبَدِّل گردانیده است. این سلسله مقالات نوآوری دیگری دارد که از میان آثار انتقادی و طنزآلود دهخدا با این صفت ممتاز شده است. این مقالات در شماره هفتم (یا هشتم) و نهم و احتمالاً دهم و یازدهم، و باز احتمالاً در شماره دوازدهم ایران کنونی دنبال شده است.^۱

مقالات مندرج در روزنامه ایران کنونی بار دیگر در شماره های اول تا پنجم و هفتم و هشتم روزنامه شفق سرخ قدیم که به ترتیب تاریخ نشر آنها پنجشنبه یازدهم و یکشنبه چهاردهم و سه شنبه شانزدهم و یکشنبه بیست و یکم و یکشنبه بیست و هشتم و سه شنبه سی ام اشتباه کرد. مرحوم صدر هاشمی در تاریخ جراید و مجلات ایران به این روزنامه اشاره نکرده است.

۱- شماره های هفتم و هشتم و دهم و نیز دوازدهم را نگارنده در اختیار ندارد و جایی نیز سراغ نکرده است. شماره های اول تا ششم آن را دوست دانشمند آقای دکتر رضوانی دارند و شماره های نهم و یازدهم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می شود و اطلاع نگارنده بر بودن دنباله مقالات در شماره هایی که نداریم از راه روزنامه شفق سرخ قدیم است.

حوت ۱۳۰۰ هـ. ش. (برابر با ۲ تا ۲۱ رجب ۱۳۴۰ هـ. ق. و ۲۰ تا ۲۱ مارس ۱۹۲۲ میلادی) است چاپ شده است و ظاهراً این تکرارها که خوشبختانه ما را به قسمتی از مَجْمَعُ الْأَمْثَالِ دَخْوِ دَستِرسی می دهد، از آن سبب صورت گرفته است که مقاماتِ حاکم وقت که تأثیر عمیق مقالات چَرند پَرند و سخنان از جانِ نویسنده برخاسته و با جانِ مردم محروم آمیخته را خود به چشم دیده یا به گوش شنیده بودند از نویسنده آن خواسته بودند که تحریر آن سِنخ مقالات را از سر گیرد^۱، و دهخدا که هرگز چیزی جز به پیروی از نیتِ انسانی و خواستِ دلِ خویش در این گونه مسائل ننوشته بود، خاصه با توجه به محیط جدید سیاسی که تناسب و اقتضائی در آن برای خلق مضامینِ جدید و دقایق تازه نمی دیده، از تحریر مقالاتِ نو تن زده و با تجدیدِ مقالاتِ قدیم خواسته است از خود رفع تکلیف کرده باشد.^۲

در آیامِ جنگِ جهانیِ اوّل و مُهاجرتِ آزادیخواهانِ دهخدا در یکی از قُرای بختیاری مُنزوی می گردد و آنجاست که پایهٔ تهیهٔ مطالبِ کتاب «امثال و حکمِ دهخدا» و نیز لغاتِ «لُغتنامهٔ دهخدا» را می ریزد و چون جنگ به پایان می رسد و به تهران بازمی گردد به مطالعهٔ مُتونِ مَنظوم و مَنثور فارسی و استخراجِ امثال و لغات می پردازد و به شرحی که در مُقدمهٔ کتاب «گزیدهٔ امثال و حکم»، که همین روزها نشر شده است، گفته ایم چهار مُجلّد کتابِ مذکور را در فاصلهٔ سالهای ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۱ هـ. ش. در ۲۰۷۶ صفحه متن و ۱۸۰ صفحه فهرس با تقریباً سی هزار عنوانِ مثلی و حُکمی و زبانزدی و اصطلاحی و کنایه ای و نزدیک ده هزار مَثَل و حکمت و کنایه و اصطلاح که به عنوانِ نظیر و

۱ - اطلاع بر این نکته را مرهون دوست دانشمند آقای دکتر اسماعیل رضوانی هستم.

۲ - چند نمونه از «مجموعُ الأمثال دَخو» در منتخباتِ مرحوم ضیاء هَسترودی نقل شده است ظاهراً از شفق سرخِ قدیم!

مُرادف آمده و با حدود دوازده هزار مورد استنادی به شعر شاعران یا نوشته نویسندگان معتبر فارسی تدوین و طبع و نشر می کند و یادداشتهای لغتنامه و لغات استخراج شده از متون را که مُقارن و به دنبال این کار خود با یاری برخی از فضلای کشور تهیه دیده بود آماده تنظیم و تألیف می سازد، که پس از تصویب قانونی از مجلس شورای ملی دایره لزوم چاپ آن (۱۳۲۴ ه. ش.) توسط خود مجلس، قسمتی از آن در حیات خود دهخدا، یعنی در فاصله سالهای ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۴ هجری شمسی، تنظیم و چاپ می شود و بقیه را همکاران و دستیاران ایشان بر طبق وصیتی که کرده بود در سالهای بعد تألیف و تنظیم و طبع کرده اند و هم اکنون لغتنامه دهخدا، این اثر جاودانه زبان فارسی پس از شاهنامه فردوسی، در بیش از بیست و شش هزار صفحه به قطع رحلی سه ستونی، پشتوانه قوی زبان و سرمایه عظیم فرهنگ ماست.

کارهای جنبی دهخدا که همراه و همزمان استخراج مطالب و لغات امثال و حکم و لغتنامه و تدوین و طبع آنها صورت گرفته است همچون تصحیح دیوانهای ناصر خسرو و منوچهری و قرخی و سید حسن غزنوی و سوزنی، و ترجمه آثاری از زبان فرانسه به فارسی و تهیه لغتنامه ای فرانسه به فارسی، با معادلها و مترادفات بسیار و یافتن صورت صحیح بسیاری از واژه ها در متون ادبی، با آن ذوق سرشار و شتم قوی، که گاه نامی جز الهام و اعجاز ندارد، و تصحیح کتابهای لغت چون لغتنامه آسدی و صحاح الفرس، و تحریر حاشیه و توضیح بر بسیاری از کتب منظوم و منثور فارسی و عربی خود جلوه های دیگری از فضل و فضیلت و کار و کوشش خالصانه دهخدا به شمار تواند آمد که به اختصار از آنها یاد کردیم.

شعر دهخدا خود جلوه پرفروغ دیگری است از چهره تابان او، کلامی است آهنگین با بافتی ویژه همانند مقالات طنزآمیزش که در آن

جوهر سیّالِ خیال و اندیشه‌های باریک انسانی به لطافت و نرمی می‌تراود و همچون جویباری زلال که گاه در مسیری هموار سیر دارد و زمانی در خَم و پیچ سنگهای سربرکرده از فرازها بر نشیبه‌ها می‌لغزد و پیش می‌رود، از مضامین کلمات ساده بر لغات عامه می‌غلند و از درون عبارات فصیح ادبی به مثلها و اصطلاحات مردم کوچه و بازار نقل می‌کند و همانند کاروانیان که شب هنگام به راهنمایی ستارگان و روزها بر حسب غریزه و تجربه بی هیچ نشانه و علامتی درست و راست به منزل مقصود فرود می‌آیند، وی از این ناهمسانیه‌های ظاهر کلمات و تعبیرات بیگانه‌نما استادانه و با آهنگی مطلوب و نیتی خیر به هدف انسانی خویش می‌رسد. شعر دهخدا چون نثر وی با تازگی و نوی همراه و با خیالهای باریک و مضامین لطیف دست در گردن و به حکمت توده یعنی مثل انباشته است، و سر مشق قافله پیمایندگان راه نو در شعر و شاعری است.

این سرودها که همپای مقالات وی در سراسر زندگیش هستی گرفته‌اند، از دل آگاه و اندیشه بلند برخاسته و از پست و بلند زندگی نابرابر طبقات مایه گرفته و مدد سرایندگان بعد از وی در نوپردازی اصیل گشته‌اند. در مقدمه مجموعه اشعار وی که به زودی نشر می‌گردد این مطلب را اندکی گشاده‌تر بیان کرده‌ایم.

پیش از بیان احوال سالهای اخیر عمر دهخدا ذکر این نکته را لازم می‌بیند که غالب کسانی که زندگینامه دهخدا را تحریر کرده‌اند حتی یاران و همکاران ایشان از روی ظاهر امر و نوع کار نوشته‌اند که دهخدا پس از اتمام جنگ جهانی اول و بازگشت از بختیاری به طهران از سیاست کناره گرفت و به تحقیق و تتبع پرداخت. به گمان من اگر در معرفی دهخدا و بر شمردن صفات زشت و زیبا و اعمال نیک و بد وی جایی باشد که نویسنده یا نویسندگان کوتاه‌آمده اند و از سر مطلب سرسری

گذشته، همین جاست، چه دهخدا فردی سازنده است، جامعه ساز است، مردم دوست و مردمی پرور است، و این صفات وقتی ملکه و خوی کسی شد انقطاع نمی پذیرد. بسیار بوده اند و هستند کسانی که احوال جامعه و مردم آن را نقد می کنند و متجاوزان را می کوبند و فجایع را افشا می کنند و خائنان را رسوا می سازند و زشتیها را نمایان می سازند اما به جای آنچه ویران می سازند و می کوبند و برباد می دهند چیزی به پا نمی کنند، قدرت سازندگی ندارند. شاید غالب ایرانیان نقادانی استاد باشند و مسائل را خوب تجزیه و تحلیل کنند اما با آنکه عیبه و نقصها را نیک آشکار می سازند قدرت رفع نقص و هنر ساختن و پشتکار و همت بی ریزی بنای درست و مداومت در کار را ندارند. اما دهخدا درهمه کار و حال سازنده نیز هست، تازیانه تنبیه او چوب گلِ مُعَلِّم است، سخنانِ نیشدار وی درسِ مَحَبَّت است، طنزهای پر طعنش از بیراه به راه کشانده است. هیچ جا کار را به ویرانی نمی کشاند مگر آنکه طرح آباد کردن آن را از پیش آماده داشته باشد، دهخدای نویسنده چرند پرند و مَجْمَع الامثال و مقالاتِ سیاسی برای مردم قلم می زند، از زندگی مردم اِلْهَام می گیرد و سرمایه دم و قلمش حکمت و معارف مردم عامه است، قلمش با زبان مردم سخن می گوید و شعرش با کلمات عامه بر محرومان و دردمندان می گرید و ناله می کند. پس وقتی به جمع آوری امثال یعنی به سرمایه مردم، از زبان و تداول آنان برمی خیزد یا این گنجینه ها را از میان عبارات و ابیات کُتُب مَنثور و مَنظوم بیرون می کشد و بدانه نظم منطقی می دهد و به نسلِ مُعاصر و نسلهای آینده تقدیم می کند، باز دهخدای نویسنده چرند پرند یعنی «دخو» است که این نوبت منحصرراً سازندگی دارد. در لغتنامه نیز حال بدین منوال است زیرا لغت ابزار نطق و وسیله تفهیم و تفاهیم مردم است، هر چه اطلاع مردم بر این وسیله بیشتر باشد و این ابزار آسان تر به خدمتشان درآید، بدیهی است که وسعت اندیشه و

قدرتِ عملشان بیشتر خواهد بود، و دهخدا این ابزارها را طی سالیان از زبان مردم و از دیگر آثار منظوم و منثور فارسی بیرون کشیده و دسته‌های گُلِ دماغ‌پرور از آنها ترتیب داده و گلستانِ همیشه‌خوشی، برای جامعهٔ فارسی‌دانِ فارسی‌گویِ فارسی‌خوان فراهم آورده است. پس کارهایِ عظیم به ظاهر تحقیقی و علمی او چیزی جز دنبالهٔ کار انسانی وی یعنی نقد و بررسیِ افکار مردم کشور و ساختنِ بنای نو با اسلوب تازه و آسایش‌طلبی برای همهٔ افراد جامعه نیست. خلاصهٔ سخن آنکه کارهای تحقیقی دهخدا جلوهٔ دیگری از همان نیت انسانی و انسانیت و وطنخواهی و مردم دوستی اوست. کاری که به اقتضای محیط از «واچیدن» به «چیدن» گراییده است و بس.

دهخدا در سالهای ۱۳۰۰ تا جنگ جهانی دوم نخست ریاستِ کابینهٔ وزارتِ معارف را داشته و سپس به ریاستِ مدرسهٔ علوم سیاسی، که خود در آن دانش‌اندوخته بود، رسیده و پس از تبدیلِ آن مدرسه به دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی تا سال ۱۳۲۰ هـ. ش. ریاستِ آن دانشکده را تصدی کرده است اما سالهایِ اخیر ریاست را بیشتر در منزل به استخراج لغات از راه مطالعهٔ مُتون و تصحیح و تحشیهٔ کتب گذرانیده و در حقیقت شغلِ دیوانی او و حقوقِ آن برای امکانِ زیست و تَحْمَلِ کارِ مُداومِ شبانروزی و به اصطلاح خودش داشتنِ بخور نمیری بوده است.

پس از اشغال ایران از جانب روس و انگلیس و امریکا متعاقب بروز جنگ جهانی دوم، دهخدا از کار دیوانی بازنشسته شد و یکسره به کار لغتنامه پرداخت و با تصویب قانون چاپ آن از طرف مجلس شورای ملی، چنانکه اشاره کردیم، به تنظیم یادداشتها و تألیف و مقابله و طبع آن نظمی و سرعتی دیگر داد و دستیارانی نوگرفت و کار را تا سه ماه قبل از درگذشتِ خود بی‌وقفه پی‌گیری کرد.

در فاصلهٔ تحریر مقالات در «ایران کنونی» تا آغاز حکومت ملی مرحوم دکتر مصدق یعنی قریب چهل سال کار دهخدا در نویسندگی غیر تحقیقی منحصر است به تکرار چاپ همان مقالات «ایران کنونی» در روزنامهٔ شفق سرخ (سال ۱۳۰۰ ه.ش.) و نیز چند مقالهٔ ادبی در مباحث لغوی در مجلهٔ مهر و یغما و همچنین مقاله‌ای راجع به مرحوم اعتصام‌الملک در مجلهٔ بهار. به عبارت بهتر دهخدا دیگر مستقیماً راهی را که در صوراسرافیل و سروش و ایران کنونی می‌رفته دنبال نکرده است، تنها در یادداشتی که از آن مرحوم مانده از مقاله‌ای فکاهی که در روزنامهٔ مجلس نوشته و نیز مقاله‌ای که در روزنامهٔ آفتاب تحریر کرده است خبر می‌دهد اما با تجسسی که در آن دو روزنامه شد چیزی بدست نیامد. تنها میان اوراق بازمانده از آن مرحوم پیش‌نویس مقاله‌ای طنزآلود و فکاهی گونه دیده شد که در همین کتاب چاپ شده است و اگر این مقاله قبلاً در روزنامه یا مجله‌ای چاپ شده باشد نگارنده از آن بی‌خبر است.

در نخستین گنگرهٔ نویسندگان ایران (تیرماه ۱۳۲۵ ه.ش.) دهخدا جزء هیأت رئیسه شرکت داشت و با کارهای سترگ و نوآوریهای خود پشوانه و سرمایهٔ نویسندگی و مایهٔ مباحثات نویسندگان شمرده می‌شد.

در سالهای مُقارن حکومت ملی مرحوم دکتر مُصَدِّق (حدود سال ۱۳۲۸ ه.ش. تا پایانِ حیاتِ دهخدا ۱۳۳۴ ه.ش.) بار دیگر آتشِ پرفروغ و گرمیِ بخشِ وطن‌خواهی و انسان‌دوستی و نوع‌پروریِ دهخدا از زیر خاکسترِ زمان و کارهای تحقیقی و علمیِ زبانه می‌کشد و جانِ مُشتاقان و کالبدِ فسردهٔ شیفتگانِ قلمِ خود رازندگی و گرمیِ دیگری بخشد. این مرد تشنهٔ آزادی و آزادی از این جنبش و جَهِشِ جانی و نیرویی تازه می‌یابد و بی‌آنکه دامن تحقیق و مطالعه را از کف رها سازد در دفاع از آزادی و ستیز با استبدادِ نو و دفاع از حقِ محرومان و حمایت از حکومتِ

ملی مقالات و اشعار و مُصاحبه‌های رادیویی و مطبوعاتی مؤثر و متین ترتیب می‌دهد؛ تند و بی‌پروا و پر هیجان، اما به ادب تمام و دور از هر غرض و هوس، زیرا چنانکه می‌دانیم شرمگنی از خصوصیات بارز دهخداست در شعر و نثر، تا آنجا که در دو کتاب لغتنامه و امثال و حکم که گاه از نقل هزل و شوخی و ناسزا و دشنام به عنوان لغت یا مثل‌گزینی و گزینی نیست دهخدا استادانه و لطیف به آن موارد صورتی ملایم داده و تعبیری آمیخته به ادب کرده است.

از کارهای نمایان وی در این اوان تأسیس جمعیت مبارزه با بیسوادی است در اوایل اسفند ماه ۱۳۲۹ ه. ش. که اعلامیه ساده و پر از حقیقت آن در اردیبهشت ۱۳۳۰ ه. ش. صادر شده است و دهخدا از زبان جمعیت می‌گوید که هیچ مقصود و منظور سیاسی ندارد و دست استعانت و توسل به سوی هر ایرانی شهری، ده‌نشین، و آحشام‌پرور که خواندن و نوشتن می‌داند، دراز و از او تمنا می‌کند که در هر مَسَلک و دین و مذهب که هست هفته‌ای یک یا چند ساعت وقت خود را صرف تعلیم بی‌سوادان کند. و جالب آنکه در مُصاحبه‌ای که در همین باره با وی کرده و از امکان در یافت کمک از دولت پرسیده‌اند به پاسخ گفته است:

«بہتر است دولت دخالت نداشته باشد. اگر پای دولت را در این کار باز کنیم راه تازه‌ای برای دزدان، از خزانه ملت باز می‌شود»، و عجباً که اقدامات بعدی که در مسأله مبارزه و پیکار با بی‌سوادی بعدها دیگران کردند نشان داد که هزینه کار همیشه قطعی اما حاصل آن ناچیز بوده است.

دهخدا چنانکه گفتیم در سالهای پایان زندگی به حکومت ملی شادروان دکتر محمد مُصدق دل داد و او را با قلم و قدم یاری کرد و کوشید تا عواملی را که ممکن بود در راه آن حکومت سَدی و بندی ایجاد کنند از میان بردارد و بدین نیت ملاقاتها با رئیس دولت و رئیس مملکت

به اقتضای حوادث داشت تا احتمالاً از تندرویها و تصمیمات نامساعد هر یک با خردمندی و تدبیر جلوگیری شود. و از همین رهگذر بود که پس از کودتای بیست و هشتم مرداد ماه ۱۳۳۲ ه. ش. و سقوط حکومت ملی وی را مُتَّهَم به مخالفت با دستگاه سلطنت و گام زدن در راه احراز مقاماتی عالی کردند و نوبتی نیز دادستان وقت ارتش به منزل ایشان رفت و به دو زانوی ادب درآمد و سؤالاتی کرد و پاسخهای استوار شنید و بازگشت، اما چون نَصَفَت حکومت نداشت نوبت دیگر در ۲۵ مهر ۳۲ وی را به دادستانی دعوت کردند و پس از ساعتها درنگ و پاسخ گویی به سؤالات مُکَرَّر، نیمه شب، رنجور و مانده به منزل برگردانند و در هشتی و دالان منزل رها کردند. پیر فرسوده از حال برفته بی آگاهی اهل خانه ساعتها نقش بر زمین بماند، تا خادمی که برای اداء قَرِیْضَةُ صَبْح برخاسته بود، کالبدِ فسرده او را به درون خانه نقل و اهل خانه را آگاه ساخته بود تا تیمارداری وی کنند.

دهخدا از پس بر افتادن حکومت مرحوم دکتر مصدق تَحَمُّلِ گردشِ نامُلایم و خلافِ مراد از زمانه نتوانست کرد، چه اعتقاد او این بود که:

«ما از شاه تا گدا مهمانهای چند روزه یا چند ساله این مملکتیم. تنها خداوند متعال جاویدان است، این مملکت مالِ اخلاف ماست، همانطور که اجداد ما به ما سپرده اند، باید به اخلاف خود بسپاریم. برای چند روزه کابیرانی خود نباید راضی شویم که مورد نفرتِ مُعاصِرین و نفرت و لعنِ فرزندانِ خود شویم». قطعاً بر خلاف این اعتقاد کشور را از پس از میان بُردنِ آن حکومت، در راهی می دید که عمری آن راه را نا روا و نادرست دانسته بود.

دهخدایی که در مورد چگونگی تَلَقُّیِ خارجیان از ایرانیان می نوشت: «فکر اروپا کهنه شده است و هنوز افکار کهنه در آنها نسبت

به شرق جای دارد».

دهخدایی که معتقد بود، «برای ایرانی خارجی همه یکسان است»، از رفتن کشور کورکورانه به سوی بیگانه و نیندیشیدن از نفرین مردم آینده برخویش می لرزید و چون دیگر قلم را مَجَالِ جَوَلان، و قدم را یارای حرکت و دم را در مُستمعانِ نامؤمن بی اثر می یافت، چون برف برابر آفتاب تموز گداخت و با آنکه تا نزدیک سه ماه پیش از مرگ کار تحقیق و تصحیح و تألیف را رها نکرد، شمع وجودش را این تندبادهای خانه برانداز فروگشت و ساعت شش و نیم بعد از ظهر روز شنبه هفتم اسفند ۱۳۳۴ هـ. ش. رخت به جوار رحمت خداوند بُرد و نامِ پُرآوازه خود را زیب کارنامه مردانِ بزرگ جهان و کارهای پرمایه و ثمربخش و عظیم خویش را پُشتوانه هِنگفتِ فرهنگ ایران، خاصه ادب و زبانِ فارسی و بِالْأَخْصِ نویسندگی و نوآوری گردانید.

روانش شاد و بهشتی باد.

از خصوصیات اخلاقی دهخدا نیز کلمه‌ای چند بگوییم تا داورها که در حق او خواهد شد از اعتدال به یکسو نگراید. نظری به زندگینامه دهخدا نشان می دهد که وی از خُردسالی تا واپسین روزهای حیات حوادثِ نرم و درشت بسیار دیده و رنج و راحت به یک اندازه نداشته است: رفتن سایه پدر از سر به خُردی، تیمارداریِ مادر بینا و مهربان، مُراقبت و راهبریِ استادانِ دلسوز و دل آگاه؛ یک زمان از آموختن نیاسودن، سفر به جوانی روز و کار و تلاش در آغاز شباب برای گذران و معاشِ خانواده تحت تکفل، رو آوردن به نویسندگی اجتماعی، و در افتادن با زورمندانِ استبداد پیشه، محاکمه و تطمیع و تهدید و تبعید شدن، و به تلخی در غم عزیزانِ بی نان آور و مردم محروم وطن در دیار

غربت سر کردن، و پس از بازگشت به وطن هنوز از گزند حوادث دمی نیا سودن باز مُتواری شدن و مهاجرت کردن، این همه نیمی از عمر دهخداست پُرفراز و نشیب و ناآرام و گاه هول انگیز. اما نیم دیگر آن که به ظاهر در آرامش است، با تلاش و کشش و کوششِ دائمِ درونی همراه است و مصروف ساختن بناهای استوار فرهنگی و ترویج فضل و فضیلتِ قومی و اعتقاداتِ راستین و نگهداریِ سُنن و سرمایه‌های معنوی. قلم کوبنده و دل‌تپنده و اندیشه‌یابنده و تجارب و معلومات و اطلاعاتِ دهخدا این بار از افشا کردنِ جورها و باز گفتنِ رنجهای مردمِ جامعه و کوفتنِ تازیانهٔ عبرت بر پیکرِ ستمگرانِ از حق بی‌خبر و جاهلانِ به خوابِ غفلت فرو شده، یکباره به خدمتِ فرهنگ و جامعه‌سازی و گرد کردنِ سرمایه‌های معنوی و حکمتِ توده و ابزارِ تفکر و وسیلهٔ تفهیم و تفاهمِ مردمِ پارسیگویِ پارسی خوانِ پارسی دان در می‌آید. دهخدا در این نیمه عمرِ دردی دیگر دارد صعبتر و با شکیبی کمتر اما مُصمم به یافتنِ درمانِ این درد است تا واپسین دم.

این دو نیمه زندگی دهخدا را چنین خلاصه توان کرد:

نتیجهٔ یتیمی و ناداری و سختی کشی و ناملایم بینی و تلاشِ پی‌گیر و درگیریِ مُدام از خُردسالی تا جوانی؛ قناعت است و شک و دلسوزی و ایثار و نوعی انزوای طلبی و گاهی تُندی؛ حاصلِ تجارب و اندوخته‌های او، پختگی و استوار قدمی و متانت و ثباتِ عقیده است و انسان دوستی و انسانی اندیشیدن.

دهخدا در زندگی مادی که وسعتی زیاده نداشت گشاده دست و بی‌تکلف بود و گاه بخششِ تا حد ایثار داشت. اما باد دست نبوده در سال دوم حکومتِ ملیِ مرحوم دکتر مُصَدّق مختصر ذخیرهٔ بازمانده از فروش خانهٔ خود را برای کمک به بودجهٔ کشور به عنوانِ رانِ ملخ تقدیم کرد. اما چون رئیسِ دولت آن را با تشکر بازگردانید به مصرفِ خرید

اوراقِ قَرْضَهٗ ملی رسانید. در وصیتنامه اش دیده شد که خادم و خادمه و یکی دو فرد وابسته را چون دیگر افرادِ خانواده از مُرده ریگِ لاغریهای خود سهمی معین داشته است. با این حال در زندگی گه گاه نوعی رفتار اشراف منشانه نیز داشت که همانند تُندیها و درشتیهای گه گاهیش تضادی را در خوی و طبیعتِ وی نشان می داد.

شک را بزرگترین حربه ای می دانست که خداوند به بشر داده است. معتقد بود که در همه چیز و همه کار نخست باید شک کرد و تردید به کار برد تا به حقیقت رسید. می گفت: هر چیز که در آن «اگر مگر» و شک به کار رود از حقیقت خالی است زیرا جائی که حقیقت باشد در آن تردید و «اگر مگر» راهی ندارد. از شک به حقیقت رسیدن هنرِ دهخدا بود در کارهای تحقیقی، اما باید اِذعان کرد که گاه این شک به وسواس و آحیانا به سوءظن می کشید و دامنه اش گذشته از مطالبِ تحقیقی دامن افراد را نیز می گرفت تا آنجا که بر کتابهای خود وی نیز سایه افکن گشت بدین توضیح که لغتنامه و امثال و حکم وی با وجود انبوهی یادداشت مفید که برای تحریر مُقدمهٔ هر کدام تدارک دیده بود، هر دو خالی از مُقدمه نشر شد، و سبب آن جز تردید و شک در نارسا بودن احتمالی مطالب گرد آمده برای مُقدمه نبود. برای تفصیل تردید در ننوشتن مقدمه برای امثال و حکم رجوع کنید به مقدمهٔ کتابِ گزیدهٔ امثال و حکم از نگارنده.

دهخدا سخنران نبود و شاید در همه عمر شمار سخنرانیهایش از عدهٔ انگشتانِ یک دست نگذشت، اما محضری گرم و آموزنده و پُر هیمنه داشت که از تجارب و خواننده ها به کمک حافظهٔ قوی مُستمعان و حاضران را سرمستی می داد و فیض می بخشید. در نویسندگی تا حد امکان ادب را رعایت می کرد و چنانکه اشاره کردیم از آوردن سخنانِ

ناروا و زشت تن می زد و به جای لغاتِ غیر عَفیف مُترادفاتی آمیخته به شرم به کار می برد.

دهخدا در حفظِ سُنن و رُسومِ ملیِ خاصه در اعتقاداتِ راسخ بود و این رُسوخ را از خانواده و موطنِ آنان یعنی قزوین میراث می برد که مردمش در این باره سختکوش اند و دهخدا غالباً مُتذکّر این صفتِ همشهریانِ خود بود و آنان را با ملتّهایِ سُنّت گرایِ جهان و مُحافظه کارانِ در امور همه وقت مقایسه می کرد.

در خوش طبعی فراخ مزاج نبود. طعنهایش لطیف و کوتاه و طنزآلود بود، چنانکه من باب مثال نقل کرده‌اند که چون انتخابِ نامِ خانوادگی معمول شد، یکی ادّعا کرد که نخستین کس است که نام خانوادگیِ مَخْتوم به «زاده» برگزیده است (مثلاً «حسن زاده») یا «آخوندزاده» یا «تقی زاده») و دهخدا که این سخن شنیده بود گفته بود که ادعایش درست نیست، در قدیم نیز بوده است. و چون پرسیده بودند: چه بوده است؟ با ظرافت گفته بود: «حلالزاده»، «حرامزاده».

دهخدا بُنیه‌ای نسبتاً قوی داشت. روی زمین به دوزانو و کمی یکبری می نشست و در نوشتن دستِ چپ را که صفحه کاغذ را در خود نگاه می داشت بر بیرونِ سویِ زانویِ راست تکیه می داد. در مطالعه سریع و تیزبین و نکته یاب بود. در استخراجِ لغات و ترکیبات و امثال، فراخ حوصله بود و از مُکرّر نویسیِ عبارات و اشعار، که لازمه این کار است، مانده و ملول نمی شد. کار تحقیق و مطالعه و نوشتن تا چهارده ساعت در شبانه روز تا سالِ آخرِ حیاتش ادامه داشت. در یادداشتی که مربوط به مقدمه لغتنامه است نوشته است: «کار فحّص و تَتَبُّع بیش از بیست و اند سال بکشید پیوسته و بی هیچ فصل و قطعی، حتی نوروز و عیدین و عاشورا، بیرون از دوبار بیماریِ صَعْبِ چند روزه، و دو روز هنگامِ رحلتِ مادرم، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهَا، که این شغل تعطیل شد، و

دقایقی چند که برای ضروریات حیات در روز... بسیار شبها از بستر برمی خاستم و پلیته پر می کردم و چیزی می نوشتم».

حرکت کمتر داشت و سیگار بسیار می کشید و غالباً بدون عینک به خواندن کتابها حتی لاروس کوچک قادر بود. می گفت پزشکان از سه کار من در حیرت اند: یکی بیش از سی سال بر زمین نشستن و نوشتن و حرکت کافی نداشتن؛ دوم سیگار بیش از حد کشیدن و سوم بدون عینک قادر به خواندن هر نوع کتابی بودن. در نوشیدن قهوه نیز افراط داشت و معتقد بود که با هر فنجان قهوه ای که می نوشد برای کار نیرویی تازه می یابد بی آنکه در خوابش تأثیر بگذارد.

حوادث پس از برافتادن حکومت ملی، مرد هفتاد و چند ساله تافته کوره حوادث را یکباره از پای درآورد و بیش از دو سال مجال مقاومت نداد. دهخدا بیش از هفتاد سال دائم آموخت و بیش از پنجاه سال شب و روز قلم زد و آموخته و اندوخته را در راه سربلندی ایران و ایرانی و غنای فرهنگ دیرینه آن با طرحی متین و نوبه کاربرد، بر همت بلندش آفرین باد که راهنما و مشوقی بهتر از و و کارهای ارزنده اش، که همه بخردانه و انسانی، و پراز عشق و اعتقاد و ایمان است، برای جوانان این مرز و بوم نتوان یافت.

در این مجموعه نخست بیست و هشت مقاله با عنوان «چرند پَرند» و برخی طنزهای کوتاه با عنوان «اعلان» و غیره از سی و دو شماره روزنامه صوراسرافیل دوره اول (چاپ تهران) و سه مقاله از دوره دوم آن روزنامه (چاپ اروپا) نقل شده است و سپس دو مقاله با عنوان «چرند پَرند» که دومی عنوان فرعی «یتیم شاد گنگ» دارد همراه سلسله مقالاتی با همان عنوان اصلی «چرند پَرند» و عنوان فرعی «مَجْمَعُ الْأَمْثَالِ دَخُو» از شماره های چهارم و پنجم و هفتم (یا هشتم) و

نهم و احتمالاً دهم و یازدهم و شاید دوازدهم روزنامه ایران کنونی به مدیریت مرحوم مَدَبَرُ الْمَمَالِکِ هَرَنْدِی آمده است.

مقالات مندرج در ایران کنونی، چنانکه سابق گفته‌ایم، در روزنامه شفق سرخ قدیم تجدید چاپ گردیده است که قسمتی از مَجْمَعُ الْأَمْثَالِ حاضر به عِلَّتِ عَدَمِ دسترسی به شماره‌های هفتم و هشتم و دهم و دوازدهم ایران کنونی از آنجا منقول است. پس از اینها مقاله‌ای فکاهی آمده است که مُسَوَّدَةُ آن در میانِ اوراق باز مانده از مرحوم دهخدا یافته شد. و همچنین از «هَذِیَانِهَی مَنْ» سه نمونه، و از یادداشتهایی در موضوعات اجتماعی و سیاسی که بر پایهٔ اَمْثَالِ فارسی طرح ریزی و تحریر شده است تعدادی در اوراق پَرِیشَانِ دفترچه‌ای به دست آمد، که کتاب حاضر بدانها پایان خوش می‌یابد و گه‌گاه از خط مرحوم دهخدا زینت می‌گیرد، تا خاطر خواننده از صِحَّتِ تعلق آنها مطمئن شود. مُشْکَلَاتِ لغوی و معانی برخی لغات و اصطلاحات و توضیحات لازم ذیل هر مقاله آمده است تا خواننده از این جهات با دشواری روبرو نباشد.

لازم به تذکر است که مقالات حاضر مستقیماً از منابع اصلی نقل شده‌اند و نیز ذکر این نکته لازم است که مقالات «چرند پرند» را نخست مرحوم سَعید نفیسی در مُجَلَّدِ اول «شاهکارهای نثر فارسی معاصر» به چاپ رسانیده است. چند نوبت جداگانه نیز طبع و نشر کرده‌اند اما غالباً خالی از تحریفات نیست.

تحلیل جامع و سودمندی نیز دوست دانشمند آقای دکتر غلامحسین یوسفی استاد دانشگاه از مقالات دهخدا در مجلد دوم کتاب «دیداری با اهل قلم» دارند که کاری تمام در این زمینه است.

در تهیهٔ این مجموعه دوست دانشمند آقای دکتر اسماعیل رضوانی استاد دانشگاه تهران نگارنده را راهنماییها کرده‌اند و مجلدات بسیاری از روزنامه‌های گرانها و کمیاب خود را برای تهیهٔ مقالات

حاضر و نیز مقالات سیاسی دهخدا با سعه صدر تمام در اختیار نهادند. از ایشان صمیمانه تشکر دارم و نیز از دوست فاضل آقای محمود مدبری که دیری است در دستگاه لغتنامه دهخدا کوششی ارزنده دارند سپاسگزارم که رنج استنساخ برخی مقالات را که اصل آنها در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران یا کتابخانه ملی و یا کتابخانه مجلس شورای ملی نگهداری می شود بر خود هموار ساختند.

از خانواده مرحوم دهخدا خاصه از آقای دکتر ستار آل بویه و خانم تی تی آل بویه و نیز از آقای فرهاد دهخدا که یادداشتها و اوراقی را که در این مجموعه مورد استفاده قرار گرفته است در اختیار نگارنده نهادند سپاس فراوان دارم. و نیز شکرگزار دوستان ارجمند آقایان دکتر مصطفی مقربی و کریم امامی و محمدجعفر بیضاوی هستم که نگارنده را به روشن شدن برخی نکات و اصلاح خطاهای چاپی راهنمایی کردند.

در تحلیل اجمالی محتوای مقالات در صدد بازگو کردن همه نکات و دقایق نیستم، چه گذشته از آنکه کاری است دشوار و همانند عشق اول آسان می نماید و سپس مشکلی می افتدش، سخن گفتن از مندرجات مقالات دهخدا غیر از شرح جزئیات و زندگی وی که تا حد امکان بدان اشاره کردیم و باز سواي تحلیل و موشکافی در یکایک مقالات و تشریح جداگانه هر کدام، به مقدمه ای مبسوط در تاریخ روزنامه نگاری در ایران و جنبشهای آزادیخواهی و نهضت مشروطه طلبی نیاز دارد تا حق سخن ادا شود و وقایع مذکور در مقالات برای خواننده مبهم نماند، و پیداست که مقدمه حاضر آن همه بسط را بر نمی تابد و نگارنده امیدوار است که این مهم را در مقدمه مجموعه مقالات سیاسی آن مرحوم تدارک بیند، لذا اینجا خطوط اصلی طرح مقالات و ریزه کاریها و هنر نویسنده را تا حد توانائی ترسیم می کند، خاصه که غرض اصلی آن بوده است که متنی مُتَّح و جامع با توضیحات لغوی در اختیار خوانندگان

گذارده شود تا باقی مسائل را خودشان با نکته سنجی به ذوق و اعتقاد در یابند، و بی آنکه یارِ ظنِ خود شوند از بطنِ نوشته ها آسارِ درونِ نویسنده را بجویند و مکتب و روشِ عالی او را پیروی کنند و متابع معتقد او گردند. مطالعه متن روزنامه صوراسرافیل نیز که اخیراً به صورت اُفت چاپ شده است برخی مطالب و حوادث مبهم را روشن می سازد. شرح احوال بسیاری از افرادی که نامشان در این مقالات آمده است را نیز می توان در کتاب «شرح حال رجال ایران» تألیف مهدی بامداد و تاریخ مشروطه و کتابهای دیگر دید.

مقالات حاضر بیشتر و بهتر از هر کار علمی و تحقیقی و هر نوشته اجتماعی و سیاسی دهخدا، نماینده شخصیت و انسانیت و نوع دوستی و اندیشه های بلند و بینش تیز اوست. می دانیم دهخدا باز بسته خانواده متوسط الحال جامعه است، طبقه ای که همه وقت در میان دو انتهای مُفرط و مُفرط جامعه، حافظ فرهنگ و سنن و حامل امانت دین و اعتقاد بوده است و این حال خود یکی از پایه های استوار اندیشه و کار دهخداست. دل دادن به زمزمه های مَحَبَّت آمیز مادر و استاد در مکتب و مدرسه، و آموختن علوم قدیم و جدید و تکمیل معلومات، کسب تجارب در دیار مغرب و چشم گشودن بر رازهای ترقی ملل، با استعدادی خدا داد و حافظه قوی و هوش سرشار برای طرح مسائل منطقی، در نویسندگی قدرتی تمام بدو بخشیده و سخن او را بر معلومات کهن و نو متکی ساخته و اندیشه او را از این رهگذر بلندی پرواز، و دید او را وسعت بسیار داده است، واقعه پُر تأثیر مرگ پدر در خرد سالی، ضعف بُنیه مالی خانواده در ایام کودکی و نوجوانی، و تلاش برای معاش در جوانی، دهخدا را بر وضع طبقات فرودست و حال تباه آنان و دردمندیهایشان نیک واقف ساخته و سِنَخِیت و تربیتش او را با آنان همدلی داده است. اما کمی مال و مَنال چنان نیست که عُقده ای ایجاد کند و به تندروی و مال اندوزی

بکشاند، چه خردمندی و همتِ بلند و اندیشهٔ ژرفِ وی لُگامِ توسنِ زیاده‌طلبی را همه وقت کشیده داشته و طبیعتِ سرکش را رام کرده و به راه بخشش و ایثار و بلند نظری و غم دیگران خوردن درآورده است. آن توجه زیرکانهٔ دهخدا به «مَثَل» و دریافتن رازِ گیرائی آن از خُردسالی چون بختِ مساعد بر همهٔ آثار او سایه افکنی دارد و دهخدا با هشیاری از این عامل، یعنی از سرمایهٔ مردم و حکمت توده که در سینه‌ها گنج آسا جایگاه آرام داشته و حفظ شده و چون قدح دست به دست و چون سبزه دوش به دوش از پدر به پسر نقل شده است، سودها در هر موقع مناسب برده و نوشته‌های گوناگون خود را به مَثَل‌های سایر انبیا داشته است تا آنجا که برای سلسله مقالات «مَجْمَعُ الْأَمْثَالِ دَخُو» و «هَذَيَانِهَايِ مِنْ» و «یادداشت‌های پراکنده» خود مستقیماً از آنها تکیه گاه‌های قوی ساخته و طرحی نو در نویسندگی انتقادی در افکنده است. گردآوری همهٔ امثال و حکم و اصطلاحات و کنایات در مُجَلَّداتِ چهارگانه کتاب «امثال و حکم» از زبانِ مردم و از خِلالِ کُتُبِ نَظْم و نثر نیز نمایندهٔ کمال توجه اوست به این سینخ از سخن.

در پرنیانِ نثرِ دهخدا، همچنانکه در پَرَنَدِ شعرِ او، «مَثَل» چون تارها به باریکی و ظرافت تمام به رَدّه ایستاده است و طنز، دیگر عاملِ مُشَخَّصِ نوشتهٔ او، چون پودهای لطیف، بافتِ این تافتهٔ جدا بافته را کمال بخشیده است.

ابتکارات و نوآوریها چهرهٔ این جامه را زیبائی و نقش بخشیده و کلماتِ سادهٔ عامیانهٔ نرم در کنار لغاتِ تراش خوردهٔ زیبای ادبی خطوط و انحناهای خیال‌انگیز آن را تدارک دیده است. نوشتهٔ دهخدا معجونی از شَهِدِ «مَثَل» و چاشنیِ «طنز» و مُرکَبیِ مُفَرَّحِ از لغاتِ مردمِ کوی و برزن و کلماتِ گوشنوازِ اهلِ ادب است، مَثَل با تمام اجزاء و ارکانش و طنز با همهٔ ظرافت و هنرهایش و لغت با تمام استواری و روانی و سادگی‌ش،

بی زرق و برق و صنعت و فن.

مقالات دهخدا کلاً هریک طرحی دقیق دارد که با هشیاری و ظرافت تمام ریخته شده است و هر مقاله را مقدمه جالب ابتکاری و ابداعی است در موضوعات مختلف و خالی از تکرار و ابتذال و پر از گریز و پرهیز بجا و حمله و هجوم بموقع، که غالباً از زبان خود مردم تقریر و جای جای در خلال مطالب متنوع و مسائل روز جامعه طرح گردیده است، و در آنها رندانه اما با متانت تمام فساد و تجاوز و اعتقادات خرافی و جهل و بیخبری و کارهای ناروا به باد انتقاد گرفته شده است. در لفاف ظرافتها و طعنهای مُسَبِّبانِ عقب افتادگی و نادانی و سیه روزی فرودستان و محرومان گاه صریح و زمانی به کنایه معرفی و رسوا گردیده‌اند، اما در همه این احوال، چنانکه گفتیم تدبیر برافتادن جهل و فساد و چاره دفع مُفسد و مُغرض نیز از نظر نویسنده دور نمانده و ساختن همیشه رُکنی از مقصود اصلی او در تحریر مقاله بوده است، چه دهخدا با طبع جامعه و طبیعت مردم زمانه خود آشنائی نزدیک و نشست و خاست دارد، زشتیها و نابسامانیها و کمبودها را آسان و خوب تشخیص می‌دهد، آنجا که نیشی بجا می‌زند، مَرهمی بموقع نیز می‌نهد. دهخدا نیک آموخته‌ای خوب آموزنده است، چاره‌ها و راه‌رهای در نوشته‌هایش همیشه همراه نشان دادن رنجها و دردهاست.

برخلاف بسیاری مُنتقدان و خُرده‌گیران که تنها به ویران کردن بنیادهای فساد و برانداختن نارواها و نشان دادن زشتیها بسنده می‌کنند، و راهنما نیستند، دهخدا معتقدی است سازنده و خُرده‌گیری راه‌نما و به عبارت بهتر ویران‌سازی‌ست که از پیش تدارک استوار ساختن بنیادهای نورانیده است. این خصوصیت را در تمام آثار قلمی دهخدا از اجتماعی و تحقیقی و در سخنان منظوم او می‌توان دید. طرح و نقشه کار او چنان است که از لابلای طنزها و گوشه و کنایه‌ها و خُرده‌گیریها و

طعن‌ها و ظرافت‌ها، راه به راه آمدن و سرخوردن و مُتَبَّه شدن و هشیار گشتن بیراهان و بیخبران و گرانان و متجاوزان را می‌توان به وضوح دید و سِرّ تأثیر سخنان او و راز تازه ماندن و کهنگی نگرفتن مقالات و اشعارش را، با آنکه بستگی بسیار به محیط و زمان ایرانِ مقارنِ نهضتِ مشروطیت دارد، در همین مسئله می‌توان یافت. نوآوری و ابداع و آموزنده و سازنده بودن و برای مردم و از زبانِ حالِ مردم سخن گفتن و لطیف و روان با چاشنی طنز و طعنه بیان کردنِ مطالب و همدلی و همداستانی کردن با محرومان و ستمزدهگان، مقامی شامخ به نویسنده و امتیازی خاص به طنز پردازِ ممتاز او داده است که تا ادب فارسی به جاست پایگاه بلندِ خود را نگاه خواهد داشت.

همچنانکه اشاره کردیم بیان نکته‌ها و دقایق نو و بدیع و عمیق مقالات جز با تحلیل یکایک آنها به شرح تمام و نشان دادنِ طرح جداگانه هر یک امکان ندارد و در این گونه بحث‌های اختصاری حق مطلب و حق نویسنده آن بواقعی آدا نخواهد گشت.

دهخدا چنانکه سابقاً گفته‌ایم مکتبی والا دارد آموزنده و راهنما و پُر سود که از هر مکتبی در وطن خواهی و انسان دوستی و کمال جوئی و اعتقاد و ایمان داری بهتر و با شکوه‌تر است.

دهخدا همه عمر به ایران با عظمت و مردم آن با همه معتقداتشان اندیشیده و استقلال آن را خواسته است، حرمت این نیت پاک را بر جوانانِ وطن است که از این راه درآیند و در وادی استقلال که او اندیشیده است گام زنند و بر پی آن بزرگمرد به آزادگی، نه به تقلید، بپویند تا خود و هم میهنان و میهن خود را به رستگاری برسانند.

خدای یار و یاور چنین جوانان باد.

تهران — تجریش — اسفند ماه ۱۳۵۸ هجری شمسی

دکتر سید محمد دبیرسیاقی

بقای رسیده ام که پرس
 در عشقی کشیده ام که پرس
 زهر بگری چشیده ام که پرس
 گشته ام در جهان و آخر کار
 دلسری برگزیده ام که پرس
 اینچنان در هوای خاک درش
 من بگوش خود از دانهش دوش
 سخنانی شنیده ام که پرس
 لب لعلی گزیده ام که پرس
 بی تو در کلبه گدائی خویش
 رنجمانی کشیده ام که پرس

همچو حافظ غریب در ره عشق

بقای رسیده ام که پرس

مرحوم دهخدا به حافظ و سخن او اعتقادی تمام داشت
 و کلماتش را در پیرهای کهنه نشاند با معانی بلند
 ربیع می دانست .

این غزل را در واپسین روزهای زندگی خواسته بود که
 برادرنخوانند و خود نیز کشیده بود که کلماتی از آن را زیر لب
 تکرار کند . روان هر روز بزرگتر داشت و باد .



علی اکبر دهخدا - هنگام سردبیری صور اسرافیل

چرند پرنده *

بعد از چندین سال مسافرتِ هندوستان و دیدنِ آبدال^۱ و اوتاد^۲ و مهارت در کیمیا^۳ و لیمیا و سیمیا^۴ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ به تجربهٔ بزرگی نایل شدم و آن دوی ترکِ تریاک است. اگر این دوا را در هر یک از ممالک خارجه کسی کشف می کرد، ناچار صاحب امتیاز می شد، انعامات می گرفت، در همه روزنامه ها نامش به بزرگی درج می شد. اما چه کنم که در ایران قدردان نیست !!!

عادت طبیعتِ ثانویست. همینکه کسی به کاری عادت کرد دیگر به این آسانیا نمی تواند ترک کند. علاج، منحصر به این است که به ترتیبِ مخصوصی به مُرورِ زمان کم کند تا وقتی که بکلی از سرش بیفتد.

حالا من به تمام برادرانِ مسلمانِ غیورِ تریاکی خود اعلام می کنم که ترکِ تریاک ممکن است به اینکه: اولاً در امرِ ترکِ جازم و مُصمَّم باشند، ثانیاً مثلاً یک نفر که روزی دو مثقالِ تریاک می خورد، روزی یک گندم از تریاک کم کرده دو گندم مُرفین به جای آن زیاد کند. و کسی که ده مثقالِ تریاک می کشد روزی یک نخود کم کرده دو نخو حَشیش^۵ اضافه نماید همین طور مُداومت کند تا وقتی که دو مثقالِ تریاکِ خوردنی به چهار مثقالِ مُرفین، و ده مثقالِ تریاکِ کشیدنی به بیست مثقالِ حَشیش برسد. بعد از آن تبدیلِ خوردنِ مُرفین به آبِ دزدک^۶ مُرفین، و تبدیلِ حَشیش به خوردنِ دوغِ وحدت^۷ بسیار آسان است.

برادرانِ غَیورِ تریاکی من در صورتیکه خدا کارها را این طور آسان کرده چرا خودتان را از زحمتِ حرفهایِ مُفیتِ مردم و تلف کردنِ این همه مال و وقت نمی رهانید.

ترکِ عادت در صورتیکه به این قسم بشود موجبِ مرض نیست^۸ و کار خیلی آسانی است، و همیشه بزرگان و مُتشخصین هم که می خواهند عادتِ زشتی را از سر مردم بیندازند^۹ همین طور می کنند.

مثلاً ببینید، واقعاً شاعر خوب گفته است که: «عقل و دولت قرین یکدیگرست» مثلاً وقتی که بزرگان فکر می کنند که مردم فقیرند و استطاعتِ نانِ گندم خوردن ندارند و رعیت همه عمرش را باید به زراعتِ گندم صرف کند و خودش همیشه گرسنه باشد، ببینید چه می کنند:

روز اول سال نان را با گندم خالص می پزند. روز دوم در هر خروار یک من تلخه^{۱۰}، جو، سیاهدانه، خاکِ آره، یونجه، شن مثلاً — مختصر عرض کنم، گُلُوخ، چارَگه^{۱۱}، گلوله هشت مثقالی می زنند. معلوم است در یک خروار گندم، که صد من است، یک من از این چیزها هیچ معلوم نمی شود، روز دوم دو من می زنند. روز سوم سه ، و بعد از صد روز که سه ماه و ده روز بشود، صد من گندم، صد من تلخه، جو، سیاهدانه، خاکِ آره، کاه، یونجه، شن، شده است در صورتیکه هیچ کس ملتفت نشده و عادتِ نانِ گندم خوردن هم از سر مردم افتاده است. واقعاً که «عقل و دولت قرین یکدیگرست».

برادرانِ غَیورِ تریاکی من! البته می دانید که انسان عالمِ صغیر است و شباهتِ تمام به عالمِ کبیر دارد، یعنی مثلاً هر چیز که برای انسان دست می دهد ممکن است برای حیوان، درخت، سنگ، گُلُوخ، در، دیوار، کوه، دریا هم اتفاق بیفتد، و هر چیز هم برای اینها دست می دهد برای انسان هم دست می دهد، چرا که انسان عالمِ صغیر است و آنها

جزو عالم کبیر.

مثلاً این را می خواستم بگویم همانطور که ممکن است عادتِ را از سر مردم انداخت، همان طور هم ممکن است عادتِ را از سر سنگ و کلوخ و آجر انداخت^۹، چرا که میان عالم صغیر و کبیر مشابهت تمام است. پس چه انسانی باشد که از سنگ و کلوخ هم کم باشد^{۱۲}.

مثلاً یک مریضخانه ای حاج شیخ هادی مجتهد مرحوم ساخت موقوفانی هم برای آن مُعین کرد که همیشه یازده نفر مریض در آنجا باشند. تا حاجی شیخ هادی حیات داشت مریضخانه به یازده نفر مریض عادت کرد. همینکه حاجی شیخ هادی مرحوم شد طُلابِ مدرسه به پسرش گفتند: ما وقتی ترا آقا می دانیم که موقوفاتِ مریضخانه را خرج ما بکنی. حالا ببینید این پسر خَلَفِ آرشد، با قُوّتِ علم چه کرد.

ماهِ اوّل یک نفر از مریضها را کم کرد، ماه دوم دو تا، ماه سوم سه تا، ماه چهارم چهارتا، و همین طور. تا حالا که عدهٔ مریضها به پنج نفر رسیده، و کم کم به حسن تدبیر، آن چند نفر هم تا پنج ماه دیگر از میان خواهد رفت.

پس ببینید که با تدبیر چه طور می شود عادت را از سر همه کس و همه چیز انداخت. حالا مریضخانه ای که به یازده مریض عادت داشت بدونِ اینکه ناخوش بشود عادت از سرش افتاد. چرا؟ برای اینکه آن هم جزو عالم کبیر است و مثل انسان که عالم صغیر است. می شود عادت را از سرش انداخت.

(دخو).

۹ از شمارهٔ اوّل روزنامهٔ صُوراسرافیل (پنجشنبه ۱۷ ربیع الآخر ۱۳۲۵ هجری قمری. برابر با ۱۴ دی ماه ۱۲۷۶ یزدگردی پارسی و ۳۰ مه ۱۹۰۷ میلادی) (ص ۶ و ۷).

۱ - ابدال، جمع بدل، عده ای معلوم از خاصان خدا که زمین هیچگاه از آنان خالی نباشد. مردانِ خدا. آخیار.

- ۲- اوتاد، جمع وَتَد، پیشوایانِ طریقت. چهارتن از بزرگان و مردان خدا که در چهار جهت دنیا و به منزلهٔ چهار رُکن جهانند.
- ۳- کیمیا، صنعتی که قدما معتقد بودند با آن اجسادِ ناقص را به مرتبهٔ کمال توان رسانید نظیر تبدیل مس به طلا.
- ۴- لیمیا و سیمیا، قدما این دورا با کیمیا از علوم خَفیه می دانسته‌اند.
- ۵- حَشیش، سرشاخه‌های گلدار گیاه شاهدانه که خشک کنند و پس از آماده کردن با جویدن یا تدخین (کشیدن، دود کردن) مورد استفاده قرار دهند.
- ۶- آب دُزدک، سُرَتَگ. وسیلهٔ تزریق مایعات زیر پوست یا داخل عضله و رگ.
- ۷- دِوِغ وَحَدَت، دِوِغی مخلوط با حَشیش سوده و پونه که درویشان با مراسمی در شب میلاد حضرت امیر(ع) تهیه کنند و خورند.
- ۸- اشاره است به مثل «ترک عادت موجب مرض است»، رجوع کنید به امثال و حکم دهخدا.
- ۹- از سر مردم انداختن، آنان را از عادتِ منصرف ساختن.
- ۱۰- تلخه، دانهٔ خرد و مدور که در گندم زار روید و چون با گندم مخلوط و آرد شود، نان مزهٔ تلخی گیرد. تلخ دانه.
- ۱۱- چارَکه، یک چهارم آجر، پارهٔ آجر.
- ۱۲- یادآور این مثل است: «چه مردی بود کز زنی کم بود». رجوع کنید به امثال و حکم دهخدا.

چرند پرند *

(مکتوب شهری)

کبلائی دخو! تو قدیمها گاهی به درد مردم می خوردی، مشکلی به دوستانت رومی داد حل می کردی. این آخرها که سروصدایی از تو نبود می گفتم بلکه تو هم تر یا کی شده ای. در گوشه اطاق پای منقل لم داده ای^۱، اما نگو که تو نافع لای حقه همان طور که توی صوراسرافیل نوشته بودی یواشکی بی خبر، نمی دانم برای تحصیل علم کیمیا و لیمیا و سیمیا^۲، گذاشتی در رفتی به هند، حُکماً گنجنامه هم پیدا کرده ای. در هر حال اگر سوء ظنی در حق تو برده ام باید خیلی خیلی ببخشی عذر می خواهم. باز، اَلْحَمْدُ لِلَّهِ، به سلامت آمدی جای شکرش باقیست، چرا که خوب سر وقتش رسیدی. برای اینکه کارها خیلی شُلوق پُلوق است.

خدا رفتگان همه را بیامزد خاک بر اش خبر نبرد. در قاقازان^۳ ما یک ملا «اینک علی» داشتیم، روضه خوان خیلی شوخی بود. حالا نداشته باشد^۴، با من هم خیلی میانه داشت. وقتی که می خواست روضه بخواند اول یک مقدمه دور و درازی می چید. هر چند بی ادبیست می گفت: مطلب این طور خرفهم تر می شود.

در مثل مناقشه^۵ نیست، به نظرم می آید برای شما هم محض اینکه درست به مطلب پی ببرید یک مقدمه بچینم بد نیست.

در قدیم الایام در دنیا یک دولت ایران بود. در همسایگی ایران هم دولت یونان بود. دولت ایران آن وقت دماغش پر باد بود. از خودش خیلی راضی بود. یعنی بی ادبی می شود لولهنگش خیلی آب می گرفت^۶

کِتَابَةُ مَلِكِ الْمُلُوكِ دُنْيَا رَا مِی کَشید.^۷
 بلی آن وقت در ایران معشوق السلطنه، محبوب الدوله،
 عزیزالایاله، خوشگل خلوت، قشنگ حضور، مَلُوسُ الْمُلک نبود.^۸ در
 قصرها هم سُرُورَه نساخته بودند.^۹ مُلَاهایِ آن وقت هم چُمَاق الشریعه،
 حاجبُ الشریعه، پارکُ الشریعه نداشتند.

خلاصه آن وقت کالسکه الاسلام، میز و صندلی المذهب، اسب
 روسی الدین وجود نداشت. خوش آن روزها واقعاً که درست عهد پادشاه
 وَرُوزِک^{۱۰} بود. مخلص کلام یک روز دولت ایران لشکرهاى خودش را
 جمع کرد. یواش یواش رفت تا پشت دیوار یونان. برای داخل شدن یونان
 یک راه بیشتر نبود که لشکر ایران حُکماً باید از آن راه عبور کند. بلی
 پشت این راه هم یک کوچه آشتی کنانِ مسجدِ آقا سید عزیزالله^{۱۱}
 یعنی، یک راه باریک دیگر بود ولی لشکر ایران آن راه را بلد نبود.
 همین که لشکر ایران پشت دیوار رسید دید این یونانیهای بد ذات
 هفت خط^{۱۲} با قشون جلوراه را گرفته اند. خوب حالا ایران چه خاک
 به سرش کند؟ برود! چطور برود؟ برگردد! چطور برگردد؟ ماند سَفیل^{۱۳} و
 سرگردان.

خدا رحمت کند شاعر را خوب گفته است: «نه در غربت دلم
 شادونه رویی در وطن دارم». الخ.^{۱۴} از آنجا که باید کارها راست بیاید یک
 دفعه لشکر ایران دیدند یواشکی یک نفر از آن
 جعفرقلی آقاها پسر بیگلرآقاهاى قزاق، یعنی یک نفر
 غریب نواز، یک نفر نو عپرست، یک نفر مهماندوست از لشکر
 یونان جدا شد، و همه جا پاؤر چین پاؤر چین^{۱۵} آمد تا اردوی
 ایرانیها و گفت: سلامٌ عَلَیْکُمْ، خیر مقدم، خوش آمدید، صفا آوردید، سفر
 بی خطر. ضمناً آهسته با انگشتِ شهادت^{۱۶} آن کوچه آشتی کنان را به

ایرانیها نشان داده گفت: ما یونانیها آنجا لشکر نداریم اگر شما از آن راه بروید می‌توانید مملکت ما را بگیرید. ایرانیها هم قبول کرده و از آن راه رفته داخل خاک یونان شدند. حالا مطلب اینجا نیست. راستی تا یادم نرفته اسم آن غریب‌نواز را هم عرض کنم. هر چند قدری به زبان ما سنگین است اما چه می‌شود کرد. اسمش «افیالتس» بود.

خدا لعنت کند شیطان را، نمی‌دانم چرا هر وقت من این اسم را می‌شنوم بعضی سفرای ایران یادم می‌افتد. باری برویم سر مطلب.

در آن وقت که جناب چکیده‌غیرت، نتیجه علم و سیاست، معلم مدرسه قزاقخانه، جناب میرزا عبدالرزاق خان مهندس بعد از سه ماه پیاده روی نقشه جنگی راه مازنداران را برای روسها کشیدند، ما دوستان گفتیم: چنین آدم با وجود حیف است که لقب نداشته باشد.

بیست نفر سه شبانه‌روز هی نشستیم فکر کردیم که چه لقبی برای ایشان بگیریم. چیزی به عقلمان نرسید. حالا از همه بدتر خوش سلیقه هم هستند، می‌گویند لقبی که برای من می‌گیرید باید بکر^{۱۷} باشد، یعنی پیش از من کس دیگر نگرفته باشد.

از مستوفیها پرسیدیم. گفتند: دیگر لقب بکر نیست. کتابهای لغت را باز کردیم، دیدیم در زبان فارسی عربی ترکی فرنگی، از الف تا یاء، یک کلمه نیست که اقلاً ده دفعه لقب نشده باشد. خوب حالا چه کنیم؟ یعنی خدا را خوش می‌آید این آدم همین طور بی لقب بماند؟

از آنجا که کارها باید راست بیاید یک روز من در کمال اوقات تلخی کتاب تاریخی که جلودستم بود برداشتم که خودم را مشغول کنم همینکه کتاب را باز کردم در صفحه دست راست سطر اول دیدم نوشته است: «از آن روز به بعد یونانیها به «افیالتس» خائن گفتند و خونس را هدر کردند».

ای لعنت به شما یونانی‌ها مگر افیالتس به شما چه کرده بود که

شما او را خائن بگوئید. مگر مهمان نوازی در مذهب شما کُفر بود. مگر به غریب پرستی شما اعتقاد نداشتید؟!

خلاصه همینکه این اسم را دیدم گفتم هیچ بهتر از این نیست که این اسم را برای جناب میرزا عَبْدُالرَّزاق خان لقب بگیریم، چرا که هم بکر^{۱۷} بود هم این دو نفر شباهت کامل به هم داشتند:

این غریب نواز بود، اوهم بود، این مهمان پرست بود، اوهم بود، این می گفت اگر من این کار را نمی کردم دیگری می کرد، او هم می گفت.

تنها یک فرق در میانه بود که تُکمه های سرداری افیالتس از چوب جنگل وطن نبود. خوب نباشد. این جزئیات قابل ملاحظه نیست. مخلص کلام. ما دوستان جمع شدیم یک مهمانی دادیم شادیاها کردیم. فوراً یک تلگراف هم به کاشان زدیم که پنج شیشه گلاب قَمَصَر و دو جعبه جَوَزَقَنْد زود بفرستند که بدهیم لقب را بگیریم.

در همین حَیْص و بَیْص جناب حاجی مَلِک التَّجَار راه آستارا را به روسها واگذار کردند. نمی دانم کدام نامرد حکایت این لقب را هم به او گفت، دو پاش را توی یک کفش کرد که از آسمان افتاده ام این لقب حق و مال من است.

حالا چند ماه است نمی دانی چه آلم سَرَاتی^{۲۰} راه افتاده. از یک طرف میرزا عَبْدُالرَّزاق خان به قوّه علم هندسه، از یک طرف حاجی ملک التجار به زور فصاحت و بلاغت و شعرهای اِمْرَأُ الْقَیْس و ناصر خسرو غلوی. کبلائی دخو! نمی دانی در چه آنشرو منشری^{۲۱} گیر کرده ایم.

اگر بتوانی ما را از این بلیه خلاص کنی مثل این است که یک بنده در راه خدا آزاد کرده ای. خدا اِنْ شَاءَ اللَّهُ پسرهای را ببخشد. خدا یک روز عمرت را صد سال کند. امروز روز غیرت است دیگر خود

می دانی. زیاده عرضی ندارم خادم با وفای شما.
(خرمگس).

۵ از شماره دوم روزنامه صوراسرافیل (پنجشنبه ۲۴ ربیع الآخر ۱۳۲۵ هـ. ق. برابر با ۲۱ دی ماه ۱۲۷۶ یزدگردی پارسى و ۶ ژوئن ۱۹۰۷ م.) (ص ۹ و ۱۰).

- ۱- کم دادن، تکیه دادن بر بالشی یا چیزی دیگر یکتبیری.
- ۲- ← پاروقی ۳ و ۴ ص ۶.
- ۳- قاقازان، بلوکی در مغرب و شمال غربی قزوین.
- ۴- جمله ای که در مقام نقل مطلب از شخص در گذشته و مرده به زبان آورند.
- ۵- مناقشه، مجادله، ستیزه.
- ۶- لولهنگ کسی آب گرفتن، صاحب اعتبار و نام و عنوان بودن (لولهنگ، لولنگ، لولین، آفتابه سفالین).
- ۷- کباده، کمان نرم سست و مخصوص مشق و تمرین کمانکشی- و نیز کمان، مانندی آهین از آلات زورخانه که به جای زه، زنجیر مانند دارد و برای قوی ساختن بازوان بالای سربه حرکت درآورند؛ کباده کاری را کشیدن، داوطلب و مدعی انجام دادن و تعهد کردن آن کار بودن.
- ۸- اشاره طنزآمیز است به القاب بی حد و حسابی که به اشخاص داده می شد.
- ۹- اشاره است به حمام سرسره واقع در ضلع جنوب غربی باغ نگارستان قدیم، محل فعلی وزارت فرهنگ و هنر در خیابان کمال الملک مربوط به دوران فتحعلی شاه.
- ۱۰- عهد شاه وزوزک، تعبیری است به طنز از روزگاران قدیم.
- ۱۱- این مسجد در بازار تهران واقع است و از کوچه آشتی کنان، کوچه بسیار باریک و غالباً اختصاصی مراد است.
- ۱۲- هفت خط، گربُر. ناقلا، مگار.
- ۱۳- سفیل، بدبخت؛ سفیل و سرگردان یاسفیل و سلندر، متحیر و بیچاره و سرگردان (برخی ترکیب را در اصل «صفیر و سرگردان» دانند که در شعر مولوی هم آمده است اما چون کلمه «سفیل» معنای متناسب مقام دارد گمان نمی رود که این تصویر دگرگونی از صفیر به سفیل استوار باشد).
- ۱۴- الخ، مخفف الی آخر.

- ۱۵- پاور چین پاور چین، حرکت با نوک پا و آهسته آهسته.
 ۱۶- انگشتِ شهادت، انگشتِ اشاره، انگشتِ دست واقع میانِ شست و میانین. سَبَّابه.
 ۱۷- بگر، نو. دست نخورده.
 ۱۸- رسم بوده است که برای دریافت لقب چیزی پیشکش می کرده‌اند.
 ۱۹- حَنِص و بَیص، گیرودار، تنگی و سختی.
 ۲۰- آلم سَرات، در تداول عامه، غوغا و آشوب و جنگ و جدالِ خانگی.
 ۲۱- اَنشَر مَنشَر، در تداول عامه، هنگامه. گیرودار. آشوب و فتنه.

ما روزه نگذاشته‌ایم
 این ملک را به دست خود
 ما روزه نگذاشته‌ایم
 این ملک را به دست خود

ما روزه نگذاشته‌ایم
 این ملک را به دست خود

بسم الله الرحمن الرحیم

ما روزه نگذاشته‌ایم
 این ملک را به دست خود

ما روزه نگذاشته‌ایم
 این ملک را به دست خود

چرند پرند *

(اخبار شهری)

دیشب بعد از آنکه راپورتِ مجلس را به سفارتِ روس بردم از آنجا دستور العملِ سفارت را به پالکونیک^۱ رساندم. انگلیسها را برای پاره‌ای مطالب دیدم. و اکبر شاه را ملاقات کردم. از آنجا برگشته صورتِ تَظَلُّمات^۲ تازه ساداتِ قمی را به مُتَوَلّی باشی گفتم. بعد مراجعت کرده خدمت پسر حاجی آقا محسن رسیدم. و در سه چهار انجمنِ مخفی — که به هزار حيله و تدبیر خود را داخل کرده‌ام — حضور به هم رساندم.

آخر شب که خسته و مُرده از پارک برمی گشتم جلو مدرسهٔ ارمنیها یک دفعه دیدم جناب دکتر... و سرکار دکتر... توی دوتا کالسکه نشسته چهار نعل می‌رانند، خیلی متوحش شدم که مبادا خبری که در باب بریدن پای جناب حاجی... منتشر شده راست باشد. به سرعت پیش رفتم و بواسطهٔ سابقهٔ محبتی که بود کلاه برداشته شب به خیر گفتم مقصد را پرسیدم. گفتند: هیچ... جناب مُستطاب حاجی... چون این روزها یک چند هزار تومان از حاجی آقا محسن و یک... هزار تومان از حشمت‌الملک، یک... هزار تومان از آصف‌الدوله، یک... هزار تومان از قوام به فاصلهٔ چند روز پخته نپخته روی هم میل فرموده‌اند تُخْمه کرده‌اند^۳ و سُدّه‌ای^۴ روی دلشان پیدا شده، شما می‌دانید که ماشاءالله این جماعت اختیار شکمشان را ندارند هوا هم گرم است. این قبیل اتفاقات می‌افتد. مسئله‌ای نیست. گفتم. خدا نکند. خداوند درد و بلای این نوع علمای ما را بزند به جان ما شیعیان. خدا از عمر ما بردارد. روی عمر آنها بگذارد.

(سگ حسن دله).

اختراع جدید

یک نفر دکتر اُطریشی موسوم به آف شنیدر وقتی که حکایت نانه‌های طهران را شنیده برای اینکه مینای روی دندان نرود و دندانها ضایع نشود غلافی از فولاد برای دندان اختراع کرده. با استعمال این غلاف دندان حکم آسیایی را پیدا می‌کند که قوه چهار اسب دارد و سنگ و چارگه^۵ و گُلُوخ را به خوبی خرد می‌کند. آدرس: لازارت گاسه فنگوهیلاشتال، نمره ۲۱.

جواب مکتوب

عزیزم خرمگس! اولاد آدم مثل تو سر سلامت به گور نمی‌برد، ترا چه افتاده خودت را داخل کارهای دولتی بکنی، لقب بدهی لقب بگیری.^۶ مگر نشنیده‌ای که شاعر می‌گوید: «صلاح مملکت خویش خسروان دانند». از این گذشته تو چرا باید حق نمک را فراموش کنی و خدمت‌های دکتر میرزا رضاخان پرنس ارفع الدوله را از نظرت محو نمایی. مگر مواد قرار داد قرض ایران را از روس نخوانده‌ای؟ مگر غریب نوازیها و مهمان دوستیهای او را مسبوق نیستی؟ مگر روزنامه‌های خارجه را نمی‌بینی که هر روز پرنس بیچاره از کوتاهی اسم خودش گله می‌کند. اگر من جای تو باشم این لقب را می‌دهم به پرنس و دعوا را کوتاه می‌کنم، و بعد از این هم ایشان را این طور خطاب می‌نمایم: سفیر کبیر افیالتس پرنس صلح دکتر امیرنویان میرزا رضاخان ارفع الدوله دانش.

مخلص شما (دخو) **

* از شماره سوم روزنامه صوراسرافیل (پنجشنبه اول جمادی الاولی ۱۳۲۵ ه. ق. برابر با ۲۸ دی ماه ۱۲۷۶ یزدگردی پارسی و ۱۳ ژوئن ۱۹۰۷ م.) (ص ۸).

- ۱- پالکونیک، افسر روسی که برای فرماندهی قزاقخانه به ایران آورده شده بود و حکمرانی ایل شاهسون بغدادی مقیم پیرامون ساوه را نیز داشت.
- ۲- تَظْلُمَات، جمع تَظْلَم، دادخواهیها.
- ۳- تُخْمَه، سوء هضم، ناگواردی غذا، تُخْمَه کردن، سوء هاضمه یافتن. به ناگواردی دچار گشتن.
- ۴- سُدّه، منع و بستگی در مجرای غذا پس از معده که فضول عبور نتواند کرد.
- ۵- چارکه، پاره آجر، یک چهارم آجر.
- ۶- لقب دادن و لقب گرفتن، اشاره است به مندرجات مکتوب شهری مندرج در مقاله دوم

*** در شماره چهارم روزنامه صور اسرافیل (پنجشنبه ۸ جمادی الاولی ۱۳۲۵ هـ. ق.) (ص ۸۷) مقاله چرند پرنه تصنیف گونه‌ای با عنوان، «ادبیات» منحصر شده و شرحی در آغاز آن آمده است، چنین:

کنسرت ایرانی که دختران قوچان در قهوه‌خانه آواز «کافه شانتان» تفلیس برای روسها و ترکمنها به وزن تصنیف «ای خدا لیلی یار ما نیست» داده‌اند. (رجوع شود به مجموعه اشعار دهخدا چاپ دکتر دبیر سیاقی ص ۱۳ تا ۱۵).

چرند پرند *

اگر چه درد سر می دهم، اما چه می توان کرد نُشخوار آدمیزاد حرف است. آدم حرف هم که نزن دلش می پوسد. ما یک رفیق داریم اسمش دَمَمی است. این دَمَمی حالا بیشتر از یک سال بود موی دماغ ما شده بود که کبلائی! تو که هم از این روزنامه نویسها پیرتری هم دنیا دیده تری هم تجربه ات زیاده تر است، الحمدلله به هندوستان هم که رفته ای پس چرا یک روزنامه نمی نویسی؟! می گفتم: عزیزم دَمَمی! اولاً همین تو که الان با من ادعای دوستی می کنی آن وقت دشمن من خواهی شد. ثانیاً از اینها گذشته حالا آمدیم روزنامه بنویسیم بگو ببینیم چه بنویسیم؟ یک قدری سرش را پائین می انداخت بعد از مدتی فکر سرش را بلند کرده می گفت: چه می دانم از همین حرفها که دیگران می نویسند: معایب بزرگان را بنویس؛ به ملت دوست و دشمنش را بشناسان. می گفتم: عزیزم! وَالله بِالله اینجا ایران است این کارها عاقبت ندارد. می گفت: پس یقین تو هم مُسْتَبِد هستی. پس حُکماً تو هم بله!...

وقتی این حرف را می شنیدم می ماندم معطل، برای اینکه می فهمیدم همین یک کلمه تو هم بله!... چقدر آب برمی دارد. باری چه دردسر بد هم آن قدر گفت گفت گفت تا ما را به این کار واداشت. حالا که می بیند آن روی کار بالاست^۱ و دست و پایش را گم کرده تمام آن حرفها یادش رفته. تا یک قَرَاشِ قرمز پوش می بیند دلش می طپد، تا به یک ژاندارم

چشمش می افتد رنگش می پرد، هی می گوید: امان از همنشین بد، آخر من هم به آتش تو خواهم سوخت. می گویم: عزیزم! من که یک دخو بیشتر نبودم چهار تا باغستان داشتیم باغبانها آبیاری می کردند انگورش را به شهر می بردند کشمشش را می خشکاندند. فی الحقیقه من دُر کنج باغستان افتاده بودم توی ناز و نعمت همانطور که شاعر عَلَّیهِ الرَّحْمَه گفته:

نه بیل می زدم نه پایه^۲ انگور می خوردم در سایه
در واقع تو این کار را روی دست من گذاشتی. به قول طهرانیا
تو مرا رو بند کردی.^۳ تو دست مرا توی حنا گذاشتی.^۴ حالا دیگر تو چرا
شماقت می کنی!

می گوید: نه، نه، رُشد زیادی مایه جوان مرگی است.
می بینم راستی راستی هم که دمد می است.
خوب عزیزم دَمدمی! بگو بینم تا حالا من چه گفته ام که ترا آن
قدر ترس برداشته است. می گوید: قباحِت دارد، مردم که مغز خر
نخورده اند. تا تو بگویی «ف» من می فهمم «فَرَح زاد» است. این
پیکره ای^۵ که تو گرفته ای معلوم است آخرش چه ها خواهی نوشت. تو
بلکه فردا دلت خواست بنویسی: پارتیهای^۶ بزرگان ما از روی هواخواهی
روس و انگلیس تعیین می شود. تو بلکه خواستی بنویسی بعضی از
مُلاهای ما حالا دیگر از فروختن موقوفات دست برداشته به فروش
مملکت دست گذاشته اند. تو بلکه خواستی بنویسی در قزاقخانه
صاحبمنصبانی که برای خیانت به وطن حاضر نشوند مسموم (در این جا
زبانش طُپُّق می زند لُکنت پیدا می کند و می گوید) نمی دانم چه چیز و
چه چیز، آن وقت من چه خاکی به سرم بریزم و چطور خودم را پیش مردم
به دوستی تو معرفی بکنم. خیر خیر ممکن نیست. من عیال دارم، من
اولاد دارم، من جوانم. من در دنیا هنوز امیدها دارم.

می گویم: عزیزم! اولاً دزد نگرفته پادشاه است. ثانیاً من تا وقتی که مطلبی را ننوشته‌ام کی قدرت دارد به من بگوید: تو! خیال را هم که خدا بدون استفتاء از علما آزاد خلق کرده. بگذار من هر چه دلم می‌خواهد در دلم خیال بکنم هر وقت نوشتم آن وقت هر چه دلت می‌خواهد بگو. من اگر می‌خواستم هر چه می‌دانم بنویسم تا حالا خیلی چیزها می‌نوشتم مثلاً می‌نوشتم: الان دو ماه است که یک صاحب منصب قزاق که تن به وطن فروشی نداده، بیچاره از خانه‌اش فراری است و یک صاحب منصب خائن بایست نفر قزاق مأمور کشتن او هستند.

مثلاً می‌نوشتم: اگر در حساب نشانه «ب» بانک انگلیس تفتیش بشود بیش از بیست گرو^۷ از قروض دولت ایران را می‌توان پیدا کرد.

مثلاً می‌نوشتم: اقبال السلطنه در ما کو و پسر رحیم خان در نواحی آذربایجان و حاجی آقا محسن در عراق و قوام در شیراز و ارفع السلطنه در طوالش به زبان حال می‌گویند چه کنیم. «الْخَلِيلُ يَا مُرْنِي وَ الْجَلِيلُ يَنْهَانِي»^۸.

مثلاً می‌نوشتم: نقشه‌ای را که مسیو «دوبروک» مهندس بلژیکی از راه تبریز، که با پنج ماه زحمت و چندین هزار تومان مصارف از کیسه دولت بدبخت کشید، یک روز از روی میز یک نفر وزیر بردآورده به آسمان رفت و هنوز مهندس بلژیکی بیچاره هر وقت زحمات خودش در سر آن نقشه یادش می‌افتد چشمهایش پر از اشک می‌شود. وقتی حرفها به اینجا می‌رسد دست پاچه می‌شود می‌گوید: نگو، حرفش را هم زن، این دیوارها موش دارد موشها هم گوش دارند^۹.

می‌گویم: چشم، هر چه شما دستورالعمل بدهید اطاعت می‌کنم. آخر هر چه باشد من از تو پیرترم یک پیرهن از تو بیشتر پاره

کرده ام من خودم می دانم چه مطالب را باید نوشت چه مطالب را ننوشت. آیا من تا به حال هیچ نوشته ام چرا روز شنبه ۲۶ ماه گذشته وقتی که نماینده وزیر داخله آمد و آن حرفهای تند و سخت را گفت یک نفر جواب او را نداد؟^{۱۰}

آیا من نوشته ام که: کاغذسازی^{۱۱} در سایر ممالک از جنایات بزرگ محسوب می شود، در ایران چرا مورد تحسین و تمجید شده؟
آیا من نوشته ام که: چرا از هفتاد شاگرد بیچاره مهاجر مدرسه امریکائی می توان گذشت و از یک نفر مدیر نمی توان گذشت؟
اینها همه از سرائیر مملکت است. اینها تمام حرفهایست که همه جا نمی توان گفت، من ریشم را که توی آسیاب سفیدنکرده ام^{۱۲}، جانم را از صحرا پیدا نکرده ام، تو آسوده باش هیچ وقت از این حرفها نخواهم نوشت.

به من چه که وکلاء بلد^{۱۳} را برای فرط بصیرت در اعمال شهر خودشان می خواهند محض تأسیس انجمن ایالتی مراجعت بدهند.
به من چه که نصرالدوله پسر قوام در محضر بزرگان طهران رَجَز می خواند که منم خورنده خونِ مسلمین. منم بَرَنده عِرْضِ اسلام.^{۱۴} منم آنکه ده یک خایک ایالت فارس را به قهر و غلبه گرفته ام. منم که هفتاد و پنج نفر زن و مرد قشقای را به ضرب گلوله توپ و تفنگ هلاک کردم.
به من چه که بعد از گفتن این حرفها بزرگان طهران «هورا» می کشند و زنده باد قوام می گویند.

به من چه که دو نفر عبا پیچیده با آن یک نفر مأمور از یک در بزرگی هر شب وارد می شوند. من که از خودم نگذشته ام، آخرت هم حساب است. چشمشان کور، بروند آن دنیا را جواب بدهند.

وقتی که این حرفها را می شنود خوشوقت می شود و دست به گردنِ من انداخته روی مرا می بوسد می گوید: من از قدیم به عقل تو

اعتقاد داشتیم، بارک الله! بارک الله! همیشه همین طور باش. بعد با کمال خوشحالی به من دست داده، خداحافظ کرده، می رود.

(دخو).

تلگراف بی سیم فارس

جَنَابِ مُسْتَطَابِ حُجَّةِ الْإِسْلَامِ مَلَاذُ الْآنَامِ آقَايِ شَيْخِ فَضْلِ اللَّهِ دَامَتْ بَرَكَاتُهُ. پنج لایحه راجع به طراز اول زیارت شد مطمئن باشید مُجَدِّداً چاپ می کنم و به تمام دهات و قصبات و شهرهای اطراف منتشر خواهم کرد.

أَلْعَبْدُ الْآخَرُ يَحْيَى بْنُ أَبِوثَرَابٍ.

اعلان

هر کس ملاقات نویسنده را طالب باشد از آفتاب پهن تا دم دمه‌ای نهار مدرسه دارالفنون گرفتار محاکمه. بعد از نهار یعنی دو ساعت از آن طرف تا آفتاب زردی توی اداره صوراسرافیل، اول خیابانِ عِلَاءُ الدَّوْلَه روبروی مهمانخانه مرکزی.

* از شماره پنجم روزنامه صوراسرافیل (پنجشنبه ۱۵ جمادی الاولی ۱۳۲۵ ه. ق. برابر با ۱۷ بهمن ۱۲۷۶ یزدگردی پارسی و ۲۷ ژوئن ۱۹۰۷ م.) (ص ۷ و ۸).

۱- آن روی کار، جهت مخالف آن.

۲- پایه، چوب یا زره گونه ای از چوب یا فلز که برای راست نگاهداشتن و تربیت نهال بکار برند.

۳- روبند کردن، مأخوذ به حیا کردن. تورودربایستی قراردادن.

۴- دست کس. ا. ه. چنا گذاردن او را در کاری گرفتار و از ادامه آن برای بیم خطر یا ضرری ناگزیر کردن.

۵- پیکره، زمینه. اساس. شالوده. ترتیب. نسق. آنگاره.

۶- پارتی (parti) لغت فرانسه است به معنی مسلک و جمعیت.

- ۷- گُرو، لغت هندی است به معنی پانصد هزار.
- ۸- خَلیل یعنی دوست و جَلیل به معنی بزرگوار و مراد از هر دو خداوند است. معنی عبارت آنکه خلیل (خدا) مرا فرمان می‌دهد و جلیل (خدا) مرا از آن باز می‌دارد، یعنی اعمالم از فعل و تَرک به فرمانِ خداست. (اما نویسنده به کنایه متعرض این سخن است).
- ۹- اشاره است به مثَل: «دیوار موش دارد و موش هم گوش دارد». رجوع کنید به امثال و حکم دهخدا.
- ۱۰- اشاره است به جلسه ۲۶ ربیع‌الآخر ۱۳۲۵ ه.ق. برابر با ۲۶ خرداد ماه ۱۲۸۵ ه.ش. که در آن راجع به اغتشاشات نواحی ایران از جمله شیراز و کرمانشاهان و نیز سالارالدوله گفتگو شده است و مراد از نماینده وزارت داخله هم مرحوم حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری معاون وزارتخانه است (مذاکرات مجلس دوره اول تقنینیه ص ۱۸۲ تا ۱۸۴).
- ۱۱- کاغذ سازی، جَعَلِ سند و نوشته.
- ۱۲- ریش در آسیاب سفید نکردن، پیری مُجَرَّب و آزموده بودن. نادان و جاهل نبودن.
- ۱۳- بَلَد، شهر.
- ۱۴- عِرَض، شرف، حَیْثِیت. آبرو.

چرندپرند *

(مکتوب شهری)

ای مرد مکان! برای خاطر خدا به فریاد من برسید.
ای روزنومه چی! آفتاب قیومت پُرسه^۱ من بچه گردد. را بنویس.

من آزادخان کِرنِدی ام، پدرم از ظلم حسین خان قلعه زنجیری مرا برداشت
و از کِرنِند^۲ گریخت، آمد طهران بمرد.

من بچه بودم. پیش یک آخوند خانه شاگرد شدم. بچه درس
می داد. من هم هر وقت بیکار بودم پیش بچگان می نشستم. آخوند دبد
من دلم می خاد بخوانم درس داد. مُلا شدم.

در کتاب نوشته بود آدم باید دین داشته باشد، هر کس دین ندارد
جَهَنم می رود. از آخوند پرسیدم: دین چه چیزست؟
گفت: اسلام است.

گفتم: اسلام یعنی چه؟ آخوند یک پاره ای حرفها گفت و من
یاد گرفتم.

گفت: این دین اسلام است.
بعد من بزرگ شده بودم.

گفت: دیگر به کار من نمی خوری. من خانه شاگرد می خواهم
که خانه ام برد زَنم آرش روی نگیرد. تو بزرگی، برو. از پیش آخوند رفتم.
گدایی می کردم.

یک آخوند به من گفت: برو خانه امام جمعه خرج می دهد^۳ پول
هم می دهد. وقف مدرسه مروی را میرزا حسن آشتیانی از او گرفته

می خات پس بگیرد.

من رفتم خانهٔ امام، دیدم مردم خیلیند. می گفتند: دین رفت. معطل شدم که چطور دین رفت.

حرفهایی که آخوند بچه‌ها به من گفته است من بldم، خیال کردم بلکه آخوند نمی دانست دین ملک وقف است.

شب شد بیرونم کردند. آخوندها پلو خوردند. هر سری دو قران گرفتند. روز دیگر نرفتم.

در بازار هم شنیدم می گویند: دین از دست رفت. شلوغ بود. خیلی گریدم. فهمیدم میرزا حسن می خواهد برود. گمان کردم دین میرزا حسن است. خیال کردم چطور میرزا حسن را داشته باشم که جهنم نرم، عقلم به جایی نرسید.

چندی نکشید میرزا حسن مُرد. پسرش مدرسهٔ مروی را گرفت. آن روزها یک روز در شاذلُعظیم بودم خیلی طُلاب آمدند. می گفتند: دین رفت، بعد فهمیدم احمد قهوه چی را سالارالدوله به عربستان خواسته. پسر میرزا حسن طُلاب را فرستاده که از شاذلُعظیم برگردانند.

خیال کردم دین احمد قهوه چی است. اتفاق افتاد احمد را که دیدم خیلی خوشم آمد. گفتم بلکه طُلاب راست می گفتند، من نمی توانستم داشته باشم. این پسر خرج داشت. من گدا بودم. دیگر آنکه پسری که در سرش میان سالارالدوله و پسر میرزا حسن جنگ و جدال است من چطور داشته باشم. دیدم ناچارم به جَهَنم بَرَم که دست رس به دین ندارم.

بعد پیش یک سمسار نوکر شدم. یک دختر خیلی خوب داشت و یک دختر خیلی خوب هم صیغه کرد. صیغه اش را خدیجهٔ مُطرب برد برای عینُ الدوله و به یک سید که برادرش مُجتهد بود دخترش را شوهر داد که بعد از خانهٔ شوهر او را دزدیدند.

سمسار می گفت: دین رفت. نفهمیدم دین کدام یکی بود. خیال می کردم هر کدام باشند دین خوب چیز است. چون از دین داشتن خودم ناامید بودم به جَهَنم راضی شدم و طمع به دین نکردم. این روزها که تُیول^۴ برگشته و در مواجب و مُسْتَمِرّی گفتگوست و تسلط یک پاره^۵ حاکمان کم شده و مداخل^۶ یک پاره مردم از میان رفته باز می شنوم می گویند: دین رفت.

یک روزی هم خانه یک شیرازی روضه بود. من رفته بودم چایی بخورم. یک نفر که نبیره صاحب دیوان شیرازی بود آن وقت آنجا بود. می گفت: سه هزار تومان پیش فلان شیخ امانت گذاشته‌ام، حاشا کرده است، دین رفت خیلی مردم هم قبول داشتند که دین رفت، مگر یک نفر که می گفت: چرا پولت را پیش جمشید امانت نگذاشتی که حاشا نکند. دین نرفته، عقل تو با عقل مردم دیگر از سر شماها رفته. خیلی حرفها هم زدند من نفهمیدم.

باری سرگردان مانده‌ام که آیا دین کدام یک از اینهاست: آن است که آخوند مکتبی می گفت؟ یا مِلِکِ وَقف است؟ یا احمد قشنگ قهوه چی است؟ یا صیغه و دختر سمسار است؟ یا سه هزار تومان است؟ یا تُیول و مُسْتَمِرّی و مواجب است؟ یا چیز دیگر؟ برای خاطر خدا و آفتاب قیومت به من بگوید که من از جَهَنم می ترسم. غلام گدا آزادخان علی اللهی.

جواب

گُره^۷ آزادخان! اگر چه من و توبه عقیده اهل این زمان حق تفتیش اصول عقاید خود را نداریم، اما من یواشکی به تومی گویم که در صدر اسلام دین عبارت بود از: «اعتقاد کردن به دل و اقرار نمودن به زبان و عمل کردن به جَوَاحِر و اعضاء» ولی حالا چون ماها در لباس اهل علم نیستیم نمی توانیم اِدْعای دینداری بکنیم. اما حاج میرزا حسن آقا و آقا

شیخ فضل الله وقتی که از تبریز و طهران حرکت می کردند می فرمودند که: ما رفتیم اما دین هم رفت.

(روزنومه چی).

تقریظ و اعتراض

عزیزم حَبْلُ الْمَتین! ^۸ بعضیها می گویند بلکه تو خدا نکرده با اینکه مذاکرات مجلس شوری را نسبت به تعدیات و ظلم و اِجحافِ پسر نَوَابِ والا فرمانفرما در نمرة ۱۲۲ روزنامه شریفه مجلس خوانده ای، با وجود این باز از حکومت کرمان ترسیده ای، که قلم برداشته ای و به قول خودت با آن زرنگی، زشت و زیبا به هم بافته ای، و مقاله ای تقریظ و اعتراض برای صور ما ساخته ای.

اما نسبت ترس که به تونمی توان داد، برای اینکه ببینیم کجایی هستی؟ آهای یادم افتاد، مگر اهل آذربایجان نیستی؟

چرا، خوب تا حالا کدام آذربایجانی ترسیده که تو دویمی باشی. نه، نه، این حرف مفتی است تو اگر جرئت نداشتی و می ترسیدی این طور قوچوار پس نمی رفتی، شیروار پیش نمی آمدی و کله به کله صور نمی گذاشتی.

حالا نگاه کن آدمی است، بلکه هم ترسیده باشی، اگر ترسیده ای خجالت نکش، زود محرمانه به من خبر کن، یک قوطی مومیایی اصل دارم برات می فرستم. یک انگشت هم نمک دهند بگذار. اما ببین اینها^۹ را تو خون دیدی، بپا نمک غریبه نباشد، برای آنکه می ترسم آن وقت خدای نخواسته مجبور شده رعایت حق نمک بکنی.

بعضی ها هم تصور می کنند که، زبانم لال، هفت قرآن در میان^{۱۰}، بلکه تو برای گرانی نان و گوشت و زیادی خرج اداره مجبور

شده‌ای که از آن پاکتهای سبک وزن سنگین قیمت به اداره راه بدهی. این را هم قبول ندارم چطور می‌شود که تو برای پول آن قدر سنگ بچه هیجده ساله را به سینه‌بزی و حرفهای وکلای کرمان را با یک صندوق کاغذ مُتَظَلِّمانه اهالی آنجا انکار بکنی.

اینها بعضی آخوندها و سیدها هستند که پول می‌گیرند و به حضرت عَبدُالعَظیم می‌روند اما من و تو که، اَلْحَمْدُ لِلَّهِ، اگر آخوند و سید هم باشیم بعد از تَفَضُّلاتِ جناب حاج مُعینُ التُّجَّارِ بوشهری از جان و مال هر چه داریم در راه ملت گذاشته‌ایم. خیر، هر کس این حرف را بگوید اول کسی که توی دهنش بزند من خودم هستم.

بعضی هم که از قدرت قلم تو خبر ندارند خیال می‌کنند که ممکن است این مقاله را از روی مِفْتَاحِ پیرنس مَلِکَم خان برداشته‌ای که این طور شیرین و آبدار نوشته‌ای و ماشاءالله به قُوَّتِ فصاحتِ اختیارات افراد اهالی یک مملکت را یکدفعه سلب کرده و ملت را گرفته و بسته و دستِ پهلوان داده‌ای. نه، اَسْتَغْفِرُالله،^{۱۱} این هم حرف پوچی است، من خودم می‌دانم که چشم کَفِ پاتِ کِلِکِ دُرُرسِلِکِ^{۱۲} تو اثرش بیش از اینهاست. اینها هیچ کدام نیست غلط می‌کند با هفت پشتش که این نسبت‌ها را به تو می‌دهد.

اما رفیق حالا خودمانیم تو که همان روز اول یواشکی از من پرسیدی: «رنده مکتوب را قالب زدی؟»

من هم که در همکاری لوطیانه به تو گفتم: به آن سبیل‌های مردانه، جَعَلی نیست و مال یک نفر آدم خیلی کردن کلفتی است که حاضر است تا کلمه آخرش را جواب بدهد. باز چطور شد که در ضمن آن تَفَرِیضاتِ دور و نسبتِ کِذِبِ به ما دادی و صَرِیحاً اسمِ اِفْتِرا روی ما گذاشتی. مگر تو خبر نداری که مردم ایران شرف دارند، و با آن گُمرِکِ

صدی نود و پنج که مسیونوز^{۱۳} مرحوم به شرف بست که از سرحد داخل نشود، باز صدای شرف شرف بر صد ما هر روز در وزارت عدلیه بلند است. در هر صورت می رویم سر مطلب.

من یقین دارم که پول نگرفته‌ای. تضمین و قرض الله^{۱۴} هم که به کار نبرده‌ای. ترس هم که نداری، پس چرا این حرفها را نوشته‌ای؟ هان اینجا دیگر تنها یک دخولا^{۱۵} لازم است که سر گاورا از خمره بیرون بیارد.

پس حالا رأی دخو چیست؟ بگذار بگویم: آی، نگاه کن! می ترسم برنجی! حالا بیا مرگ دخو نرنج. می دانی که اگر برنجی گلاهمان تو هم می رد. آن وقت روزنامه یک ورقی که به پول بیچاره ملت نوشته می شود. با این فقر الله^{۱۶} علمی و فصاحتی ناچار میدان محاربه کاشی و آذربایجانی خواهد شد. مطلب را فراموش نکن از اینجا دو کلمه به حاشیه می رویم.

بله، یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچ کس نبود. یک وزارت عدلیه بود. یک آصف الدوله و یک مسئله اسرای قوچان بود. از اینجا گذشته یک روزنامه چی بود. بله یک مدت هم در وزارت عدلیه مجلس استنطاق^{۱۷} بود. این روزنامه چی هم هر روز برای کسب اخبار در آنجا حاضر بود. استنطاق هم تا نزدیکهای ظهر طول می کشید. هوا هم گرم بود. توی خانه روزنامه چی هم جز پنیر و سبزی چیزی نبود. خانه روزنامه چی هم دور بود بوی مسمای بادنجان و کباب جوجه هم وزارتخانه را پر کرده بود. توپ ظهر^{۱۸} یکدفعه... باقیش یادم رفت. (دخو).

بشارت

چند روز قبل وزارت داخله ما محض کمال عطف و مهربانی

به هفت وزیر مسئول دیگر در حضور خودشان اجازهٔ جلوس روی صندلی مرحمت فرمودند. واقعاً این مکرّمیت شاهانه در خور هزار گونه تمجید است.

امیدواریم که جناب مُعَظَّم همیشه در ذَرّه‌پروری و بنده‌نوازی نسبت به ما رعایای با وفایکدل، و تا شاعران ما مدح گویند و رَمالها و چِلّه‌نشینها^{۱۹} طِلّسم و نیرنج^{۲۰} نویسند و تقویم جناب حاجی نجم‌الدوله شاید و نشاید به کاربرد^{۲۱}، برآر یکّه مجد و سروری پاینده و برقرار باشند.

تعطیل عملجات در حضرت عبدالعظیم

دیروز عملجات بازار دین فروش از کمی مزد دست از کار کشیدند و از قرار مذکور آدمی پنج شاهی به مزدشان افزوده شد.

• از شمارهٔ ششم روزنامهٔ صوراسرافیل (پنجشنبه ۲۲ جمادی الاولی ۱۳۲۵ هـ.ق. برابر با ۲۴ بهمن ماه ۱۲۷۶ یزدگردی پارسی و ۳ ژوئیه ۱۹۰۷ م.) (ص ۶ تا ۸).

- ۱- پرسه، سُوال. پرسش.
- ۲- کیزند، شهرکی میان کرمانشاهان و قصر شیرین در مغرب ایران.
- ۳- خرج دادن، اِطعام کردن.
- ۴- تیول، درآمد ملک که شاه یا حاکم برای مدت معین در ازاء مواجب یا ابراز لیاقت و غیره در اختیار کسی نهند.
- ۵- یك پاره، گروهی، عده‌ای. برخی.
- ۶- مَدَاخِل، جمع مَدَاخِل، درآمد، عایدی.
- ۷- کُر، پسر. کُره، پسر (در مقام خطاب). ای پسر!
- ۸- حَبْلُ المَتین، روزنامه‌ای که در طهران به مدیریت سید حسن کاشانی منتشر می‌شد و شمارهٔ نخستین آن دوشنبه ۱۵ ربیع الاول ۱۳۲۵ هـ.ق. منتشر شده است و آن شاخه‌ای از روزنامهٔ حَبْلُ المَتین کُلکته بود به مدیریت مؤيّد الاسلام که شمارهٔ اول آن در دهم جمادی الثانیه ۱۳۱۱ هـ.ق. منتشر گشته و حدود چهل سال دوام یافته است.

۹- زبانم لال، این کلمات و نوع آن را عامه مردم به هنگام بیان کردن مطلبی که در آن تَوْهَمِ اِهانت یا تَرْكِ ادب نسبت به کسی یا مقامی برند آدا کنند.

۱۰- هفت قرآن در میان، عامه مردم این جمله را به منظور دور شدن گزند و آسیب از کسی بر زبان آرند.

۱۱- اَسْتَغْفِرُالله، آمرزش می‌خواهم از خدای. این جمله را چون قید نفی و تحذیر به هنگام پرهیز از امری یا انکار مطلبی به کار برند.

۱۲- (كَلِك، قَلَم. دُرَر، جمع دُر، مروارید، سِلَك، رشته؛ كَلِكِ دُرَرِ سِلَك، کنایه است از قلمی شیوا و آفریننده نوشته زیبا و استوار.

۱۳- مسیونوز، مستشار بلژیکی گمرک ایران.

۱۴- قَرَضُ النَّدَّهَم، ترکیبی بر ساخته از «قرض» عربی و «ندهم» فارسی که با آن وامدار به مزاح از وام خود تعبیر کند یا دیگران برابر وامخواه در سخن از و امی به کار برند. نظیر «قَرَضُ الْپَسِ نَدِه» که تعبیر آمیخته به مزاح کلمه «قَرَضُ الْحَسَنه» است.

۱۵- اشاره است به مَثَلِ «سرگاو در خمره مانده»، رجوع کنید به امثال و حِکَمِ دهخدا.

۱۶- قَقَرُ الدَّم، کمخونی. بی‌بُنیگی. ضعف.

۱۷- اِسْتِنطاق، بازپرسی.

۱۸- توپ ظهر، وقت زوال. نیمروز. (مناسبت توپ با ظهر آنکه سابقاً در شهرها برای اعلام وقتِ ظهر یا وقتِ سحر و هنگامِ افطار توپ باروتی بی‌گلوله گشاد می‌داده و درمی‌کرده‌اند).

۱۹- چَلَه نشین، مُرتاض یا درویش که چهل روز در کنجی به عبادت نشیند و ریاضت کشد.

۲۰- نَیْرِج، نیرنگ. شَعْبَدَه. حُفَه بازی.

۲۱- شاید نشاید به کار بردن، تعیین روزهای سَعَد و نَحَس کردن مُنَجِّمان در تقویمها و نیز ثبت کردن اعمالی که به اعتقادِ قدما بر حسبِ أَحْکامِ نُجُوم در برخی روزها انجام یافتنشان شایسته و نیک و روا بوده است و در برخی روزهای سال ناشایسته و ناروا نظیر اینکه: فلان روز از فلان ماه سفر رفتن را شاید و فلان روز نوبریدن و خانه خریدن را شاید، یا نیک است به دیدار دوستان رفتن و شاید درخت نشانیدن و جز اینها.

چرند پرند *

خراب بماند ده، راستی راستی آدم دهاتی خیلی بی کمال می شود. خیلی بی معرفت می شود. واضحتراً عرض کنم. آدم دهاتی دور از جناب^۱، دور از جناب، بی ادبی می شود^۲ حیوان درست حسابی است. ما دهاتیها تا شهر نرویم آدم نمی شویم. چشم و گوشمان باز نمی شود. واقعاً خدا پیامرز شاعر درست فهمیده که گفته:
ده مروده مرد را احق کند.
جای دیگر گفته:

مرغ، دُم سویی شهر، سرسویی ده دُم این مرغ از سر او به^۳
مثلاً همچو بگیریم آدم صبح تا شام بیفتد عقبِ گاو، گوسفند، بُر، میش. دور از رو^۱، مثلاً عقبِ الاغ. شب تا صبح هم با همین ها سرو کله بزند دیگر همچو آدمی چه خواهد شد؟

خدا پیامرز شاعر را که گفته است: «همنشینم به شود تا من از و بهتر شوم». شب از مزرعه برمی گردند نانِ ساجی^۴ را می ریزند توی اِشکنه قورمه. یک گاو دوش^۵ هم آب چشمه می گذارند پهلوش حالا بین به چه به به می خورند که وَاللّٰه هیچ حاجی شیخ هم سینه جوجه و آفشره آب لیمو را به آن لذت نمی خورد.

بعد از شام هم جمع می شوند دور هم. چه خبر است؟ شب نشینی. زنکه! شب چره^۶ بیار. یک لاوک سُتولِ نخود^۷ یک جوال گندم برشته را می ریزند روی گرسی.

حالا بیا بین آو یار قلی که تازه تره بارش را در شهر فروخته و به

دِه برگشته چه شیرین زبانیها می کند. بعینه مثل اینکه خبرنگار «ماتن»^۸ از شرق اقصی^۹ مراجعت کرده یا اینکه، بلا تشبیه بلا تشبیه، مُجاهدین شاه عَبْدُ الْعَظِیم از غارتِ مَحَلَّه یهودیها برگشته اند.

باری چانهٔ آو یارقلی گرم می شود، از شاه، از وزیر، از مجتهد، هی بگو! هی بگو! هی بگو!

مثلاً، جواهرات مال ملت است. نادرشاه اینها را در ازای دو میلیون خونِ ایرانیها از هندی آورده است. چوبدارها داشتند گوسفند زیادی به شهر می آوردند، حاکم فرستاد از ساوه برگردانند که مباداد مردم شکمشان سیر شده به فکرِ نظامنامهٔ اساسی بیفتند.

یک نفر پیشخدمت مخصوص رفته زانوی یک سید مجتهد را بوسیده که بیا برو شاه عَبْدُ الْعَظِیم. سید گفته که: من از اول انقلابات از خانه بیرون نیامده ام محضِ اینکه در این آخر عمرِ اعانتِ به ظالم نکرده باشم.

یک فراموش خانه^{۱۰} درست کرده اند. مردم را می برند آنجا برای اینکه هم قَسَم بشوند که همهٔ وزیرها باید از نوکرهای شخصی وزیر داخله باشد.

باری چه در دسربدهم این قدر از این دروغها می گفت. مثل اینکه خانه خراب شده این دوساعت که در میدان قاپوق و کاه فروشها^{۱۱} در دکانِ غلافی بارش را می فروخته. آن مرد که توتون بر، آن جنگیر، ساعد... منشور... نظام... دَلال، آن چند نفر سید آخوند، آن چند نفر فُکلیها، و هر چه راپورتچی در شهر بوده پیش او آمده اند و همه اسرارِ مگو را به او گفته اند. باری مطلب از دست نرود.

صحبت در اینجا بود که آدم تا شهر نیاید چشم و گوشش بسته است. بله مطلب اینجا بود.

چند سال پیش که همین آو یار قلی آمده بود شهر برای عروسی پسرش اسباب بخرد. شب پای تنور می گفت: در شهر معروف شده که در تبریز یک حاجی محمدتقی آقای صراف هست، که چل صد هزار گُرور^{۱۲} پول دارد، پانصد تا بیست تا گله هزار تایی دارد، ده تا پنجاه تا: ده شش دانگ دارد، سگ دارد، گربه دارد، مادیان دارد، شتر دارد، قاطر دارد، فلان دارد، بهمان دارد.

ما می ماندیم تعجب که چطور می شود آدم حاجی کاسب خدا شناس، این قدر پول داشته باشد. برای اینکه معلوم است که این همه مال از راه حلال که جمع نمی شود. لابد باید لکه دیزه^{۱۳} حاجی عباس را آدم به زور تصرف کرده باشد. مال فلان یتیم را، فلان صغیر را، فلان بیوه را به ضرب چماق گرفته باشد، آن وقت می گفت: بله، می گویند میان این حاجی محمدتقی آقا با حکومت تبریز هم خیلی گرم است. می گفتیم ماشاءالله ترا به خدا دیگر چشم بسته غیب نگو. این را کمپانی هم می داند که هر کس پول دارد شاه شناس است، حکومت شناس است. این مطلبی نشد که تواز شهر برای ما خبر بیاری. می گفت: نه گوش بدهید شاهنامه آخرش خوش است. می گفتیم: خوب، بگو.

می گفت: بله، این حاجی آقا پهلوان خوبی هم هست. مطلب که به این جا می رسید ما دیگر باور نمی کردیم. برای اینکه ما دهاتیها به شهرها می گوئیم «تاجیک» و مقصودمان از این کلمه یعنی ترسو. این را اینجا داشته باش خود اهل شهر هم این قبیل مردم را می گویند. حاجی آقا، حاجی زاده. قباسه چاکی^{۱۴}، آن هم یعنی مثلاً به قول شهرها خیکی که در حقیقت معنیش باز همان ترسو می شود. خوب حالا آدم شهری باشد. حاجی زاده هم باشد، چطور می شود همچو آدمی پهلوان بشود.

از این جا دو کلمه به حاشیه می رویم. ما دهاتی ها حق داریم که شهری ها را تاجیک و ترسوبگوییم برای اینکه مثلاً همچو بگیریم که وقتی مأمورها به ما زور بگویند هر قدر هم زیاد باشند ده بیست نفر جوانهای دهاتی آدمی یک چماق آرژن^{۱۵} برمی داریم می افتیم به جان آقایان مأمور. پنجاه نفر باشند، صد نفر باشند. آقای مأمور! چی خوردی؟ نخود آو^{۱۶} بخور و بدو. مثل همین که چند سال پیش در همین «جوق آباد» ورامین که شست نفر قزاق آمده بودند به زور گندمهای ما را خرواری نه تومان بخرند و حاجیهای طهران با خاک آره در هم کرده به شهریها چهل تومان بفروشند، بیست نفر جمع شدیم و با تیه همان تفنگها که دست قزاقها بود چنان شل و پَرشان^{۱۷} کردیم که بیچاره ها یک سره هشت فرسخ راه را دویده و نفسشان را در قهوه خانه مظفری شاه عبدالعظیم زیر حُقه و افور تازه کردند.

برویم سر مطلب. مطلب اینجا است که حاجی محمدتقی صراف به عقیده آو یارقلی پهلوان است. بله می گفت: یک روز صرافی ازین حاجی آقا طلبکار بود آمد توی بالاخانه پولش را بگیرد. حاجی چنان به تخت سینه صراف زد که از بالاخانه پرت شد به زمین نقش بست و یک طلبکار دیگر را همین حاجی آقا با مشت چنان به مغزش کوبید که با زمین یکسان شده برای طلبکار اولی به آن دنیا خبر برد.^{۱۸}

وقتی که مطلب به اینجا می رسید ما همه یکدفعه به آو یارقلی می گفتیم: پاشو! پاشو! آواره شو! ما هر چه هم نفهم باشیم باز آن قدر نفهم نیستیم که هر چه تو بگویی باور کنیم.

بیچاره وقتی می دید ما حرفهای او را باور نمی کنیم می گفت اگر دروغ بگویم زبانم به آشد^{۱۹} برنگردد، عروسی پسر را نبینم، دَین^{۲۰} شمر، یزید، حاکم، قَراشباشی، کدخدا، گردن من باشد.

باری حالا که آمده ایم شهر تازه می فهمیم که بیچاره آویارقلی راست می گفته.

مثلاً حالا می بینیم که آدم تا به شهر نیاید این چیزها را درست نمی فهمد. چرا که وقتی به شهر آمدیم همین حاجی محمدتقی آقا را دیدیم که خیلی پهلوانتر از آن بود که آویارقلی می گفت. مثل اینکه همین روزها بنابر مذکور به پنج نفر پول و تفنگ داده و مأمورشان کرده بروند و به بهانه آب بهارستان، مُحَقِّقُ الدَّوْلَه^{۲۱} و دو نفر دیگر از وکلا را در خانه حاجی مُعینُ الثَّجَار بکشند. و از زیادی قُوت و پهلوانی هیچ فکر نکرده که محقق الدوله گذشته از اینکه وکیل ملت است و مردم همه طرفدار او هستند اولاً پانصد نفر شاگرد در این شهر تربیت کرده که کوچکتر از همه شان درخواست که با بزرگترین گردن کلفت‌های ما به جوال می رود.^{۲۲}

پس همچو آدمی پهلوان است. همچو آدمی لوله‌نگش خیلی آب می گیرد.^{۲۳} همچو آدمی حاجی آقا نیست. اما آدم دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمی فهمد.

بله، آدم دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمی فهمد. مثلاً از چیزهایی که مادر ده نمی فهمیدیم یکی هم این بود که در این سالهای آخری وقتی بچه‌های ما به ده برمی گشتند می گفتند: در شهر یک چیزی پیدا شده مثل سرکه شیر که اسمش گُنیاک است. این گُنیاک را شبها اربابها می خورند مست می شوند عَرَبده می کنند آنوقت نوکرهایشان را صدا می کنند و می گویند: آهای پسر! برو این پدر سوخته رعیت را که امروز مرغ و نانِ لَواش آورده بود بیا.

نوکرها می آیند ما را از کاروانسرا می برند خدمت ارباب. آن وقت ارباب هم که از گُنیاک مست شده همچو بدغیظ می شود که خدا نصیب هیچ مسلمان نکند.

هنوز ما از راه نرسیده می گوید: شنیده ام امسال تو پدر سوخته پنجاه من گندم در بالوعه^{۲۴} داری؟ می گوییم: آخر ارباب! ما هم مسلمانیم، ما هم عیال داریم. ما هم اولاد داریم، ما هم از اول سال تا آخر سال زحمت می کشیم، ما هم از صدقه سر شما باید یک لقمه نان بخوریم.

آن وقت ارباب چنان چشمهایش از حقه در می رود و خودش با عصا به طرف ما حمله می کند که مسلمان نشنود کافر نبیند. و می گوید: پدر سوخته را بین چطور حالا برای من ببلبل شده^{۲۵}، بچه بزنید. آن وقت بیست نفر مهتر^{۲۶} دُرُشکه چی، آبدار^{۲۷} می ریزند سرما تا می خوریم می زنند.

باری مطلب کجا بود؟ هان مطلب اینجاست که ما دهاتی ها تا شهر نیاییم این چیزها را نمی فهمیم. مثلاً همین گُنیاک که به عقیده ما یک چیزی بود مثل سرکه شیره حالا که به شهر آمده ام تازه می فهمم که گُنیاک آدم است. گُنیاک سرکه شیره نیست.

بله گُنیاک آدم است. گُنیاک یک زنی است. خدایا. حالا اگر گُنیاک ما را نبخشد چه خاک به سر کنیم. این گناه نیست که ما چندین سال پشتِ سَرِیکِ آدم غیبت کنیم و بیچاره یک زن دست و پا کوتاه را^{۲۸} سرکه شیره بدانیم.

بله، این معصیتِ بزرگی است. من حالا در حضور همه شما مسلمانها اقرار می کنم که گُنیاک خانم آدم است. گُنیاک خانم خانه آبدارباشی حضرتِ والا است. گُنیاک خانم چهار پنج هزار تومان گوشِ بَرَزاز و بَقال و عَطّار را بُریده و حالا که جانشینِ گلین^{۲۹} شده بیچاره طلبکارها دستشان جایی بند نیست، هر کس ادعای طلب بکند، گُتک می خورد، حبس می شود. نفی^{۳۰} می شود و اگر خدای نکرده آدم بگوید

بعضی از... اصفهان بعد از آنکه دستی به سر و گوش گُنیاک خانم کشیدند و مطلب بازاری شده گُنیاک را از شهر بیرون کردند و برای گوش بُری^{۳۱} کَسَبه به طهران آرمغان فرستادند، آن وقت دیگر آدم دو دفعه کافر می شود.

بله مطلب اینجاست که ما دهاتیها، تا شهر نیایم هیچ چیز نمی فهمیم. مثلاً ما دهاتی ها تصوّر می کردیم که سید، آخوند، مُجتهد، وقتی اسم فرنگی بشنوند از غایت تقدّس دهنشان را کُر می کشند.^{۳۲} حالا که به شهر آمده ایم می بینیم یک نفر آدم که هم سید است، هم مُجتهد است، هم آخوندست، هم برادرِ یک مُجتهد، بزرگ انباردارهاست. در روز سه شنبه پنجم همین ماه ساعت نه فرنگی با یک نفر دیگر در زرگنده^{۳۳} با مینورشکی شارژدافِر روس^{۳۴} خلوت می کنند بعد از آن یک ساعت و نیم دیگر هم با همان مینورشکی، صاحب و آن شخص دیگر خدمتِ سفیر مُشرف می شوند و یک ساعت و نیم هم با او خلوت می کنند و آخر هم سید به هر دوی آنها دست می دهد و سوار درشکه اش می شود و آن سید کُلفته را جلو درشکه نشانده و هیچ دستش را در آن آبهای جاری زرگنده نمی شورد.

بله آدم دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمی فهمد. مثلاً ما دهاتیها وقتی اسم سرتیپ، صاحبمنصب، سرهنگ، می شنیدیم بدنمان می لرزید و پیش خودمان اینها را مثل یک لُلو تصور می کردیم. و می گفتیم: یقین اینها آدم می خورند. یقین اینها انصاف ندارند، یقین اینها رحم علی در دلشان نیست. در صورتی که این مسئله هم این طور نبود که ما می گفتیم. برای اینکه همین صاحبمنصب ها را دیدیم که وقتی نمره سوم حکمت آموز را^{۳۵} به دست گرفتند و آنجا حمایت جناب پولکونیک^{۳۶} را با آن فصاحت و بلاغت، خواندند. یکدفعه رحم و مروت در دل همین ها که ما می گفتیم هیچ انصاف بونکرده اند،

مثل یک چشمه جوشید و بالا آمد و فوراً دفترِ اعانه نقدی باز کردند و هی پنج هزار شش هزار هشت هزار بود که از جیب‌ها درآمد، تا بیست و پنج تومان و شش هزار و هفتصدونیم شاهی جمع شد و به خدمت مدیر روزنامه فرستادند.

بله ما دهاتیها تا شهر نیاییم هیچ چیز نمی فهمیم. مثلاً درین آخری‌ها که صحبت ظلم و عدل به میان آمده بود همیشه می گفتیم: ظالم و مُستَبَد باید در سرش یک کلاه باشد. در پاش یک کفش پاشنه نَخواب^{۳۷} در تنش هم یک کمرچین^{۳۸}. شلوارش هم باید تنگ باشد.

اما نگاه کن، بگذار ببینم مطلب کجا بود. مطلب اینجا بود، آخ حواس را ببین، مطلب اینجا بود که پارچه‌های یزدی خیلی از پارچه‌های فرنگی بادوام‌تر است. بله مطلب در اینجا است که پارچه‌های یزدی خیلی از پارچه‌های فرنگی بادوام‌تر است. زیاده چه عرض کنم.

(دخو). **

* از شماره هفتم و هشتم روزنامه صوراسرافیل (پنجشنبه ۲۱ جمادی الاخر ۱۳۲۵ ه. ق. برابر با ۲۰ اسفند ماه ۱۲۷۶ یزدگردی پارسی و اول اوت ۱۹۰۷ م.) (ص ۱۴ تا ۱۶).

۱- «دور از جناب»: «بی ادبی می‌شود.» «دور از رو»، این کلمات و نظایر آن را عامه پیش از بیان مطلبی یا کلمه‌ای که در آن تصوّر زشتی یا بی احترامی به مخاطب کنند، آدا نمایند.

۲- مصراع از مولوی است.

۳- بیت از سنائی است.

۴- نان ساجی، نانی که به جای تنوز روی ساج پخته و ساج قطعه آهن کمی محدب، مدور است است که روی آتش نهند و خمیر نان را روی آن گسترند تا پیزد.

۵- گاو دوشر، ظرف سفالی دهانه گشاد برای دوشیدن شیر گاو و گوسفند در آن.

۶- شب چَرَه، آنچه از میوه خشک و کشمش و آجیل که شب هنگام در میان آرند و خورند.

- ۷- سُتول، دانه نخود یا گندم نیمه بسته و سخت نشده است که حالتِ شیری دارد و آن را خام خام خورند و یا پرشته کنند و خورند.
- ۸- ماتن (Matin)، کلمهٔ فرانسه است به معنی بامداد و صبح و اینجا نام روزنامه‌ای است که در فرانسه نشر می‌شده است.
- ۹- شرقی آقصی، خاور دور.
- ۱۰- فراموشخانه، انجمن فراماسونها.
- ۱۱- نام دو میدان در جنوب طهران.
- ۱۲- کروور، لغت هندی است به معنی پانصد هزار.
- ۱۳- لکه دیزه، ظاهراً نام محلی به آذربایجان.
- ۱۴- قبايه چاکی، به مناسبت نوع دوخت قبا که از پیشِ روباز و از دو پهلو تا نزدیک کمر چاک داشته است، برگروهی مردم پوشندهٔ این قبا خاصه شیخان و طالبِ علمان اطلاق می‌شده است.
- ۱۵- آرژن، آرژنگ، درختکی که از چوب آن به سبب سختی چوبدستی کردند.
- ۱۶- نخودآو، نخود آب، قسمی غذای رقیق.
- ۱۷- شل و پر (پل) کردن، سخت زدن و کوفتن کسی را. به و لَوَزده کردن.
- ۱۸- برای کسی به آن دنیا خبر بردن، کنایه است از مردن این کس.
- ۱۹- آشد، «عامیانهٔ آشهد»، زبان به آشد برنگردیدن، به هنگام مرگ به آدای شهادتین یعنی (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ) قادر نبودن، بی ایمان و بی اقرار به اسلام و مسلمانی خود از دنیا رفتن.
- ۲۰- دَین، وام، بدهی، قرض.
- ۲۱- محقق الدوله، وکیل مجلس اول و از رؤسای مدرسه علوم سیاسی.
- ۲۲- جَوال رفتن با کسی، معارض شدن و در افتادن با او.
- ۲۳- لولهنک کسی آب گرفتن، معتبر و مهم و صاحب نام و جاه بودن (لولهنک، آفتابه سفالین).
- ۲۴- بالوعه، چاه آبریز. اینجا ظاهراً مراد چاههاست که به هنگام قحطسال، یا هجوم دشمن و یا به قصد احتکار با ساروج یا کاهگل آندودمی کردند و در آنها غله می ریختند همانند تاپو و چال.
- ۲۵- بُلُّل شدن، کنایه است از بسیار و پیاپی سخن گفتن.
- ۲۶- مِهتر، مُتصدی و نگهدار اسبان. آنکه تیمار اسبان کند.

- ۲۷- آبدار، مُتصدی تهیه چای و قهوه و غَلیان و شربت و آشامیدنی.
- ۲۸- دست و پا کوتاه، تعبیری که پیشینیان از زنان می کرده‌اند همانند ضعیفه، صفتی آمیخته به ترحم برای زن از نظر قدما.
- ۲۹- گلین، در ترکی به معنی عروس است. در تداول نام زنان باشد و احتمالاً اینجا به زنی معین و روشناس اشاره دارد.
- ۳۰- نَفی شدن، رانده شدن از شهر خود و مجبور به اقامت در محلی دیگر گشتن.
- ۳۱- گوشبری، عمل به حیل و فن پول و مال از کسی گرفتن، کلاه برداری.
- ۳۲- گُر کشیدن، گُردادن، آب کشیدن. تَطهیر کردن. در آب گُر شستن (گُر حَذّ شرعی پاکیزگی آب غیر روان است که طعم و رنگ و بوی آن نگشته باشد و مقدارش سه وَجَب و نیم در سه وَجَب و نیم در سه وَجَب و نیم یعنی حدود یک سوم گز مکعب باشد).
- ۳۳- زَرگنده، محلی بالای قُلْهک در شمالِ طهران.
- ۳۴- ولادیمیر مینورسکی از مأموران دولت تزاری روسیه و از روسهای سفید بود که پس از انقلاب کشورش ترک شغل دولتی گفت و به فرانسه و انگلیس رفت و در دانشگاههای آن کشور به تدریس پرداخت و سرانجام مقیم کمبریج انگلستان گشت و در ۲۵ مارس ۱۹۶۶ میلادی درگذشت. وی از خاورشناسان نامدار است و از ایران شناسان بنام.
- ۳۵- حکمت آموز، از روزنامه‌های صدر مشروطه.
- ۳۶- پاشنه نَخواب، کفشی که دیواره دهانه آن سخت باشد و به سوی داخل و زیر پاشنه خم و تا نشود.
- ۳۷- پالکونیک. ← (پاورقی ۱۱ ص ۱۵) ۱۰.
- ۳۸- گَمَر چین، نوعی قبای مردانه با چین خوردگی بسیار در ناحیه کمر.
- ♦♦ در شماره نهم و نیز در شماره دهم صوراسرافیل مقاله‌ای به عنوان چرندپرند تحریر نشده است.

چرند پرند *

رضی غزنوی

... با مراد به هندوستان رفته به خدمت شیخ ابورضای «رزن»،
به قولی از حواریون حضرت عیسی (ع) و به قولی از اصحاب حضرت
ختمی مآب (ص)^۱ بوده و یک هزار و چهارده سال عمر نموده، تفصیل این
اجمال در کتب این طایفه تصریح و تصحیح یافته است.
(ص ۷۹ ریاض العارفین).

ابوحفص خوزی

از عظماء و قُدمای این طایفه و خَلَفُ الصِّدِّیق^۲ جناب شیخ آگاه
شیخ عبدالله یَقْضَانُ الخُوزِی است. با حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر^۳
معاصر، و اتحادِ وافر با یکدیگر داشته اند. شیخ جامع علوم بوده، تسخیرِ
آرواح فرموده لهذا آن جناب را شَیْخُ الْجَنِّ لقب کرده اند.
(ص ۴۳ ریاض العارفین).

مکتوب یکی از مُخَدَّرَات

آی گِیلا دَخو! خدا بچه های همه مسلمانان را از چشم بد
محافظت کند. خدا این یکدانه مرا هم به من زیاد نبیند.
آی گِیلا! بعد از بیست تا بچه که گوز کرده ام اول و آخر همین
یکی را دارم آن را هم باباقوری^۴ شده ها چشم حسودشان برنمی دارد
بینند.

دیروز بَچَم ساق^۵ و سلامت توی کوچه وَرَجَه و وَرَجَه^۶ می کرد،

پشتِ کالسکه سوار می شد، برای فرنگی ها شعر و غزل می خواند.
یکی از قوم و خویشهای باباش که، الهی چشمهای حسودش
درآد، دیشب خانه ما مهمان بود، صبح یکی به دو چشمهای بچم رو هم
افتاد. یک چیزی. هم پای چشمش درآمد. خاله ش می گوید چه می دونم
بی ادبیست «سِنده سلام»^۷ درآورده.

هی به من سرزنش می کنند که چرا سر و پای برهنه توی این
آفتاب های گرم بچه را ول می کنی توی خیابانها. آخر چه کنم، الهی
هیچ سفره ای یکنانه نباشد^۸ چه کارش کنم.

یکی یکدانه اسمش با خودش است، که خُل و دیوانه است.^۹
در هر صورت الان چهار روز آزار^{۱۰} است که نه شب دارد نه
روز، همه همباز یهائش صبح و شام سنگ به درشکه ها می پرانند. تیغ،
بی ادبی می شود^{۱۱}، گلاب به روتان،^{۱۲} زیر دم خرها می گذارند. سنگ
روی خطِ واگون می چینند، خاک به سر راهگذر می پاچند. حَسَنِ من
توی خانه ور دلم افتاده. هر چه دوا و درمان از دستم آمده کردم. روزه روز
بدتر می شود که بهتر نمی شود.

می گویند. ببر پیش این دُکتر مُکترها^{۱۳}، من می گم. مرده شور
خودشان را ببرد با دواهاشان این گرت مَرْتها^{۱۴} چه می دانم چه خاک و
خُلِ^{۱۵} است که به بچم بدهم. من این چیزها را بلد نیستم. من بچم را
از تو می خواهم. امروز اینجا فردا قیامت. خدا کور و کچل های^{۱۶} ترا هم
از چشم بد محافظت کند. خدا یکیت را هزارتا کند. الهی این سرپیری
داغشان را نبینی. دعا دوا هر چه می دانی باید بچم را دو روزه چاق
کنی.^{۱۷} اگر چه دست و بالها تنگ است^{۱۸} اما گله قنَدِ ترا کور می شوم
روی چشمم می گذارم می آرم. خدا شما پیرمردها را از ما نگیرد.

(کمینه اسیر الجوال)

جواب مکتوب

عَلِيَا مُكْرَمَةً مُحْتَرَمَةً أَسِيرُ الْجَوَالِ خانم! اولاً از مثل شما خانم کلانتر و کدبانو بعید است که چرا با اینکه اولادتان نمی ماند اسمش را مشهدی ماشاءالله و میرزا ماندگار^{۱۸} نمی گذارید. ثانیاً همان روز اول که چشم بچه این طور شد چرا نجشش نکردی^{۱۹} که پس برود.

حالا گذشته ها گذشته است. من ته دلم روشن است ان شاءالله چشم زخم^{۲۰} نیست، همان از گرما و آفتاب این طور شده. امشب پیش از هر کاری یک قدری دودِ عَنبرِ نَصارا^{۲۱} بده بین چطور می شود. اگر خوب شد که خوب شد. اگر نشد فراد یک کمی سُرخابِ پنبه ای یا نخ^{۲۲}، یک خُرده شیرِ دختر، یک کمی هم بی ابدی می شود، پشکلی ماچه الاغ^{۲۳} توی گوش ماهی بجوشان بریز توی چشمش بین چطور می شود. اگر خوب شد که خوب شد. اگر نشد آن وقت سه روز وقت آفتاب زردی یک کاسه بدلِ چینی آب کن بگذار جلو بچه، آن وقت نگاه کن به تُوَرکهای چشمش، اگر قرمزست هفت تِگه گوشتِ لُخم، اگر قرمز نیست هفت دانه برنج یا گُلُوخ حاضر کن و هر کدام را به قدر یک «عَلَمِ نَشَرَه» خواندن^{۲۴} بتکان، آن وقت بین چطور می شود. اگر خوب شد که خوب شد. اگر نشد سه روز ناشتا بچه را، بی ادبی می شود. ۱۱ گلاب بروتان، می بری توی جایی و بهش یاد می دهی که هفت دفعه این ورد را بگوید.

«سِنده سلامت می کنم خودم غلامت می کنم»

«یا چشمم چاق کن^{۱۶} یا هپول هپولت می کنم»^{۲۵}

امیدوارم دیگر محتاج به دوا نشود. اگر خدای نکرده باز خوب نشد دیگر از من کاری ساخته نیست. برو محله حسن آباد بده آسید قَرَجِ الله جنگیر نَزله بندی کند^{۲۶}

(خَادِمُ الْفُقَرَاءِ دَخو علیشاه).

خدا رفتگان همه را بیامرزد. پدر من، خدا بیامرز، مثل همه حاجیه‌های جاهای دیگر نان نخور بود، یعنی مال خودش از گلوش پایین نمی رفت. اما خدا بیامرز ننم جور آقام نبود. او می گفت: مال مرد به زن وفا نمی کند. شلوار مرد که دو تا شد فکر زنِ نو می افتد. از این جهت هنوز آقام پاش به سر کوچه نرسیده بود که می رفت سر پشت بام زنهای همسایه را صدا می کرد: «خاله ربابه هو! ۲۷... آبجی رقیه هو! ۲۷... نه نه فاطمه هو هو هو... ۲۷» آن وقت یکدفعه می دیدیم اطاق پر می شد از خواهر خوانده‌های نَنَم، آن وقت نَنَم فوراً سماور را آتش می کرد. آب غلیان را هم می ریخت، می نشست با آنها درد دل کردن. مقصود از این کار دو چیز بود: یکی خوشگذرانی؛ دیگری آب بستن به مالِ خدا بیامرز بابام ۲۸ که شلوارش دو تا نشود.

حالا درد دلها چه بود بماند، یارباقی صحبت باقی ۲۹. به آنجا ها هم شاید برسیم. مطلب اینجاها نیست مطلب اینجاست که گاهی نَنَم در بین اینکه چانه اش خوب گرم شده بود ۳۰ و پُکهای قایم ۳۱ به غلیان می زد چشمش به من می افتاد می گفت. هان وَر پَریده ۳۲ گوشت را درست واکن بیس چی می گنْد، باز بابات از در نیامده از سیر تا پياز ۳۳ همه را تعریف کن. وَالله اگر گفתי که «همسایه ها آمده بودند اینجا»، گوشتهایِ تنت را با دندانام تیکه تیکه می کنم. من در جواب ننم می خندیدم. می گفت: «الهی روی تخته مرده شورخانه بخندی» ۳۴.

بعد رو می کرد به خواهر خوانده اش می گفت: وَالله انگار می کنی بچه هُوومه هیچ چشم دیدنش را ندارم.

راستی راستی نَنَم بچه اش را می شناخت. من از همان بچگی مثل حالا صندوقچه سِرکسی نبودم ۳۵ حرف توی دهنم بند نمی شد. از اول همین طور خواجه به دِه رَسان ۳۶ بودم مثل اینکه با این سفارشها باز

بابام هنوز یک پاش تو هشتی بود که داد می زدم: داداش! خدا بیامرز می گفت: باقیش بگو. می گفتم: امروز باز زنای همساده هامون آمده بودند اینجا. نتم براشون سماور آتیش کرده بود.

خدا بیامرز آقام آخماش را می کرد تو هم. نتم هم یک کمی زیر چشمی به من بربر^{۳۷} نگاه می کرد اما پیش روی آقام که جرئت نداشت سر این حرف گتکم بزند.

اما من خودم تنم را برای کتک چرب می کردم برای آنکه می دانستم هر جوری باشد یک بهانه ای پیدا می کند و گتکه را می زند.

راستی راستی هم این طور بود. ده دقیقه نمی کشید که می دیدم نتم هجوم می کشید سر من می گفت: ور پریده^{۳۲} آخر من این کفن مانده ها را دیروز شستم. باز بردی توی خاک و خلا^{۱۴} غلطاندی. الهی کفنت بشه. بین من از عهده تو و وروجک^{۳۸} برمی آیم آن وقت لپهای مرا می گرفت هر قدر زور داشت می کشید چند تا سقلمه^{۳۹} هم از هر جام می آمد می زد. آخرش که آقام می آمد مرا از دستش بگیرد بیشتر حرصش در می آمد بازو هام را گاز می گرفت. بله بازو هام را گاز می گرفت. هنوز جای آن گازها در بازوهای من هست.

پیشترها هر وقت من جای این گازها را می دیدم نتم یادم می افتاد برایش خدا بیامرزی می فرستادم. اما حالا نمی دانم چرا هر وقت چشمم به آنها می افتد یحیی میرزا یادم می افتد.

بیچاره یحیی میرزا. بدبخت یحیی میرزا. من که آن شب توی حیاط بهارستان بودم غیر از من هم که پانصد تا حاجی ریش قرمز، چهارصد و پنجاه کربلایی ریش دوره کرده^{۴۰} سیصد و پنجاه تا مشهدی ریش دراز عقل مدّور، و آقلا دو یست تا از شاگردهای حوزه درس شیخ ابوالقاسم مسئله گو^{۴۱} بودند، و همه هم که حرفهای ترا شنیدند، تو که غیر از قصه کشتی جنگی روس در ساحل انزلی و هفتاد و چهار رأی پارلمنت

دولتِ علیّه و دو ماه و نیم قرآن‌های زیر عبای سه نفر تاجر و نصف شبها به در خانه‌های علما و اعیان رفتن چیزی نگفتی. من آنجا بودم غیر از من دو هزار و ششصد و نود و یک نفر حاجی و کربلایی و مشهدی و قمی یعنی همهٔ عُدول^{۴۲} شهر بودند. اینها که همه به بی گناهی توشه‌دات می‌دهند. اینها که همه از اشخاصی هستند که به شهادتِ دو نفرشان حلالها حرام و حرامها حلال می‌شد، چطور شد که دربارهٔ توشه‌داتشان مسموع نیست! و حالا می‌گویند تو خدای نکرده نسبت به بعضی نمایندگان ملت بی احترامی کرده‌ای و گفته‌ای: آنها که تا دیروز خر هم نمی‌توانستند کرایه کنند حالا چون آخر الزمان نزدیک شده به قیمتِ صلوات^{۴۳} اسب می‌خرند.

می‌گویند تو گفته‌ای: یک قطعه از زمین‌های تختِ زُمرَد^{۴۴} فرمانفرما عنقریب پارک می‌شود.

می‌گویند تو گفته‌ای: نمی‌دانم وکیل قندهار مجلس شورای ملی ایران توی آن تاریکی پشتِ مسجد سپهسالار به یک سید گفته بود مقاله‌ای را که در روزنامهٔ مجلس به امضای خودم فرستادم نوشتند شیخ پسندید؟ او هم گفته بود: بله. می‌گویند تو گفته‌ای که در آن مجلس سر تقسیم پول دعوا شد و یک نفر قهر کرد.

می‌گویند تو گفته‌ای: اگر چهل هزار تومان راست باشد بانک آلمان تا چل صد سال دیگر هم نمی‌تواند کمر راست کند.

می‌گویند تو گفته‌ای: عَلاَف و بُتْکَدَار و عَظَّار و بَقَال با وُزَرَاء چه داد و ستدی دارند که حوالهٔ آنها را سَر تَبَّار زردشتی می‌آرند؟

می‌گویند تو گفته‌ای: بر مُنْکَرینِ مجلسِ شوری لعنت، بر مُقِیمینِ شاهزاده عَبدُ العَظِیم هم چون مُفْسِدِ فی الْأَرْض هستند لعنت، اما بر رفیق‌های دزد و شریکهای قافله هم در هر لباس که باشند لعنت.

می گویند تو گفته ای: با روزی دو یست تومان مخارج یک صد و بیست هزار تومان چطور می توان به بانک گذاشت؟
 می گویند تو گفته ای: بعد از نفت گیری چراغها سیدها می روند روی تخته بندی حوض جناب اقبال الدوله خستگی می گیرند.
 می گویند تو گفته ای: وکیل ثیول آباد^{۴۵} برای دستخطی که در باب تبدیل تولیت صوفیان از شاه گرفته کرایه خانه از گردنش افتاده است.^{۴۶}

می گویند تو گفته ای: تکمیل عده وکلا بعد از صد و بیست سال بسته به وفات احتشام السلطنه، مشیرالملک، امین الدوله، و تمام عقلای دیگر ایران است.
 می گویند اینها را تو گفته ای. غیر از اینها هزار چیز دیگر هم می گویند.

اما ببین، وَاللّٰه بِاللّٰه، تو هیچ کدام از اینها را نگفتی، من خودم آنجا ایستاده بودم همه حرفهای ترا گوش می کردم. غیر از من جناب میرزا سید ولی الله خان وکیل دارالشوری ایستاده بود تو آبداً نسبت به وکلای محترم سوء آدب نکردی.

تو فقط گفتی که: مَلَكَم^{۴۷} روزنامه های قانون را برای زینت کتابخانه خودش ننوشته که حالا پیغام بدهد که چاپ نکنید.
 تو فقط گفتی که: روح آن بیچاره هم از فراموشخانه^{۴۸} طهران خبر ندارد و بعد از چهل سال اطلاع کامل از تو و بیرون مَخْدومی^{۴۹} حالا دیگر گول زَرورق را نمی خورد.

تو فقط گفتی: باید به جناب وزیر داخله اخطار کرد که گوش سازبازی این قدر... لشان تعریف ندارد که در این دست تنگی چهار هزار تومان از اصل مالیات به شوهرشان موجب داد.
 تو فقط گفتی: سمیرنوف های^{۵۰} روسی در بلژیک هم زیاد است،

دره‌لند هم زیاد است، درفرانسه وانگلیس، و سویس هم زیاد است، برای معلمی روسی چرا ایشان انتخاب می‌شوند، و با شش گُرور کسر عمل پنج هزار تومان پریروز موجب می‌برند.

تو فقط گفتی که: مَخْدومی قول صریح داد که رئیسها و وزیرها همه نوکرهای شخصی منند و پیچ و مهره‌شان دست خودم است.

تو فقط گفتی که: یارو گفت وَاللَّهِ مِنْ اَزْغَايَةِ بِلَادَتِ ۵۰ هنوز بیلیارد بازی را هم بعد ازچندین سال توقف در قهوه‌خانه‌هایِ فرنگ یاد نگرفته‌ام، من چه می‌دانم علم جنگ چه چیز است و بیست و چهار ساعت تمام التماس کرد که مرا ندیده بگیرید، گفتند: بگذار پیش‌بینی‌های تقویم ژلاطینی ۵۲ کامل بشود، راضی نشو! آبروی من پیش وزیر امور خارجه روس بریزد.

بله اینها را تو گفتی. چهار تا هم بالاش گفتی. من کِتمان نمی‌کنم. فردا باید یک وَجَب جا بخوابم.

من به گوش خودم شنیدم که گفتی: مرحوم وزیر دربار هم سَکته نکرد، بَختک ۵۳ روش افتاد.

من شنیدم که گفتی: میرزا محمدعلی خان از پشتِ بام به میل خودش پایین نیفتاد، به ضربِ شش پَر ۵۴ مأمور مخصوص سرش چهار قاچ شد و به شهادتِ گربلا، یعنی آجدادِ طاهری‌نش، پیوست.

من شنیدم که گفتی: عَقَى اللّٰهُ عَمَّا سَلَفَ ۵۵ مخصوصِ صدرِ اسلام، و مُخاطَبینِ آن اهلِ زمانِ جاهلیت بودند و هر روز نمی‌توان معنی آن را تجدید کرد و گرنه نظام دنیا به هم می‌خورد.

و باز من شنیدم که گفتی: اگر، نَعُوذُ بِاللّٰهِ، عُلَمایِ نَجَف هم بخواهند معنی این آیه را امروز هم مُجرى بدانند چون ما مسلمانیم قبول نخواهیم کرد.

اینها را من شنیدم تمام مقدسهای طهران هم شنیدند. همه هم برای شهادت حاضریم.

اما وَاللّٰه تو نسبت به وکلای شوری سوء ادب نکردی. تویک کلمه حرف آنها را به زبان نیاوردی.

اما، بگذار ببینم مطلب کجا بود. بله خدا رحمت کند رفتگان همه مسلمانها را، خدا من روسیاه را هم پاک کند و خاک کند، خدا بیامرز ننه من وقتی که خبر آمدن زنهای همسایه را به آقام می دادم به بهانه چرکی رخت هایم گتکم می زد.

بله به بهانه چرکی رختهام گتکم می زد چنانکه روزنامه حَبْلُ الْمَتین در ستون اول نمره یک نسبت به وزیر داخله سوء ادب کرد و در ستون آخر نمره یک هزار و ششصد و نود و چهار، اعلان لاطار، روزنامه اش را توقیف کرد.

بله هی به من بگو شهادت خود را بنویس که عِنْدَ اللّٰه مأجور^{۵۶} خواهی بود. منهم که نوشتم، اما بین چه روزی است می گویم: نواب والا! من مرده شما زنده، امروزی یک، فردا دو، پس فردا سه، اگر روز سیم باز من کافر نشدم اینها را^{۵۷} می تراشم. و این دفعه مجبورم که مطبعه، کاغذ، قلم و مرکب و اداره را هم عوض کنم تا مسلمان بشوم.

باری بیش از این زحمت نمی دهم. خدا حافظ، اما گوش به زنگ تکفیر پارلمان باش. تا نگوئی دَخو دهاتی است. حرفهایش پرو پای^{۵۸} ندارد. وَالسَّلَام.

(خَادِمُ الْفُقَرَاء دَخو علی)

* از شماره یازدهم روزنامه صوراسرافیل (پنجشنبه ۱۲ رجب ۱۳۲۵ ه. ق. برابر با ۸ فروردین ماه ۱۲۷۷ یزدگردی پارسى و ۲۲ اوت ۱۹۰۷ م.) (ص ۵ تا ۸).

- ۱- خَتْمی مَآب (خَتَم به معنی خاتم و آخر به اضافه «ی») علامت تفخیم و بزرگداشت؛ مَآب، به معنی بازگشت)، آنکه بازگشت و ختام پیغامبری به اوست و مراد پیغمبر اسلام (ص) است.
- ۲- خَلَفَ الصِّدِّیق، جانشینِ بحق.
- ۳- شیخ أَبُو سَعیدِ ابی الخَیْرِ، عارف نامی قرن چهارم و پنجم هجری از مردمِ مَهَنهُ خراسان در گذشته به سال ۴۴۰ هجری.
- ۴- باباقوری، باباغوری، نوعی کوری که کره چشم بیاماسد و رنگ بگرداند و همانند چشم گوسفندِ مرده مات و بزرگتر از معمول شود.
- ۵- ساق: ترکی است به معنی سالم و تندرست.
- ۶- وَرْجِه وُورْجِه کردن، جست و خیز کردن. بالا و پائین جستن کودکان.
- ۷- سِنْدَه سلام، تعبیر عامیانه از گُل مژه، دانه سرخی که بر پلک چشم ظاهر شود.
- ۸- یکنانه بودن سفره کسی، منحصر بودن فرزند او به یک تن.
- ۹- اشاره است به مَثَلِ «یکی نیکدانه یا خَل می شود یادِ یوانه. رجوع شود به امثال و حکم دهخدا.
- ۱۰- آزرگاره تمام. کامل.
- ۱۱- بی ادبی می شود. گلاب به روتان، عامه این کلمات و نوع آن را پیش از ادای کلمه یا کلماتی که در آن تصور زشتی یا بی حرمتی به مخاطب برند بر زبان آورند.
- ۱۲ و ۱۳- «مُکتر»، مَهْمِل دُکتر و «مَرْت» مَهْمِل کَرْت (گرد) است و از ذکر «دُکتر مُکتر»، طبیب تحصیلاتِ جدید و از «گَرْت مَرْت»، داروهای شیمیائی و به تعبیر دیگر جوهریات مراد نویسنده است.
- ۱۴- خَاک وُخَل، خَاک و خَاکِستَر و خَاشَاک؛ آنچه سبب آلودگی شود.
- ۱۵- کُور و کُچَل، تعبیری است که کسی از روی فروتنی و حقارت از فرزندان خود کند.
- ۱۶- چاق کردن، بهبود بخشیدن، خوب کردن؛ بخصوص جراحت و زخم را.
- ۱۷- دَست و بال تنگ بودن، بضاعت و امکان مالی نداشتن.
- ۱۸- اعتقاد عامه این بوده است که نهادنِ این اسامی بر روی بچه سبب زنده ماندن وی شود.
- ۱۹- نَجَس کردن، آلودن با پلیدی.
- ۲۰- چَشم زَخم، آسیبی که از چشم بد به کسی رسد. نَظَر.
- ۲۱- عَنَبَر نَصَارا، تعبیری است به طنز از پِشکَلِ الاغ.

- ۲۲- سُرخاب پنبه‌ای یا نخ، پنبه با پارچه نازک نخ‌آلوده به گرد گلگونه و غازه یعنی ماده سرخ رنگی که زنان بدان گونه‌های خود راسرخ و رنگین می‌کرده‌اند.
- ۲۳- مَاجَه الاغ، الاغ ماده.
- ۲۴- عامه «آلَم نَشْرَح» را که آغاز سوره‌ای از قرآن کریم است بدین گونه بر زبان آرند. و «به قدریک علم نِشَره»، یعنی آن اندازه از زمان که این سوره را قرائت توان کرد.
- ۲۵- هَپِل هپو کردن، خوردن.
- ۲۶- نَزْلَه. زُکام. التهاب حادّ یا مُزِمِن نَسَج مُخاطی همراه با تَرشحات معمولی یا عُفونی این نَسَج. نَزله بندی، عملی که دعانویسان در جلوگیری از زکام کنند.
- ۲۷- هُو، صوتی بلند و کشیده که به دنبال آواز کردن نام کسی با گرد کردن لبها و بیرون دادن نفس سر دهند؛ مثلاً عموحسن هو.
- ۲۸- آب بستن به مال کسی، بی اندازه و بی حساب و به اسراف از آن خرج کردن.
- ۲۹- مراد آن است که فرصت هنوز باقی و همه چیز به جای خود است.
- ۳۰- چانه کسی گرم شدن، بی انقطاع و یک ریز حرف زدن و بسیار گفتن او.
- ۳۱- قَایم، محکم. مُمتد.
- ۳۲- ور پریده، نفر پنی که غالباً زنان کودکان را کنند چون از آنان آزار ببینند.
- ۳۳- از سیر تا پیاز، با تمام جزئیات. با همه نکات گفتنی.
- ۳۴- این جمله را در مقام نفرین و آرزوی مردن کسی ادا کنند.
- ۳۵- صند و قچه سِر کسی بودن یا نبودن، رازدار و و حافظ اسرار کسی بودن یا نبودن.
- ۳۶- خواجه به ده‌رسان، خبرچی. خبررسان.
- ۳۷- برِبر، برُوبر، نگاه خیره، پرِبر نگاه کردن، مستقیم و بی چشم به هم زدن خیره به کسی نگرستن.
- ۳۸- وور وِجک، وُروِجک، کودِک تُخس و گُربز و شیطان.
- ۳۹- سُقْلَمَه، مشت گره کرده در حالی که سرانگشت شست از میان انگشتان سَبابه و میانین بیرون آمده باشد؛ سُقْلَمَه زدن، ضربه یا فشار وارد آوردن با مشت بدان حالت گره شده بر اندام کسی.
- ۴۰- دوره کرده، حالتی خاص در اصلاح ریش و آن تراشیدن یا ماشین کردن موهای زیر چانه و خط انداختن کناره ریش از سوی گونه است.
- ۴۱- مسئله گو، آنکه پرسشها یا مشکلات شرعی و فقهی مسلمانان را بر مِثَبِ طرح و پاسخ گوید یا توضیح دهد و حدود احکام عملی را بیان کند.

- ۴۲- عُذُول، جمع عدل، آنکه بر بیگناهی کسی یا پاکی او شهادت دهد.
- ۴۳- مُعْتَقِد شیعۀ امامیه است که پس از ظهور مهدی موعود (ع) خرید و فروخت به جای نقدینه با فرستادن صَلَوَات صورت گیرد.
- ۴۴- تَخْتِ زُمُرد، محلی در طهران قدیم واقع میان خیابان امیریه و شاهپور و سر پل امهر بهادر و بازار چۀ کربلائی عَبَّاسعلی سابق (خیابان ابوسعید فعلی).
- ۴۵- تُیُول آباد، تعبیری طنزگونه است از دستگاه اداره کننده املاکی که به تُیُول دهند (تُیُول یا اقطاع، درآمد ملکی است که از طرف پادشاه یا حاکم برای مدت معین یا نامحدود در اِزاءِ مواجب یا اِبرازِ لیاقت و غیره در اختیار کسی گذارده شود).
- ۴۶- از گردن: کسی چیزی افتادن، از پرداخت آن معاف شدن.
- ۴۷- میرزا ملکم خان ناظم الدوله از ارامنهٔ جلفا متوفی ۱۳۲۶ هـ.ق. معلم و مترجم دارالفنون و وزارت خارجه، مدیر روزنامهٔ قانون و سفیر ایران در عثمانی و لندن و ایتالیا و تأسیس کنندهٔ فراموشخانه در ایران.
- ۴۸- فراموشخانه، انجمن فراماسونها (این کلمه به جای فراماسونری فرانسه) مشتق از Francs-maçon = (بَتّای آزاد) به شباهتِ لفظی و معنوی ساخته شده است، و فراماسونری انجمنهای سِری متشکل از افرادی است که بر اساس اُنْخُوت و مَعاضَدَت با یکدیگر متحد شده‌اند.
- ۴۹- مَخْدومی (مخدوم، سرور. آقا به اضافهٔ «ی» علامت تَفخیم و بزرگداشت؛ اطلاع داشتن از تو و بیرون مخدومی، آگاه بودن بر اعمال اندرون و بیرون و واقف بودن بر نهان و آشکارا و.
- ۵۰- اسمیرنوف، ظاهراً یکی از روسیان که سِمَتِ تعلیمِ زبان در دربار داشته است.
- ۵۱- بلادَت، گودنی، ابلهی. گولی.
- ۵۲- ژلاطینی، منسوب به ژلاطین، ماده‌ای لَرَج که برای چاپهای فوریِ دستی در روی تَوَرِد ماشین چاپ به کار رود.
- ۵۳- بَخْتک، کابوس. سیاهی که در خواب بر مردم افتد و سنگینی کند.
- ۵۴- شش پَر، نوعی چُمَاقِ شش پهلوی چوبی سخت.
- ۵۵- عَفَى اللّٰهُ عَمَّا سَلَف، در گذرد خدا از آنچه گذشته است (آیه ۹۵ از سورهٔ ۵ مائده قرآن کریم) نظیر: برگزیده‌ها صَلَوَات. مَضَى مَاضِی.
- ۵۶- عِندَ اللّٰهِ مَأْجُور بودن، نزد خدای با پاداش و بهره بودن. پیش خدا آجر و مُزد داشتن.

چرند پرند *

(اخبار شهری)

دیروز سگ حسن دَلِه نفس زنان و عرق ریزان وارد اداره شد، بمحض ورود بی سلام و عَلیک فوراً گفت: فلان کس زود زود این مطلب را یادداشت کن که درجش خیلی لازم است. گفتم: رفیق حالا بنشین خستگی بگیر. گفت: خیلی کار دارم زود باش تا یادم نرفته بنویس که مطلب خیلی مهم است. گفتم: رفیق مطلب در صندوق اداره به قدریست که اگر روزنامه هفتگی ما به بلندی عریضه کرمانشاهیها، یومیّه هم که بشود باز زیاد می آید. گفت: این مطلب ربطی به آنها ندارد، این مطلب خیلی عمده است.

ناچار گفتم: بگو! گفت: قلم بردار! قلم برداشتم. گفت: بنویس «چند روز قبل»، نوشتم. گفت: بنویس «پسر حضرت والا^۱ در نزدیک زرگنده^۲». نوشتم.

گفت: بنویس «اسبهای کالسکه اش در رفتن گُندی می کردند». نوشتم.

گفت: بنویس «حضرت والا حرصش درآمد». گفتم: باقیش را شما می گوید یا بنده عرض کنم. یک مرتبه متعجب شده چشمهایش را به طرف من دریده گفت: گمان نمی کنم

جناب عالی بدانید تا بفرمایید.

گفتم: حضرت والا حرصش در آمد «رِوُلُور»^۳ را از جیبش درآورده اسب کالسکه‌اش را کشت.

گفت: عَجَب!

گفتم: عجب جمالِ شما.

گفت: مرگ من شما از کی شنیدید.

گفتم: جناب عالی تصور می کنید که فقط خودتان چون رابطه دوستی با بزرگان و رجال و اعیان این شهر دارید از کارها مطلعید، و ما بکلی از هیچ جای دنیا خبر نداریم؟! گفت:

خیر هرگز چنین جسارتی نمی کنم.

گفتم: عرض کردم مطلب در صندوق اداره ما خیلی است، و این مطلب هم پیش آن مطالب قابل درج نیست، گذشته از اینکه شما خودتان مسبوقید که تمام اروپایها هم در این مواقع همین کار را می کنند، یعنی اسب را در صورتیکه اسباب مخاطره صاحبش بشود می کشند، دیگر آنکه شما می فرمایید حضرت والا حرصش درآمد، شما اَلْحَمْدُ لِلَّهِ می دانید که آدم وقتی حرصش در بیاید دیگر دنیا پیش چشمش تیره و تار می شود، خاصه وقتی که از رجال بزرگ مملکت باشد، که دیگر آن وقت قلم مرفوع است^۴. برای اینکه رجال بزرگ وقتی حرصشان درآمد حق دارند^۵ همه کار بکنند:

همان طور که اولیای دولت حرصشان درآمد و بدون محاکمه قاتل بصیر خلوت را کشتند.

همانطوری که حَبِیبُ اللَّهِ افشار حرصش درآمد و چند روز قبل به امر یکی از اولیاء، سَیْفُ اللَّهِ خان برادر اسدالله خان سرتیپ قزاقخانه را گلوله پیچ کرد.

همانطور که نِظَامُ السَّلْطَنه حرصش درآمد، و با آنکه پشت قرآن را

مهر کرده بود، جعفر آقاي شكاك را تِگه تِگه كرد.

همانطور كه آن دو نفر حرصشان درآمد و دو ماه قبل يك نفر ارمني را پشت يخچال حسن آباد^۵ قطعه قطعه كردند.

همانطور كه آدمهاي عميد السلطنة طالش حرصشان درآمد و آنهاي را كه در «گرگانه رود»^۶ طرفدار مجلس بودند سربريدند.

همانطور كه عثمانها به خواهش سفير كبرهاي ما حرصشان درآمد چهار ماه قبل زوار كربلا را شهيد كردند و امروز هم اهالي بي كس و بي معين اروميه را به باد گلوله توپ گرفته اند.

همان طور كه پسر رحيم خان چلبيانلو حرصش درآمد و دو يست و پنجاه و دو نفر زن و بچه و پيرمرد را در نواحي آذربايجان شقه كرد.

همان طور كه مير غضب ها^۷ حرصشان درآمد و درختهاي فندق «پارك» تبريز را با خون ميرزا آقاخان كرمانى و شيخ احمد روحى و حاج ميرزا حسن خان خبيرالملك آبيارى كردند.

همان طور كه يك نفر حكيم حرصش درآمد و وزير دربار را در رشت توى رختخوابش مسموم كرد.

همان طور كه پليس حرصش درآمد و مقر سر ميرزا محمدعلى خان نورى را با ضرب شش پر^۸ از هم پا چيد.

همان طور كه اقبال السلطنة در ماكو حرصش درآمد و خون صدها مسلمان را به ناحق ريخت.

همان طور كه دختر معاون الدولة حرصش درآمد و وقتى پدرش را به خراسان بردند به زور گلودرد خودش را خفه كرد.

همان طور كه مهمان خسرو در «مثر» آذربايجان پشت آن درخت چنار حرصش درآمد و ميزبان را كه اول شجاع ايران بود پوست كند.

همان طور كه ميرزا على محمد خان ثريا در مصر^۹ و ميرزا يوسف

خان مُستشارالدَّوله^{۱۰} در طهران و حاجی میرزا علی خان آمین الدَّوله^{۱۱} در گوشه «لَشْتِ نِشا»^{۱۲} حرصشان در آمد و به قَوْتِ دِق و سِلِ خودشان را تلف کردند. و و و و و...

بله آدم مخصوصاً وقتی که بزرگ و بزرگ زاده باشد حرصش که در بیاید این کارها را می کند، علاوه بر این مگر برادر همین حضرت والا^{۱۳} وقتی یک ماه قبل در اصفهان مادر خودش را کشت ما هیچ نوشتیم؟ ما آن قدر مطلب برای نوشتن داریم که به این چیزها نمی رسد، گذشته از اینها شما می دانید که پاره ای چیزها مثل پاره ای آمراضِ ارثی است حُسنِ قُلّی خان بختیاری^{۱۴} را اوّلِ افطار به اسمِ مهمانی زبان روزه کی کشت؟

گفت: بله حق با شما هست.

گفتم: پدر همین حضرت والا نبود^{۱۵}؟

گفت: دیگر این طول و تفصیل ها لازم نیست، یکدفعه بگویید: فرمایش شما نگرفت.

گفتم: چه عرض کنم.

گفت: پس به این حساب ما بور شدیم.

گفتم: جسارت است.

گفت: حالا از این مطالب بگذریم راستی خدا این ظلمها را برمی دارد؟ خدا از این خونهای ناحق می گذرد؟

گفتم: رفیق ما درویشها یک شعر داریم.

گفت: بگو.

گفتم:

این جهان کوه است و فعلِ مانند! باز گردد این نِداها را صد^{۱۵}
گفت: مقصودت از این حرفها چه چیز است؟

گفتم: مقصودم این است تو که اسمت را سِگ حَسَن دَلِه گذاشته‌ای و ادعا می‌کنی که از دنیا و عالم خبرداری عصر شنبه ۲۱ چرا در بهارستان نبودی؟

گفت: بودم

گفتم: بگو تو بمیری.

گفت: تو بمیری.

گفتم: خودت بمیری.

گفت: به! تو که باز این شوخی‌ها را داری.

گفتم: رفیق عیب ندارد دنیا دوروز است.

* از شماره دوازدهم روزنامه صوراسرافیل (پنجشنبه ۲۶ رجب ۱۲۳۵ ه. ق. برابر با ۲۲ فروردین ماه ۱۲۷۷ یزدگردی پارسی و ۵ سپتامبر ۱۹۰۷ م.) (ص ۷ و ۸).

- ۱- مراد از پسر حضرت والا پسر ظل السلطان است.
- ۲- زرگنده، محلی میان قُلَهک و تجریش در شمالِ طهران.
- ۳- رُوْلُوَه (revolver) لغت انگلیسی مستعمل در فرانسه است به معنی نوعی سلاح کمربندی. ششلول. هفت تیر. طپانچه. پیشتاب.
- ۴- مرفوع بودنِ قلم، مرفوع القلم بودنِ تکلیف برداشته بودن. مؤاخذه و سؤال در میان نبودن.
- ۵- حسن آباد، آبادی واقع در غرب طهران قدیم که امروز داخل شهر و ما بین باغ شاه و میدان توپخانه واقع است.
- ۶- گرگانه رود، از دهستانهای بخش طوالش، در مغرب در یای خزر، میان آنزلی و آستارا.
- ۷- میرغضب، جلّاد، دُزخیم. مأمور کشتن یا قطع عضو کردن افراد در دربار حکام و امراء.
- ۸- شش پر، نوعی چُماق شش پهلوی با چوبی سخت.
- ۹- میرزا محمدعلی خان ثریا مدیر روزنامه ثریا که در مصر به فارسی نشر می‌شد.
- ۱۰- مستشارالدوله صادق، از رجال صدر مشروطه، وکیل و رئیس مجلس شورای وزیر بوده است.

- ۱۱ — میرزا علی خان امین الدوله صدراعظم دوره مظفری است.
- ۱۲ — لَشِتِ نشا، از بخشهای رشت و در شمال شرقی آن، مرکز شهر جور است.
- ۱۳ — مراد یکی از فرزندان ظل السلطان است. و پدر همین حضرت والا، یعنی خود ظل السلطان.
- ۱۴ — حسینقلی خان رئیس ایل بختیاری است و به اشاره ناصرالدین شاه در اصفهان به وسیله ظل السلطان از بین رفته است.
- ۱۵ — صدا، بازگشت آواز. پَرِواک. انعکاس صوت. (شعر از مولوی است).

چرند پرند * (مکتوب از اُرومیّه)

آی گِبلائی! وَالله دیگر تمام شد، خانه مان خراب شد. زن، بچه، عیال، اولاد، برادر، پسر، هرچه! داشتیم یا کشته شدند یا از ترس مردند، نمی دانی چه قیامتی است، مال رفت، عیال رفت، اولاد رفت. وَالله دیگر کفر و کافر شدیم. نزدیک است برویم اُرس^۱ بشویم. نصف مان که زیر بیدق اُرس رفتند، وَالله باقیمانده هم غیرتمان نمی گذارد! به خدا اگر اُرس بشویم دینمان برود باز دنیا مان سرجاش است، اما حالا که خَیْر الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ^۲!

آی گِبلایی! محض رضای خدا. محض روز پنجاه هزار سال به وزارت جنگ ما بگو اینها توپ دارند تفنگ دارند، اگر رعیت می خواهید باید خیلی زود چاره ای به سرما بکنید که دیگر از پا در رفتیم، دیگر اگر ما هم فردا اُرس شدیم نگوئید اُرومیّه ایها اصلاً بی غیرت بودند. اصلاً دین و ایمان درستی نداشتند. اصلاً پالان شان کج^۳ بود. دست ما دامان شما، امروز اینجا فردا روز پنجاه هزار سال. (امضاء هر چه اُرومیّه ای هست).

جواب از اداره

وَالله آدم در کار مردم این روزگار حیران است، معلوم نمی شود عاقلند، معلوم نمی شود دیوانه اند، معلوم نمی شود چه چیزند، وَالله تا توله به هوا پاچیده اند^۴. مردم مغز خر خورده اند، عقل از گله همه در رفته است. خوب جنابان آقایان «هر چه اُرومیّه ای هست»! بنده چه بکنم. وزیر

جنگ چه بکند. این بلایی است که از آسمان نازل شده. اینها همه سرنوشت خودتان است. همه اینها را خودهاتان در عالم ذره قبول کرده اید. چشمتان چهار تا می خواستید عقلتان را به سرتان جمع کنید قبول نکنید. تقدیر را که نمی شود برگرداند. شما را به خدا دو دقیقه کلاهتان را قاضی بکنید، شما نوشتید که برو به وزیر جنگ بگو، من هم تجربه های هفتاد ساله خودم را کنار گذاشتم رفتم گفتم. آن وقت وزیر جنگ به من چه خواهد گفت؟ نخواهد گفت: ای احمق! ای دیوانه! از دست من بنده ضعیف چه برمی آید؟ من با قضای الهی چه چاره بکنم؟

نخواهد گفت: این تقدیر اُرومیه ای هاست که زنهایشان اسیر بشود، مردهایشان کشته بشود، اولادشان را پیش چشمشان قطعه قطعه کنند، دهاتشان را آتش بزنند، مسجدهایشان را عثمانیها طویله اسبهایشان قرار بدهند؟

از شما خودتان انصاف می خواهم خواهد گفت؟ یا نخواهد گفت؟

بله! مُنتها محض رحم و مروتی که دارد در عالم آقایی یک چیز دیگر هم خواهد گفت، مثلاً خواهد گفت: لَعَن چهار ضَرْب^۶ هم در این مواقع برای رفع بلا مُجَرَّب است. مثلاً خواهد گفت: این مرگ و میری که توی شما افتاده بلکه یکی از مُرده هاتان کَفَن می جَوَد^۷.

خوب حالا پیش از آنکه من خودم را سنگ روی یخ بکنم^۸ و شما هم بی عقلی و بی شعوری خودتان را پیش وزیر جنگ ثابت بکنید، از من سگ رو سیاه قبول کنید، و از حالا بروید مشغول لَعَن چهار ضَرْب^۶ بشوید، بلکه این مرگ و میر از میان شما وَر بیفتد^۹. اگر افتاد یک خدا پیامری هم برای رفتگانِ من سگ رو سیاه بفرستید، اگر نه آن وقت مُعین می شود که مُرده هاتان کَفَن دهن گرفته اند^{۱۰}. جمعیت خبر

می کنید آدمی یک بیلِ نوک تیز هم بر می دارید می روید سر قبرستان، قبرها را یکی یکی می شکافید تا می رسید به قبرِ مرده ای که گفنش را دهن گرفته می جَوَد، آن وقت یکدفعه با بیل گردنش را می زنید. اما باید درست ملتفت باشید که با یک ضربت گردنش جدا بشود، اگر نه مرده سر آج می افتد، آن وقت دیگر خدا نشان ندهد خدا آن روزها را نیارد که یکدفعه قَر میاتنان خواهد افتاد.^۱

بینم مطلب کجا بود، هان یادم افتاد.

آی خدا بیامرزت مرد، ای نور به قبرت ببارد، این شب جمعه ای تو هم خدا بیامری می خواستی، راست است که می گویند حرف به وقتش می کشد، انگار می کنی همین پریروز بود در همین «وَنَکِ مستوفی»^{۱۱} خدا بیامرز بابا و مرحوم آقا^{۱۲} نشسته بودند، و خدا بیامرز بابا در همین مسئله گفن جویدن مُرده ها تحقیق می کرد، و می گفت: این مطلب هیچ شک ندارد من خودم در سال و بائی به تجربه رساندم که در همین قبرستان کهنه گردن یک مُرده ای را که گفنش را می جَوید زدند فوراً و با تمام شد و مردم آسوده شدند.

باری مطلب از دست نرود خدا رفتگان همه مسلمانها را بیامرزد خدا منِ روسیاه را هم پاک کند و خاک کند.

بله مطلب اینجا بود که این کار را هم بکنید چه می شود. اگر این بلا از سرتان رفع شد که شد، اگر نشد دیگر چاره ای جز صبر نیست. صبر کنید. خدا صابران را دوست دارد، بگذارید عثمانیها هر چه از دستشان برمی آید در حق شما کوتاهی نکنند. آخر آخرت هم حساب است. بگذار چشمشان کور بشود بیايند، آن روز پنجاه هزار سال یک لنگ پا بایستند، جوابتانرا بدهند. دیگر بهتر از این چیست. (دخو).

* از شماره سیزدهم (روزنامه صوراسرافیل (پنجشنبه ۳ شعبان ۱۳۲۵ ه. ق. برابر با

۲۹ فروردین ماه ۱۲۷۷ یزدگردی پارسی و ۱۲ سپتامبر ۱۹۰۷ م. (ص ۷ و ۸).

- ۱- اُرُس، روس (مردم روسیه؛ کشور روسیه)؛ اُرُس شدن، تبعیه روسیه گشتن.
- ۲- خَیْرَالدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ، زیانکار و خُسران دیده این جهان و آن جهان (قسمتی از آیه ۱۱ سورة ۲۳ الحج قرآن کریم).
- ۳- پالان کسی کج بودن، ناپارسا بودن، عقیف و پاکدامن نبودن.
- ۴- تاتوله، تاتوره، گیاهی است علفی بابوئی تند و ناپسند، جَوز مائِل؛ تاتوله به هوا پاشیده بودن، تعبیری است از ندیدن مردمان دیدنیها را و درک نکردن دانستیها را.
- ۵- عالم ذر، جهانی که در آن ابناء بشر چون ذرات از پشت آدم ابوالبشر بیرون شده و خدای تعالی آنان را به اقرار و اعتراف وجود خویش وا داشت.
- ۶- لَعْن چهار ضرب، نوعی لعن و نفرین که عوام شیعه کنند سه خلیفه را.
- ۷- عامه در قدیم سبب مرگ و میرهای ناگهانی و انبوه را- که غالباً نتیجه طاعون و وبا، مرگامرگی، و دیگر بیماریهای همه گیر بود- آن می دانستند که مُرده ای در گور کفن به دندان گرفته است و می جَوَد و چاره رهایی از این مرگ و میر عام را هم در آن می پنداشتند که گورهای مردگان را بشکافند و چنین مرده ای را بیابند و با ضربت بیلی سر او را قطع کنند تا مرگ عام پایان گیرد.
- ۸- سنگ روی یخ کردن کسی را، کنایه است از سبک و خفیف کردن او را.
- ۹- ورافتادن، از میان رفتن. متروک شدن.
- ۱۰- قِرمیان جمعی افتادن، ناگهان مردن آنان.
- ۱۱- ونک، دهی در شمال غربی طهران که امروزه جزء طهران بزرگ است و متعلق به مرحوم مستوفی الممالک بوده است.
- ۱۲- مستوفی الممالک (میرزا یوسف) و پسرش (میرزا حسن) را احتراماً «آقا» خطاب می کردند.

چرند پرند *

بعد از آنکه یک دسته پنجاه نفری از طَلَّابِ مُطَوَّل خوان^۱، نصف حاجیها و کربلائیهای شهر و تقریباً تمام شاگردان حوزه درس شیخ ابوالقاسم، حکم قتل ما را دادند^۲ و چند دفعه (همانطور که عثمانی ها به سرحد اُورمیه حمله می کنند، همانطور که قونسولهای ایران به حاجیها حمله می کنند، همانطور که شاهزاده نُصْرَةُالدَّوْلَة به نانِ دُرْت خورهای کرمان حمله می کند، همانطور که سیدعباس خان ینگِی امامی به رَعِیْتهای خالصه حمله می کند، و بالاخره همانطور که بعضی از آقایان به قابِ پلو و سینه مرغ حمله می کنند، به اداره صوراسرافیل حمله کردند. من دست و پام را گم کردم، خودم را با ختم و عاقبت به اِصرارِ رُفقا و از ترس جان رفتم توی خانه، و مثلِ وقتی که مثلاً بلا تشبیه بلا تشبیه، بعضی آقایان حِشْمَتُ الْمُلْک را برای گرفتن بیست و پنج هزار تومان و کارچاقی^۳ روسهدارقاینات به خانه می پذیرند و می سپارند که: هر کس آمد بگویند آقا خلوت دارند، من هم سپردم که بگویند: دَخوخلوت رفته، آن وقت یکسره به اطاق رفتم، و همان طور که پاره ای از مکتب دارها مثلاً بلا تشبیه، پاره ای طلبه های مدرسه نظامیه بغداد، که می خواهند شاگردهای مُزَلَّف^۴ خودشان را درس بدهند یا می خواهند مثلاً زبانم لال، زنهایی را که هنوز به حدِّ یأس نرسیده اند صیغه بکنند، کاغذ لوق^۵ حجره را پیش می کنند، من هم در اطاق را پیش کردم.

بله در اطاق را پیش کردم، برای اینکه لازم بود پیش بکنم. برای اینکه مرا به ششلول و تفنگ تهدید کرده بودند، برای اینکه ننه من در

بچگی همیشه مرا از تفنگ و ششلول می ترساند، برای اینکه وقتی من تفنگ فقیله‌ای خالی یادگار جد مرحومم را دست می گرفتم، ننم می گفت: ننه! از من به تو امانت، هیچوقت به تفنگ دست نزن. می گفتم: ننه! آخر تفنگ خالی است، می گفت: ننه! شیطان پُرش می کند.

بله من می ترسیدم. ترس که عیب و عار نیست، من می ترسیدم. همانطور که اولیای دولت از مجلس شوری می ترسند. همانطور که حاجی ملک التّجار از آبروش می ترسد. همانطور که نایب هادی خان و اِجلالُ السّلطنه از انجمن بلدی می ترسند.

همانطور که دُزدهای تهران از پلیس های اِجلالُ السّلطنه می ترسند.

همانطور که پرنس آرفع الدّوله از بدنامی دولت ایران می ترسد. همانطور که وزیرای ما از استقراض^۷ خارجه می ترسند. همانطور که انگلیسها به عکس روسها از حکومت حشمت الملک می ترسند.

همانطور که بلا تشبیه بلا تشبیه، بعضی از علمای ما از تصرف در اموال وقف و صغیر می ترسند.

بله من می ترسیدم برای اینکه حق داشتم بترسم، برای اینکه من کُتک زدنهای طلبه های تبریز را دیده بودم. برای اینکه من دیده بودم وقتی یک آخوند کسی را می زد همه آخوندها سر آن یک نفر می ریختند و غالباً بعد از آنکه در زیر چماق بیچاره می مُرد آن وقت تازه از یکدیگر می پرسیدند: «این ملعون چه کرده بود؟»^۸.

بله من می ترسیدم، برای اینکه می دانستم اگر روزنامه من

کهنه پرستی را دنبال کند آن وقت باید دو یست و نود و نه هزار و ششصد و چهل و یک نفر گلودردی، نوبه‌ای، جتنی، که بعضی‌ها با نیخ دکان عطاری گلو و مچ دستشان را می‌بندند، همه از ناخوشی بمیرند.

بله می‌ترسیدم، برای اینکه از حرفهای من کم کم همچو در می‌آمد که باید دو یست و بیست و هفت هزار نفر دُعا نویس، پانصد و چهل و شش هزار نفر فالگیر، یک صد و پنجاه و یک هزار نفر رَمال^۱، چهار صد و شست و دو هزار نفر مُتَوَلّی سَقّاخانه، چِلّه نشین^{۱۰}، مارگیر، افسونگر^{۱۱}، جامزن^{۱۲}، حسابگر، طالع بین^{۱۳}، از روزی بیفتند.

بله از اینها می‌ترسیدم. اما از دو مطلب عمده که خیلی باید بترسم هیچ نمی‌ترسیدم، بله از آن دو مطلب نمی‌ترسیدم، برای اینکه هیچ به عقلم نمی‌رسید، برای اینکه عوام بودم، برای اینکه آدم عوام کور است، اما وقتی توی اطاق رُفتم عقلم را به سرم جمع کردم و درها را، مثل وقتی که بعضی از آقایان در کتابخانه را برای شمردن لیره‌های فشنگ کرده^{۱۴} می‌بندند، بستم، آن وقت آن دو مطلب هم یادم افتاد.

بله، من بی عقل فراموش کرده بودم که عدد سیزده نحس است، من بی شعور فراموش کرده بودم که نمره دوازدهم صوراسرافیل چاپ شده و به نمره سیزدهم مشغول شده ایم و لابد این نحسی‌ها به میان خواهد آمد. بله، آدم که لُوح محفوظ نیست، آدم که نمی‌تواند همه چیز را یادش نگاهدارد.

بله این مطلب را فراموش کرده بودم.

اما مطلب دومی را که فراموش کرده بودم خیلی اهمیت داشت، و آن را خیلی لازم بود که فراموش نکنم، و آن این بود که من یک وقت در تاریخ مصریها خوانده بودم که اهالی مصر دو مذهب داشتند: یکی مذهب کاهنها^{۱۵} و سلاطین بود؛ یکی هم مذهب عوام الناس. فرعون و کاهنها خدا را می‌پرستیدند و عوام الناس هم فرعون را می‌پرستیدند.

بینم چه می خواستم بگویم، بله می خواستم بگویم: یکی از علمای بزرگ بعد از آنکه مقاله اول نمره دوازدهم صوراسرافیل را برایش خواندم و همه را درست گوش داد و فهمید گفت: اینها کُفر نیست. اینها مخالف با اسلام نیست. همه اینها صحیح است اما نباید این مطالب را برای عوام نوشت.

زیاده چه در درس بدهم، خدا این شب جمعه ای کاهنها را هم رحمت کند، برای اینکه آنها هم خداپرست بودند و آنها هم می دانستند که فرعون خدا نیست. زیاده جسارت است.

(دخو)

* از شماره چهاردهم روزنامه صوراسرافیل (پنجشنبه ۱۰ شعبان ه. ق. برابر با ۵ اردیبهشت ماه ۱۲۷۷ یزدگردی پاریس و ۱۹ سپتامبر ۱۹۰۷ م.) (ص ۷ و ۸).

۱- مَطْوَل خوان، کسی «که مَطْوَل» کتاب درسی اوست «مَطْوَل» کتابی است در معانی و بیان و بدیع به عربی تألیف سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی (۷۲۲ تا ۷۹۱ یا ۷۹۷ ه. ق.).

۲- شرح تکفیر شدن نویسندگان صوراسرافیل و تهدید به مرگ شدن دهخدا و محاکمه شدنش در مجلس شورای ملی را در جزوه «خاطراتی از دهخدا و از زبان دهخدا» و نیز ضمن زندگینامه او آورده ایم.

۳- کارچاقی، راه افتادگی و روبه راهی کار. وساطت.

۴- مَزَلَف، زلف دار. به کنایه پسر جلف و سبک و غالباً بد کار.

۵- کاغذ لُق (کاغذ لوق)، در یابنجره چوبی که به جای شیشه کاغذ روغنی به شیشه خورهای آن چسبانند.

۶- پیش کردن در، بستن آن.

۷- استقراض، وامخواهی. خواستن قرض و وام.

۸- دهخدا به همین مضمون ضمن مثنوی «إِنْ شَاءَ اللَّهُ گُربِه است» خود اشاره کرده است و گفته:

- کف چوازخون بی گُنه شویند سپس: «این سگ چه کرده بد؟» گویند
رجوع کنید به مجموعه اشعار دهخدا گرد آورده دکتر دبیر سیاقی (ص ۲۱).
- ۹- رَمال، آنکه علم رَمَل داند و بدان عمل کند. فالگیر.
- ۱۰- چِلَه نشین، درویش یا مرتاض که با ترتیب و آداب خاص چهل روز در کنجی به عبادت و ریاضت یردازد.
- ۱۱- افسونگر، ساحر. جادو. آنکه پشه اش افسون کردن حیوانات گزنده چون مار و عقرب است.
- ۱۲- جامزن، طاس بین. فالگیرنده به طریق خاص با جام.
- ۱۳- طالع بین، پیشگوئی کننده سرنوشت مردم. فالگیر.
- ۱۴- لیره فشنگ کرده، دانه های لیره که به قصد نگهداری بر فراز هم نهاده و در کاغذی پیچیده و باشند. اُستوانه شکل همانند فشنگ
- ۱۵- کاهن، غیبگو، روحانی مصر باستان و بابل و یهود.

حسن ابن علی
علیه السلام
الهی حقیقت و براه
دخداوند تبارک و تعالی
که بر کرم بنو آدم
و لا تحسبن الذين قتلوا في

چرند پرند *

انجمنِ موقتی در ادارهٔ صوراسرافیل روز یکشنبه پانزدهم تشکیل شد، ناچار مشترکینِ عظام می‌خواهند اعضای انجمن را بشناسند: بله، بنده که بنده‌ام؛ ایشان هم که معروف خدمت همهٔ آقایان می‌باشند؛ این هم که... بله؛ ایشان هم که... خیر؛ ایشان هم که مُسستغنی از معرفی بنده هستند؛ او هم که آه، آه، بله، خیر، سایرین را هم که خودتان معرفتِ کامل در حقشان دارید.

جنابِ سگ حَسَن دَلَه خلاصهٔ مذاکراتِ انجمن قبل را قرائت کردند.

جنابِ خرمگس — به عقیدهٔ من این قبیل اشخاص خونشان حلال و مالشان مُباح است، چه ضرر دارد، بگیرد بخورد یک آب هم بالاش.

دَمَدَمی — بله هر چند جسارت است ولی مثلی است معروف که می‌گویند: «از خرس مویی».

آو یارقُلی — اگر شما بدانید که تارو پود این فرشها از عُروق^۲ و شَریانِ ما دهاتیها است، هرگز راضی نخواهید شد که این معنی را بر خود هموار کنید.

آزادخانِ گُرد کِرندی — جنابِ آو یارقُلی صحیح می‌گویند شما در پای تخت نشسته‌اید و از تعدیاتی که به رعایای اطراف می‌شود خبر ندارید.

دَمَدَمی — بلی همین طور است. شیخ عَلَیهِ الرَّحْمَه می‌فرماید^۳:

«گفتن از زنبور بی حاصل بود بایکی در عمر خود ناخورده نیش».

خرمگس — باید دید که اگر ما این قبیل قالیچه‌ها را قبول نکنیم حکومت آنها را به صاحبانش مُسترد می‌کند یا اینکه خودش نگاه می‌دارد و در موقع بدتر ازین به کار میبرد.

جَنَابِ مُلّا اَینک علی — به گمانِ من پس دادنِ این اشیاء همان‌طور که جَنَابِ خرمگس فرمودند غلط و نوعی از اِعانتِ برائِتم^۴ است. دَمَدَمی — اَحسنت اَحسنت، صحیح است، درست فرمودند.

آزاد خان — آیا ببینم که این اشیاء را حضرت والا برای چه به جَنَابِ دَخومی دهند اگر برای این است که جَنَابِ دَخو محتاج است، که این‌طور نیست و عَجالَةً به قدر بخور و نمیری، از راه روزنامه نویسی تحصیل می‌کند، و اگر برای کمک به معارف است آن هم بهترش این بود که حضرت حکمران در همان قلمرو حکومت خودشان دو سه نفر از اطفالِ یتیم بی‌بانی را انتخاب می‌فرمودند و از منافع سالیانه این مبلغ، ایشان را به تحصیل و می‌داشتند.

جَنَابِ مُلّا اَینک علی — چه ضرر دارد که بگوییم قصدشان همان کمک به معارف بوده است، ولی اینکه می‌فرمایید بهتر این بود که اطفالِ یتیم را تربیت می‌کرد، تمیز این مطالب بسته به نظر عُرف است و به عقیده من کمک به روزنامه را باید در عُرف بهتر از کمک به اطفالِ یتیم بدانند زیرا که روزنامه می‌تواند هزاران نفر را به تربیت اطفالِ یتیم و بی‌بانی^۵ وادار کند در صورتیکه تربیت دو سه نفر طفل محدود و فایده‌اش کمتر است.

دَمَدَمی — بنده که سوادِ درستی ندارم و عبارات آقا را نمی‌فهمم ولی بنظر من آقا صحیح فرمودند، اَحسنت اَحسنت.

آو یارقُلی — ولی رأی بنده این است که در عُرف تربیت اطفال را

بر کمک به روزنامه ترجیح بدهند زیرا که روزنامه‌ها عِجَالَةً خرج و دخل می‌کنند و احتیاجی به کمک ندارند ولی اطفال فقیر در مملکت زیاد است که کمال احتیاج را به کمک دارند، پس بهتر این بود که چند نفر طفل را با این وجه تربیت می‌کردند تا اسباب تشویق سایر رجال و آعیان می‌شدند و سایرین هم به ایشان تأسی می‌کردند.

آزادخان — درست است گذشته از اینکه آن طوری که جناب مُلّا اینک علی می‌فرمایند «این قافله تا به حُشر لنگ است»^۶ برای اینکه می‌فرمایند کمک به روزنامه از حیث اینکه تشویق به تربیت اطفال می‌کند بهتر است، ولی از طرف دیگر در هر موقع هم که مردم بخواهند کمک به تربیت اطفال بکنند باز روزنامه در ایران هست و بنا به فرموده ایشان باز روزنامه مُقَدَّم خواهد شد.

دَمَدَمی — مطلب تمام است.

جناب مُلّا اینک علی — مؤمن! این مُغَالَظَه^۷ است.

آو یارقُلی — خیر آقا مُغَالَظَه نیست. صحیح است برای اینکه شما می‌فرمایید کمک به روزنامه خوب است، برای اینکه مردم را به تربیت اطفال یتیم وادار می‌کنند و بنابراین اطفال یتیم هیچ وقت نباید تربیت بشوند، برای اینکه همیشه اِعانتِ روزنامه بر اِعانتِ ایتام^۸ مُقَدَّم است و گرنه ترجیح فاضل بر مَفْضول و راجح بر مَرْجوح خواهد شد.

دَمَدَمی — جناب آو یارقُلی! قدری واضحتر بفرمایید که بنده هم رأی خود را عرض کنم.

جناب مُلّا اینک علی — من این چیزها را نمی‌دانم رَدِّ احسان عَقْلًا و شرعاً مکروه، و هر که مُخَالِفِ شَرع باشد اجتناب مسلمین از او لازم است و اگر نَعُوذُ بِاللّهِ^۹ مخالفتش مُنْجَر به اِرتداد^{۱۰} شود قَتْلش هم واجب می‌شود.

دَمْدَمی — اَعَاذَنَّا لَهِ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنَا^{۱۱}.

آزاد خانِ گُرد^۱ — جَنَابِ مُسْتَطَابِ عَالِی خِیْلِ تَنَدِ می رَوِید، اَوَلًا رد احسانِ قَرَضًا که در شرع مَکْرُوه باشد عَمَلِ به مَکْرُوه چطور اسبابِ لزوم اجتنابِ مسلمین وارتداد و بالاخره قتل خواهد شد؟!

جَنَابِ مُلَّا اَیْنِکِ عَلِی — مَوْمَن! تَوْشَکِیَّاتِ نِمَازتِ را می دانی؟
جَنَابِ رَئِیس، زَنَگِ زَدَه، فرمودند: خَلِطِ مَبِیْحِ صَحِیحِ نِیَسْتِ (جَنَابِ مُلَّا اَیْنِکِ عَلِی مُتَغَیِّرًا^{۱۲}). از مجلس برخاسته بدون اجازه از رئیس رفتند سایرین هر چه اِصرار کردند در جواب فرمودند: مِنْ حَقِّ خُودَمِ را می گُذَرَمِ ولی برای توهینِ نِوعِ نَعُودُ بِاللَّهِ^{۱۳}...).

سَگِ حَسَنِ دَلَه — در موقعی که من در رشت و اصفهان و شیراز و آذربایجان و مازندران بودم و با حُکَّامِ هر جا رفت و آمد داشتم می دیدم که همه ساله حُکَّامِ چیزی برای روزنامه ها عَلِی قَدَرِ مَرَاتِبِهِمْ^{۱۳}، موضوع کرده^{۱۴} می فرستادند. این معمولی سَنَوَاتِی حُکَّامِ در دورۀ اِستبداد بوده، حالا هم چه ضرر دارد که برقرار باشد.

اَو یَا رُقُلِی — آقَایِ مُعَظَّم! آیا این حاکم بی انصافِ خدانشناس که گوشواره را از گوش دخترانِ ده و گِلیَمِ را از زیر پایِ یک خانوادۀ بدبخت روستایی می کشد و به مرغِ خانگی پیرزن اِبقا نمی کند و از هر دَخْلِ^{۱۵} نامشروع حتی از طَریقِ قَوَاجِش صرف نظر نمی نماید، چه عِلَّتِ دارد که با کَمَالِ طَوعِ و رَغِبَتِ سَالِی مِبلَغی به روزنامه چی ها می دهد؟ آیا قصدش این نیست که روزنامه نگار را شَرِیکِ سَیِّئَاتِ اَعْمَالِ^{۱۶} خودش قرار بدهد؟ آیا در فکر این نیست که در دوره ای که از هُمۀِ تَنْظِیْمَاتِ دَوْلِ دُنیا برای ایران چهار تا روزنامۀ بی مغز مانده است، آن را هم با خودش همدست کند؟ آیا معنی رُشوه خواری جز این است؟ و آیا بعد از آنکه روزنامه چی به این سَمِّ مُهْلِکِ مَسْمُومِ شد دیگر در

کلامش در نظر ملت وقع^{۱۷} و وقری^{۱۸} می ماند؟ و آیا کسی دیگر به حرفهای روزنامه گوش می دهد؟

افسوس که هنوز پرده های جهل جلو چشم ما را گرفته و هوی و هوس و اغراض به ما مجال هیچ ملاحظه ای نمی دهد.

ای اعضای محترم انجمن! آیا جناب مُلّا اینک علی که این قدر در قبول این اشیاء اصرار دارند قصدشان جز این است که باب رُشوه را مفتوح کرده بلکه خودشان هم محرمانه با دَخو در این اشیاء مَرسوله^{۱۹} شرکت کنند؟ من می گویم و از هیچ کس هم ایَا ندارم که تا عُلماء سوء و بعضی... و پاره ای روزنامه چیهایی را دندان طمع را نکنند، ایران آباد و اسلام احیاء نخواهد شد. و اگر هم از حدّ خود زیاده روی کرده و بر وفق قوانین داخلی انجمن عمل نکرده ام، چون در راه حق و حَقّانیت بوده، البته عَفُو خواهید فرمود، و اگر نه برای استعفا هم حاضر هستم. (در اینجا غالب گفتند حق با جنابِ آو یار قُلی است و قرار شد لایحه ای از طرف انجمن به حضرت والا حکمران بنویسند).

این است صورتِ لایحه

خدمتِ ذی شَرافِ نَوّابِ اَمَنجِ اَسعدِ والا شاهزاده نُصرَةُ الدّوله حکمرانِ کرمان، دامتِ آیامِ عِدالَّتِه.^{۲۰}
«پُلِیتیک» حضرتِ والا نگرفت، یعنی اگر جسارت نباشد جنابِ مُلّا اینک علی هم که در مجلسِ اَطرفدارِ شما بودند بُور شدند، و پُلِ حضرتِ والا هم آن سر آب است».

حضرتِ والا! حالا وقتی است که شما در مدارسِ انگلیس و آلمان مشغول تحصیل باشید، نه در خرابه ایران مسئولِ حکمرانی ایالت کرمان، قالیچه های مرحمتی یک صد تومانی به صُور و اسرافیل با قُبوضِ مَرسوله اِنفاذ^{۲۱} کرمان شد، بعد از این هم آدمِ خودتان را بشناسید و

بی گُدار به آب نزنید^{۲۴} نه صُورِ اسرافیل رُشوه می گیرد و نه آهِ دِلِ شَهِدایِ تازه و نانِ دُزّت و خونِ گوسفند خورهایِ کرمان زمین می ماند.

امضاء

(رئیس انجمن لات' لوت ها).

۵ از شماره پانزدهم روزنامه صوراسرافیل (چهارشنبه ۲۹ رمضان ۱۳۲۵ ه. ق.) (ص ۷ و ۸).

۱ - از خرس موئی، از بخیل چیزی گرفتن هر چند اندک باشد غنیمت است. رجوع کنید به امثال و حکیم دهخدا.

۲ - غُروق، جمع عِرْق، رگها.

۳ - یعنی سعدی شیرازی شاعر بزرگ قرن هفتم هجری.

۴ - اِثم، گناه. بَرّه، اعانت برائتم، کمک و یاری به گناه. مدد رسانی به کارهای ناروا در دین.

۵ - بانی، بنیانگذار، باعث؛ بی بانی، بی بنیانگذار و مُسَبِّب.

۶ - این قافله تا به حشر لنگ است، همه روز در این کار مشکلی نوظاهر می شود. نظیر: پالانِ خَرِ دَجال است. رجوع کنید به امثال و حکیم دهخدا.

۷ - مُغَالَظَه، یکدیگر را به غلط انداختن. قیاسِ فاسدی که مُتَبَّح به نتیجه صحیح نباشد و افسادِ آن یا از جهتِ ماده و یا از جهتِ صورت و یا از جهتِ هر دو باشد.

۸ - ایتام جمع یتیم، آنکه پدر ندارد. پدر مُرده. بی پدر.

۹ - نَعُوذُ بِاللّٰه، پناه می برم به خدای.

۱۰ - اِرْتَدَاد، آنکه از دین دست بردارد و ترکِ آن گوید.

۱۱ - اَعَاذَنَا اللّٰه مِنْ شُرُوزِ اَنْفُسِنَا، پناه دهد خدای ما را از شر و بدیهایِ نفسمان.

۱۲ - مُتَغَيِّرًا، با برآشفستگی و خشمگینی.

۱۳ - عَلٰی قَدَرِ مَرَاتِبِهِمْ، بر اندازه پایگاهها و مقامهایشان.

۱۴ - دَخَلَ، درآمد. عایدی.

۱۵ - موضوع کردن. منها کردن. جدا کردن. کنار گذاشتن.

۱۶ - سَيِّئَاتِ اَعْمَال، کردارهایِ ناروا. کارهایِ زشت (سَيِّئَات جمع سَيِّئَة، بدیها، زشتیها؛ اَعْمَال، جمع عمل، کارها و کردارها).

- ۱۷- وقع، شرف، اعتبار، اهمیت.
- ۱۸- وقَر، سنگینی، متانت، وقار.
- ۱۹- مرسوله، فرستاده شده.
- ۲۰- دامتْ آیامُ عدالتِه، روزگار داد گستریش دراز باد.
- ۲۱- پلیتیک (Politique) کلمه فرانسه است به معنی سیاست؛ خُدعه، نیرنگ.
- ۲۲- پُل کسی آن سَرِ آب بودن، کارش خراب و تباه بودن.
- ۲۳- انفاذ شدن، ارسال شدن، فرستاده شدن.
- ۲۴- بی گدار به آب زدن، با بی احتیاطی به کاری پرداختن. ملاحظه اطراف و جوانبِ کار را نکردن.

اگر با سر نزه می
میکشاید سلطنت
حفظ کرد عهد
سلطان عبد الحمید،
شکوه فاروق که
برکت خوسته بوده.

چرند پرند *

برای آدم بدبخت از در و دیوار می بارد. چند روز پیش کاغذی از پستخانه رسید. باز کردیم دیدیم به زبان عربی نوشته شده. عربی را هم که غیر از آقایان علمای کرام^۱ هیچ کس نمی داند. چه کنیم؟ چه نکنیم؟ آخرش عقلمان به این جا قد داد که ببریم خدمت یک آقا شیخ جلیل القدر فاضلی که با ما از قدیمها دوست بود. بُردیم دادیم و خواهش کردیم که: زحمت نباشد آقا این را برای ما به فارسی تجربه کن.^۲

آقا فرمود: حالا من مُباحثه دارم. برو عصری من ترجمه می کنم می آمدم اداره.

عصری آقا آمد. صورت تجربه^۲ را داد به من.

چنانکه بعضی از آقایان مسبوقند من از اول یک کوره سوادى داشتم. اول یک قدری نگاه کردم، دیدم هیچ سر نمی افتم.^۳ عینک گذاشتم دیدم سر نمی افتم. بردم دِم آفتاب نگاه داشتم دیدم سر نمی افتم. هر چه کردم دیدم یک کلمه اش را سر نمی افتم.

مشهدی آویار قلی حاضر بود. آقا فرمود: نمی توانی بخوانی بده مشهدی بخواند.

مشهدی گرفت یک قدری نگاه کرد، گفت: آقا! ما را دست انداختی، من زبان فارسی را هم به زحمت می خوانم توبه من زبانِ عبری می گویی بخوان.

آقا فرمود: مؤمن! زبانِ عبری کدامست؟ این اصلش به زبانِ عربی بود گبلایی دَخوداد به من به فارسی ترجمه کردم.

آو یارقُلی کمی مات مات به صورتِ آقا نگاه کرد گفت: آقا! اختیار دارید، راست است که ما عوامیم اما ریشمان را در آسیاب سفید نکرده ایم^۴، بنده خودم در جوانی کمی از زبانِ عبری سر رشته داشتم این زبانِ عبری است.

آقا فرمود: مؤمن! این زبانِ عبری کجا بود، این زبانِ فارسی است.

آو یارقُلی گفت: مرا کشتید که این زبانِ عبری است.

آقا فرمود: خیر، زبانِ فارسی است.

آو یارقُلی گفت: از دو گوشه‌ام التزام می‌دهم^۵ که این زبانِ عبری است.

آقا فرمود: خیر، تو نمی‌فهمی این زبانِ فارسی است.

دیدم الآن است که آو یارقُلی به آقا بگوید: شما خودتان نمی‌فهمید و آن وقت نزاع در بگیری. گفتم: مشهدی! من و شما عوامیم، ما چه می‌فهمیم، آقا لابد علمش از ما زیادترست، بهتر از ما می‌فهمد.

آو یارقُلی گفت: خیر شما ملتفت نیستید، این زبانِ عبری است، من خودم کمی آن وقت که پیناس^۶ یهودی به ده آمده بود پیشش درس خوانده‌ام.

یک دفعه دیدم رگهای گردن آقا درشت شد، بر دو گنده زانو نشسته، عصا را ستون دست کرده و صدایش را کُلفت کرده با تغییر تمام فرمود: مؤمن! تو از موضوع مطلب دور افتاده‌ای. صنعتِ ترجمه در علم عروض فصلی علی حده دارد و گذشته از اینکه دلالت بنا به عقیده بعضی تابع اراده است^۷، و خیلی عبارتهای عربی دیگر هم گفت که من هیچ ملتفت نشدم، اما همینقدر فهمیدم الآن است که آقا سر آو یارقُلی را با عصا خرد کند، از ترس اینکه مبادا خدای نکرده یک شری راست

بشود رو کردم به آوارقُلی گفتم: مرد! حیا کن، هیچ می فهمی با کی حرف می زنی؟ کوتاه کن! حیا هم خوب چیزی است! قباحَت دارد! مُرده شور اصل این کاغذ را هم ببرد. چه خبر است مگر! هزارتا از این کاغذها قربانِ آقا! حیف است! دعا چه معنی دارد!

دیدم آقا روش را به من کرده تبسمی فرموده گفت: گبلائی! چرا نمی گذاری مُباحثه مان را بکنیم مطلب بفهمیم.

من همینکه دیدم آقا خندید قدری جُرئت پیدا کرده گفتم: آقا! قربانِ عِلمت برم تو نزدیک بود زَهله^۸ مرا آب کنی. مُباحثات که این طور باشد پس دَعوات چه جورست؟

آقا به قَهقهه بنا کرد خندیدن، فرمود: مؤمن! تو از مُباحثه ما ترسیدی؟

گفتم: پَه! ماشاء الله! به مرگ خودت نباشد، چهارتا فرزندام بمیرد پاک خودم را باخته بودم.

فرمود: خیلی خوب پس دیگر مُباحثه نمی کنیم، تو همین تَرْجمه مرا در روزنامه ات بنویس اهلِ فضل هستند خودشان می خوانند. گفتم: به چشم. اقا به شرطی که تا در اداره هستید دیگر دعا نکنید.

این است صورتِ ترجمه:

ای کاتِبِینِ صُوراسرافیل! چه چیز است مر شما را که نمی نویسید جَریده خودتان را، همچنانی که سزاوار است مر شما را که بنویسید آن را. و چه چیز است مر شما را با کاغذ لوق^۹ و آمرَدان^{۱۰} و تَمَتُّع از غَیرِ یائِسات^{۱۱} در صورتِ تَیَقُّن^{۱۲} به عَدَمِ حِفْظِ مَرُئِه^{۱۳} مَرَعْدَه^{۱۴} خود را، و در صورت دیدنِ ما آنان را که الآن از حُجره دیگر خارج شده اند، حالِ گونی^{۱۵} که می توانید بنویسید مطالبی عَدای^{۱۶} آنها را.

پس بتحقیق ثابت شد ما را به دلائل قویمه بدرستی که آن چنان اشخاصی که می نویسند جرائد خود را مثل شما، آنانند، عَدُوّما، وَعَدُوّهای ما، آنانند اَلْبَتَّه عَدُوّخدا.

پس حالا می گوئیم هر شما را که اگر هر آینه مُداومت کننده باشید شما بر توهین اعمال ما، یعنی اِشاعه کُفر و زندقه^{۱۷}، پس زود است که می بینید باس^{۱۸} ما را. هر آینه تهدید می کنیم شما را اولاً تهدید کردنی، و هر آینه می زنیم شما را در ثانی زدن شدیدی، و هر آینه تکفیر می کنیم و می کشیم شما را در ثالث و رابع^{۱۹} کُشتن کِلاب^{۲۰} و خنازیر^{۲۱}، و هر آینه آویزان می کنیم شما را بر شاخه های درخت توت آن چنانی که در مدرسه ماست. تا بدانید که نیست مرعامیان را بر عالمین سبیلی^{۲۲}. والسلام.

* از شماره شانزدهم روزنامه صوراسرافیل (پنجشنبه ۷ شوال ۱۳۲۵ ه. ق.) (ص ۷ و ۸).

- ۱- کرام، جمع گریم، بزرگوار.
- ۲- در اصل چنین است. ممکن است تلفظ عوام از کلمه ترجمه باشد. و یا غلط چاپی.
- ۳- سرافتادن، ملتفت شدن. در یافتن.
- ۴- ریش را در آسیاب سفید نکردن، پیری بی تجربه و نادان نبودن.
- ۵- از دو گوش التزام دادن، موافقت با بریده شدن دو گوش را ضامن صحّت ادعائی و اثبات مطلبی قرار دادن.
- ۶- پیناس یا مُلا پیناس، تعبیری است از دانشمند و مُلّای یهود.
- ۷- خوانندگان عزیز به عدم ارتباط میان صَنعَت ترجمه با علم غروض (در فن شعر) و دلالت (در منطق) و اراده (در روانشناسی) توجه فرمایند.
- ۸- زهله، عامیانه زهره؛ زهره کسی را آب کردن، او را سخت ترساندن و مشرف به مرگ ساختن.
- ۹- کاغذ لُق. پنجره یا در چوبی که به جای شیشه کاغذ چرب بر شیشه خورهای آن چسبانند.

- ۱۰ - آمرد، پس ساده و بی مو.
 ۱۱ - یائسات، جمع یائسه، زن که دیگر عادت نبیند و فرزند نیاورد.
 ۱۲ - تیقن، یقین و قطعی شدن.
 ۱۳ - مَرَنَه، زن.
 ۱۴ - عِدَه، روزها که زن پس از طلاق ورها شدن از شوهر باید شوی دیگر نکند.
 ۱۵ - گون، بودن.
 ۱۶ - عدا، سوا، جز، جز از.
 ۱۷ - زَنَدَقَه، تَوَسُّعاً بیدینی. (زندیق، معتقد به زند که یزدان و اهریمن گوید؛ پیرومانی.
 کلمه از صَدِیق آرامی مأخوذ است، بر درجه چهارم از درجات پنجگانه دینی مانویان و
 تَوَسُّعاً بر همه طبقات آنان اطلاق شود).
 ۱۸ - بَأَس، بیم. ترس.
 ۱۹ - در ثالث و رابع. در مرتبه سوم و چهارم ثالثاً و رابعاً.
 ۲۰ - کِلَاب، جمع کَلَب. سگ.
 ۲۱ - خَنَازیر، جمع خنزیر، خوک.
 ۲۲ - کسی را بر کسی سبیلی نبودن، بر او دستی و سُلطه ای نداشتن.

در حدیث رسیده، یعنی حدیث رسیده
 و چهارم یک باب حدیث بر تقوا است
 تقوا تقوا دینی نه تقوا دنی

چرند پرند *

(مکتوب محرمانه) * *

پارمر یزاد^۱! نازجونت پهلون^۲ اما جون سبیلای مردونت حالا که خومونیم ضعیف چیزونی^۳ کردی، نه مُلا بَاشی، نه رحیم شیشه بُر، نه آن دو تا سَید. اینها هیچ کودومشون نه ادعای لوطیگیری شون می شد، نه ادعای پهلونی شون، بی خود اینارُ چیزوندی^۳! حالا نگاه کن! جون جوونیت اینم از بی غیرتی بچه محلّه هاش بود که ترا توی ولایتشون گذاشتن بمونی، اگر بچه های «انجمن ابوالفضل» همون فرداش جُل و پوستِتُ به دوشِت داده^۴ بودند چه می کردی؟

خوب رفیق تو توی انجمنهای طهرون این قذّه قَسَمهایِ پازخم^۵ خوردی که چه می دونم: من قَدّاره بندِ مجلسم^۶، هواخواه مشروطه ام. چطور شد پات به آنجا نرسیده، مثِل نایبایِ قاطرِ خونه، پایِ روزنومه چی، آخوند، اولادایِ پیغمبرُ چوب بستِی^۷؟

نگو بچه هایِ طهرون نفهمیدن که چطو حُقّه را سوار کردی. ماهاهمون روز که شنیدیم، زاغ سیاتُ چوب زدیم^۸ معلوم شد که همون سَیده که ترا برد پیشِ مُشیرُ السّلطنه، حاکم رشت کرد، رو بَندت کرده^۹ و با همون سَیده دست به یکی بودین.^{۱۰}

مخلصِ کلوم، پهلون رودرواسی اَزِت ندارم، تورُوت می گم: اگر آدم از چند سال تو گوَد کار کردن می تونست حاکم بِشه حالا «حاجی معصوم» و «مهدی گاوگش» هر کودوم واسِۀ خودشون یک آتایِیک^{۱۱} بودن.

بچه‌های چاله می‌دون^{۱۲} همه شون سلوم دعای بلندبیت می‌رسونن.
باقیش غیم خودت کم.

(امضاء محفوظ)

کاغذ ما تمام شد اما اینجا می‌خواهم بی‌رودروایسی و مرد و مردانه دو کلمه با جناب وزیر علوم و وزیر عدلیه صاف و پوست کنده حرف بزنم یعنی مثلاً بگویم: آی شما که امروز یک طلبه بدبخت نان و دوغ خور، یعنی نویسنده روح القدس^{۱۳} را زیر محاکمه کشیده‌اید! آی شما که می‌خواهید قوت قانون ننوشته را به یک بیچاره از همه جا آواره نشان بدهید! شما که می‌خواهید تجارب جراحی خودتان را در سر گچل ما روزنامه‌نویسها حاصل کنید! قانون مطبوعات که هنوز از مجلس نگذشته و در حکم قانونیت داخل نشده و در قوانین شرعی ما هم که سابقاً قانون مفصلی برای مطبوعات ننوشته‌اند که ما محکوم به آن باشیم، و مجازات بی‌قانون هم که گویا در هیچ کوره دِه مملکت مشروطه صحیح نباشد؟

اما در قانون اسلام هیچ وقت گوسر^{۱۴} زدن به نفس محترم، خاصه به علماء و سادات وارد نشده است. یکی از این بیچاره‌ها أَفْصَحُ الْمُتَكَلِّمِينَ از علمای رشت و مدیر روزنامه خیر الکلام می‌باشد که با نصف بدن فالج و عدم قدرت بر حرکت در زیر چوب خون است فراغ کرده و امروز از حیات مأیوس است. آیا برای شما بهتر نبود که ...^{۱۵} را به حکم قانون اسلام به دیوانخانه جلب کنید و به مردم بنمایانید که هر کس از حد خودش تجاوز کرد ولو پهلوان هم باشد در دوره مشروطیت به مجازات می‌رسد؟ و آیا بهتر نبود که پس از گذشتن قانون مطبوعات مراعات آن را از مدیر روح القدس بخواهید؟ و قانونی را که هزار و سیصد سال است معمول است در باره ...^{۱۵} امروز مجری دارید؟

* از شماره هفدهم روزنامه صوراسرافیل (پنجشنبه ۱۴ شوال ۱۳۲۵ ه. ق.) (ص ۷ و ۸).

♦♦ در مقدمه این مکتوب محرمانه با عنوان «ادبیات» مخمسی درشش بند از مرحوم دهخدا آمده است که بند اولش این است:

مردودخدارانده هرینده آکبلای! از دلکک معروف نماینده آکبلای!
 باشوخی و با مسخره و خنده آکبلای! نزمردنه گذشتی ونه از زنده آکبلای!
 هستی توچه یک دنده و یک پهلوا آکبلای!

رجوع کنید به مجموعه اشعار دهخدا گردآورده دکتر دبیرسیاقی ص ۱ تا ۳).

- ۱- پامریزاد، دعایی است در حق نیکوکاری و قدم به خیر برداشته ای.
- ۲- مراد از این پهلوان امیراعظم پسر وجیه الله میرزا سپهسالار برادرزاده عین الدوله است که حاکم گیلان بوده و به نهضت مشروطه نیم نگاهی و با پهلوانی و پهلوانان صفائی و به جوانمردان ارادتی داشته است. رجوع کنید به زندگینامه دهخدا و جزوه «خاطراتی از دهخدا و از زبان دهخدا».
- ۳- ضعیف چزونی کردن، چزوندن، ناتوان را آزردن و سخت آزار دادن.
- ۴- جل و پوست کسی را به دوشش دادن، کسی را با آنچه اثاث از فرش و روانداز و غیره دارد از جایی بیرون کردن.
- ۵- قسمهای پا زخم، ظاهراً سوگندهای مؤکد به تعهد مقاومت و ثبات ورزیدن است تا حد مضروب و مجروح شدن و تحمل ضربت و زخم کردن.
- ۶- قداره بند کسی بودن، حامی و مدافع کسی بودن، مسلحانه از کسی دفاع و نگهداری کردن. (قداره، شمشیر پهن و کوتاه دو دمه است).
- ۷- مراد افصح المتکلمین مدیر روزنامه خیر الکلام رشت است.
- ۸- زاغ سیاه کسی را چوب زدن، رفتار و کردار کسی را تحت مراقبت شدید قرار دادن. اعمال کسی را پاییدن.
- ۹- روبند کردن، در رودر بایستی قرار دادن. مأخوذ به حیا کردن.
- ۱۰- دست یکی بودن، متحد و همدست بودن.
- ۱۱- اتابیک، صدراعظم، به کنایه مقام مهم و عالی و درجه اول کشور.
- ۱۲- از محلات جنوب طهران.
- ۱۳- مراد سلطان العلماء خراسانی مدیر روزنامه روح القدس است.
- ۱۴- گوسر، نوعی چماق که یک سر آن ضخیمتر باشد.
- ۱۵- مراد همان امیر اعظم حاکم گیلان است.

چرند پرند *

ای عالمِ سرِّوَالْخَفِیَّاتِ! ^۱ ببینی عَمَلَةُ خلوت به چه ^۲ می گویند؟
ببینی عَمَلَةُ خلوت چه جور چیزی است؟ ببینی عَمَلَةُ خلوت از جنس
ماست؟ یا بِسْمِ اللّٰهِ بِسْمِ اللّٰهِ از جنسِ از ما بهتران است؟ ببینی چه چیز
است؟

اینها را کی میداند؟ جز یک نفر خدا که عالمِ سرِّوَالْخَفِیَّاتِ
است؟ بنده چه دهن دارد که به کارخانه خدا دست ببرد؟ خودش
می داند، هر چه بکند، هر کس را بگیرد، هر کس را ببندد، هر کس را
بخشد، هر طور بنده بیافریند. اینها همه کار خودش است، هیچ کس
حقّ چون و چرا ندارد. من چه سگی هستم که بتوانم حرفی بزنم، من چه
داخل موجودات باشم که بخواهم ایرادی به کارخانه خدا بگیرم، اما من
تنها یک حرف دارم، یعنی اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ ^۳ من می گویم.
خداوند، تَبَارَكَ وَتَعَالٰی، هر جنس مخلوق که ساخت همه را یک طرح و
یکنواخت ساخت. مثلاً انسان ساخت همه را یک طرح و یکنواخت
ساخت، مرغ ساخت همه را یک طرح و یکنواخت ساخت، کبوتر ساخت
همه را یک طرح و یکنواخت ساخت، بی ادبی می شود دور از جناب همه
دوستان شتر ساخت، اسب ساخت، الاغ ساخت همه را باز یک طرح و
یکنواخت ساخت، یعنی هر چند که بعضی از اینها در قیافه و کوچکی و
بزرگی با هم فرق دارند ما باز می بینیم که اصلاً همه یک طرح و
یکنواختند.

اما ببینی از روی چه حکمت، خداوند، تَبَارَكَ وَتَعَالٰی، عَمَلَةُ
خلوت را تا به تا و لِنَگَه به لِنَگَه ^۴ ساخت. هان! اینجاست که آدم در کار

خدا حیران می شود، اینجاست که آدم نمی داند چه بگوید، اینجاست که چهار دست و پای عقلِ انسان، بی ادبی می شود، مثلِ خر در زیر تنهٔ آدم می ماند!

بله چهار دست و پای عقلِ انسان مثلِ خر در زیر تنهٔ آدم می ماند.

مثلاً آدم یک دفعه یک عَمَلهٔ خلوت می بیند که دیگر کم می ماند هوش از سرش بپرد: طَبَقِ صورت مثل ماه، دهن پسته‌ای، دماغ قلمی، قد مثل شاخ شمشاد، چشمها بادامی، ابروها تا بُنا گوش، گردن مثل شاخهٔ گل، چه دردسربدهم که به آفتاب می گوید تو در نیا که من در پیام. سن و سال: ده، دوازده، سیزده یا آله پانزده سال. آدم در اینجا به بعضی ملاحظات در صنعتِ خدا حیران می ماند. این یک جور عَمَلهٔ خلوت.

یک دفعهٔ دیگر هم آدم یک عَمَلهٔ خلوت می بیند که نزدیک می شود زهله اش آب بشود:^۵ هیکل قوی، مثلِ چنار، سینه به پهنایِ جرزهٔ چارسو، بازوها به گُلَفَتِ نارون، چشم و ابرو به به به! سبیل‌ها از بُنا گوش در رفته، سن: سی، سی و پنج، منتها چهل سال. اینجا هم، آی^۶، باز آن مُحَقِّق که «همان بیند اندر ایل، که در خوبرویانِ چین و چگِل^۸»، صنعتِ خدا را به پاره‌ای ملاحظات دیگر تماشا می کند.

حالا تا این جاش باز خوب است، یعنی اگر چه این دو آدم این قدرها یک‌طرح و یکنواخت نیستند، اما باز چرا، هر چه باشد هر دو از جنس انسانند.

اما یک وقت آدم یک جور عَمَلهٔ خلوت می بیند که عقل از سرش می پرد، آب به دهنش می خشکد، انگشت به دهن حیران می ماند، مثلاً چه جور بگوییم؟ مثلاً آدم دارد می رود «عِشرت آباد»^۹

یک دفعه چشمش می افتد به هزار نفر غلام کشیکخانه، پانصد نفر قَرّاشِ چُماق نقره‌ای، بیست نفر شاطر،^{۱۰} پنجاه شصت رأس از اُمراء و رجال و آرکان سواره، که در جلو و عقب یک کالسکه هشت اسبه حرکت می کنند. های هوی، برید، کورشید، روت را برگردان.

چه خبر است؟ چیست؟ کیست؟

— ببری خان — ببری خان؟ بله ببری خان. های جانمی ببری

خان! غمرمی ببری خان!!

حُکماً ببری خان یکی از نوه‌های نادرشاه افشارست که می‌خواهد سلطنتِ موروثی خودش را پس بگیرد؟!

بلکه ببری خان یک سردار بزرگی است که تازه از فتح هرات برگشته و ملت به او حق داده‌اند که امروز با گوکبه خاقان چین حرکت کند!

شاید ببری خان یک سفیر با تدبیر ایران است که با کمال مهارت عهدنامه‌ای را که ضامن حیات ایران می‌شود با دُول مُتَحابّه^{۱۱} بسته است و امروز دولت او را در عوض این خدمت با این شکوه و طُنْطَنه استقبال می‌کند.

نمی‌شود، امکان ندارد، هر طور هست باید خدمت ایشان رسید؛ به هر زحمتی که ممکن است باید آقلا^{۱۲} یک دفعه جَنِمِ آقای ببری خان را دید.

آن وقت آدم با کمالِ شوق می‌رود بالای یک درخت، یا می‌دود بالای یک بلندی، چشمش را می‌دوزد توی کالسکه. حالا آی برادرهای روز بد ندیده! آدم در توی کالسکه چه می‌بیند؟ یک جوان خواستم که بگوید. حالا آدم توی کالسکه چه می‌بیند؟ بگویید ببینم توی

کالسه که چی می بیند؟ هیچ کس نگفت؟ حالا من خودم می گویم:
 یک دفعه آدم چشمش می افتد به یک گربه بُراق^{۱۳} با زنجیر و
 قِلَادَه مُرَصَّع^{۱۴}، لباسش فاخر، غرقِ جواهر، جواهرهای... کیان از سر و
 دُمش آویزان. هُو... حَق... جانش بی بلا... دشمنش فنا... هُو هُو هُو
 حَق... قضا بلا دور...^{۱۵}

حالا مردم خواهند گفت: یقین دیگر چننه^{۱۶} دَخو خالی شده و
 از ناچاری این چیزها را از خودش اختراع می کند! نه، قَسَم به حوزه درس
 آقا شیخ ابوالقاسم، قَسَم به دردِ دین آقا سید علی آقا، قَسَم به
 مشروطه طلبی قِوَامُ الْمُلْک و امیربهاذر. قَسَم به دولت خواهی پرنس اَرَفُ
 الدَّوْلَه. قَسَم به حقیقت گوئی و بی غرضی جریده فریده ندای وطن،
 قَسَم به سوسیالیست بودن شاهزاده نُصْرَة الدَّوْلَه، قَسَم به فقرِ عَفِیفِ حَضْرَت
 والا ظِلُّ السُّلْطَان، قَسَم به حُسنِ نِیَاتِ انجمنِ فُتُوت. لال از دنیا برم،
 مرگ چهار تا فرزندم. که بیشتر اهل طهران درک زمانِ مرحوم مَبْرور
 ببری خان را کرده اند و همه آن مُلَا طَفْتِها، آن کارچاق گُنِیها، آن
 رَعِیَّت نوازیها، آن قدرت و اعتبار و بزرگی و اقتدار را به نظر دارند.

از خود همین آقایان آربابِ حقوق پرسید، برسید، ببینید آیا بیشتر
 از حقوقی که تحصیل کرده اید و امروز «کمسیون» مالیه کتابچه های آنرا
 جلو خودش گذاشته قلم در دست گرفته، نه از خدا شرم و نه از پیغمبر آرم
 هی مثلِ رنگِ کارهای عمارتِ مَسْعُودِیَه^{۱۷} از بالای صفحه تا پایین صفحه
 را سیاه می کند. از صَدَقَه سرِ مَراحِمِ ذَرَّه پرورانه همین ببری خان و
 جانشین های او بود؟! یا نبود؟! و آیا غالبِ حُکامِ ولایات برای
 کارچاقی^{۱۸} خودشان بایستی خدمتِ ببری خان برسند یا خیر؟!

بلی پیرمردهای ما که سهل است، جوانهای ما هم خوب به
 خاطرشان می آید آن وقتی را که مردم عریضه جاتِ خودشان را به گردنِ

ببری خان می آویختند و پیشکشها را به توسط ایشان می فرستادند، و دو روز بیشتر نمی کشید که: 'اگر موجب می خواستند فرمان می رسید؛ اگر به حکومت میل داشتند حکم صادر می شد؛ اگر منصب می طلبیدند به مقصود می رسیدند.

بِهَ بَه! چه شائی! چه شوکتی! چه قدرتی! چه اُبَهتی! ای روزگار چه زود می گذری! ای وَرَقها به چه سرعت بر می گردید! ای دنیا به چه سهولت وارونه می شوی!

درست اینگار همین پر یروز بود که یک نفر دهاتی بی ادب کالسکه ببری خان را با انگشت نشان داد و جا به جا به مجازات رسید! واقعاً خوش آن روزها! خوش آن روزگارا!

باری مطلب از دست نرود. اینهم یک جور عَمَله خلوت بود که به عرض رسید.

راستی تا یادم نرفته عرض کنم: خبرنگار ما از قم می نویسد جناب مُتَوَلّی باشی بعد از آنکه به آبِ رُشوه غُسل کرده عازم زیارتِ قم شدند به محض ورود چهار هزار نفر سید، آخوند، مُتَوَلّی و کاسبِ شهر را مُسَلِّح کرده، خود آقا هم دو شمشیر، چهار تا سپر، و هشت تا شِشلول، دوازده قَبْضه تفنگ به خودشان آویزان کرده هر روز صبح در صحنِ مُقَدَّس، یعنی دارُالاماره خودشان، جلوس فرموده امر می کنند شیپور حاضر باش بزنند، آن وقت چهار هزار قشون مزبور حاضر شده و سر و دم آقا را و آستر آقا را بوسیده یکدفعه فریاد می کنند، زنده باد قرآن مجید، فنا باد قانون جدید، زنده باد قرآن خدا، فنا باد قانونِ اروپا. من که سواد درستی ندارم اما به عقل ناقص خودم همچومی فهمم که از حرفهای مُتَوَلّی باشی همچو برمی آید که این مجلس موافق قانونِ جدید اروپاست و کارهای دوره ببری خان بر طبق قرآن خدا. ای مسلمانها! اگر این طور است چرا ساکت نشسته اید؟ چرا غیرت نمی کنید؟ چرا دست به دستِ آقای

مُتَوَلّی باشی قُم و آقاسید علی آقای یزدی نمی دهید و دین خدا را حیا نمی کنید؟ نکند که از مسلمانی سیر شده باشید؟ نکند که از قانون اروپا خوشتان می آید؟ نکند که خیال بدعت گذاشتن در دین دارید؟ اگر این طور است وَاللّٰه خَیْر نخواهید دید و به مقصودتان نخواهید رسید. از من گفتن بود و از شما چه عَرَض کنم.

باری برویم سر مطلب، ببری خان هم یک جور عَمَلَةُ خلوت بود. ببری خان هم هر چند از جنس انسان نبود اما چرا با سایر عَمَلَةُ خلوت در خیر خواهی مردم شریک بود، رَحِم داشت، مُرُوّت داشت، به داد مردم می رسید، مَوَاجِب و مَرَسُوم می گذراند، به حکومت می فرستاد، به منصب می رساند و... پس باز کمی با سایر عَمَلَةُ خلوت یکنواخت بود. اما یک جور دیگر عَمَلَةُ خلوت هست که به هیچ یکی اینها شبیه نیست و در همه صفات جُدا و بِشَخْصِه جَنِم^{۱۲} مخصوصی است. لابد می خواهید بدانید که این شخص شَخِص کیست؟ و نام مُبارکش چیست؟ اگر این طور است، پس حالا یک هفته صبر کنید که در این نمره جا نیست و خَبَر با نمره عَقَبی است.

* از شماره هجدهم روزنامه صوراسرافیل (پنجشنبه ۲۱ شوال ۱۳۲۵ هـ. ق.) (ص ۶ تا ۸).

- ۱- عَالِم سِرِّ و الْخَفِیَّات، دانای راز و نَہَانِیها (خدای تَعَالی).
- ۲- عَمَلَةُ خلوت، کارکنانِ اندوَرَن و گروهی که به انجام امور خلوتخانه بزرگان و حُکّام و سلاطین پردازند.
- ۳- اَسْتَغْفِرُ اللّٰه، آمرزش خواهی می کنم خدای را. (این کلمه را چون قید نفی و تَحْذِیر و با تکرار کلمه در مقام تأکید کار برند).
- ۴- لِنَگَه به لِنَگَه، تا به تا، که جفت و قَرِینه نباشد.
- ۵- زَهله، عامیانه زهره؛ زهره کسی آب شدن، کنایه است از سخت ترسیدن او.
- ۶- چِرَز، ستون که با آجر و سنگ و خشت و گل سازند؛ جرّ چارسو، ستون چهارسوق و چهار بازار، (مناسبت ضخامت و بلندی ستونهای آنجاست).

۷- آی، حرف تفسیر است و گاه با ادای آن گوینده نیم تصدیقی و پذیرش و موافقتی را نشان دهد.

۸- اشاره است به این بیت سعدی:

مُحَقِّقِ هِمَانِ بِنْدِ اَنْدَرِ اِیلِ که درخوبرو یانِ چین و چَگِیلِ.

۹- قصری و باغی به شمال طهران قدیم محل فعلی پادگان نظامی.

۱۰- شاطر، مردی چالاک با لباس مخصوص که پیشاپیش شاه یا امیر رود.

۱۱- مُتَحَابَّه، یکدیگر را دوست گیرنده؛ دُولِ مُتَحَابَّه، دولتهای دوست.

۱۲- جَنَم، هیأت. قیافه. صورت.

۱۳- بُراق، با موی برقدار و درخشان (صفتی گربه دارای موی نرم و بَرّاق را).

۱۴- قِلَادَةُ مُرَصَّع، گردن بند جواهرنشان.

۱۵- اَلْفَاظِی است که معرکه گیران و درویشان در دعا و آفرین کسی بر زبان آرند.

۱۶- چَتَنَه، کیسه که درویشان و شکارچیان توشه و لوازم در آن نهند و با خود برند؟

چَتَنَه کسی خالی شدن، چیزی در بساط نداشتن؛ آنچه داشتن و یا دانستن به کار برده بودن.

۱۷- مَسْعُودِيَه، قصر و خانه مسعود میرزا ظِلُّ السُّلْطَان پسر بزرگ ناصرالدین شاه در

طهران، نزدیک میدان بهارستان و مجلِیِ فَعْلِی وزارتِ آموزش و پرورش و وزارتِ

مَعَارِفِ قدیم.

۱۸- کار چاقی، رو به راهی کار.

چرند پرند *

های های های!!! من خودم می دانم که آلآن همه مشترکینِ دَخو چشم انتظارند ببینند دَخورِ حسبِ وعدهٔ نمرهٔ پیش با باقیماندهٔ عَمَلهٔ خلوتِ چطور رفتار خواهد کرد. یقیناً حالا همه گوش به زنگند بفهمند دَخو چه جور از خجالتِ جانشینهایِ بیری خان بیرون می آید.

آلبته باید هم چشم انتظار باشند، باید هم گوش به زنگ باشند. چرا نباشند؟ دیگر از دَخو دیوانه تر کجا گیرشان می افتد؟ از دَخو بی شعورتر از کجا پیدا می کنند که با «ماشاءالله» و «بارک الله» و «آفرین»، باد به آستینش بکنند، هندوانه زیر بغلش بدهند و مثل خروس جنگی بیندازندش به جانِ بنده های مظلوم بی گناه خدا، و وقتی هم که خدای نکرده، زبانم لال^۱، هفت قرآن در میان،^۱ گوش شیطان گرا، الهی که دیگر همچوروزها را خدا نیارد^۱، دَخورِ دَگَنک^۲ آقایان افتاد، بروند دور بایستند و به حماقتِ دَخو بخندند.

به به به! آفرین به این عقل و هوش، مرحبا به این فهم و ادراک. دیگر بهتر از این چیست. گمان نمی کنم هیچ وقت آن دَخوی قدیمی هم به این احمقی بوده.

نه، به مرگ خودم این دیگر نخواهد شد. این دیگر برای همه آرزوست که یک دفعهٔ دیگر باز دَخورا رو بند کنند^۳ و مثل دیوانه ها به میدان انداخته بچه ها دست بزنند و بزرگها هر هر هر^۴ بخندند. بعد از این خواهید دید که اگر دنیا را آب ببرد دَخورا خواب خواهد بُرد.

من چه خرم به گل خوابیده^۵ که بردارم بنویسم: وزرای ما تا «اُرگانیزاسیون»^۶ اداراتِ خودشان را تکمیل نکنند مشروطهٔ ما با یک

پُف خراب می شود.

من چه کار دارم که بگویم انجمن ها و اجتماعاتِ مشروع را هر کس جلوگیری بکند معنیش این است که مجلس شوری باید تعطیل شود. مگر پشتِ گوشتِ داغ لازم دارد^۷ که بردارم بنویسم: علتِ تکمیل نکردنِ عِدّه و کلاهی مجلس این است که مبادا خدای نکرده چهار تا آدم بی غرض داخل مجلس بشود و پارتی^۸ بی غرضها قوّت بگیرد.

مگر من از آبروی خودم نمی ترسم که بردارم بنویسم: واعظینِ صَحْنِ حَضَرِ معصومه، به دستورالعملِ مُتَوَلّی باشی، بالای منبر داد می زنند: «با مشروطه طلبِ مَحْشُورِ نشوی صَلَوَاتِ دویم را بلندتر بفرست».

مگر من از زندگی خودم سیر شده ام که بنویسم: وَاللّٰهِ بِاللّٰهِ مُجَازَاتِ دوازده قتلِ نفسِ محترمی که به دست طفلِ هیجده ساله اقام فرمانفرما^۹ در میدانِ کرمان شد در ردیفِ مُجَازَاتِ پسرِ رحیم خان و اِقبالِ السُّلْطَنه و عَطَف به اِستردادِ اُسرایِ قوچان^{۱۰} خواهد شد.

اینها را من چرا بنویسم: هر چه تا حالا نوشتم برای خودم و هفتاد پُشتم کافی و دیگر بس است.

اینها را همان روزنامه ای که تازه از سفارتهای خارجه ماهانه بگیر است چشمش چهار تا بشود بنویسد.

گذشته از همه اینها من همین تازگیها مسئله اش را هم در یک مسجد پیش یکی از شاگردهای آقا شیخ ابوالقاسم درست کردم گفت: غیبت از گوشتِ سگ حرام تر است. یعنی مثلاً اگر کسی بگوید که کار جنابِ امیر بهادر جنگ به جایی رسیده که حالا دو نفر خطیب درجه اول مملکت ما را می خواهد به عدلیّه بکشد، مثل این است که از گوشتِ مثلاً بی ادبی می شود، سگ، قورمه سبزی درست کرده باشد. بعد خواستم مسئله رُشوه را هم همانجا توی مسجد از شاگرد آقا شیخ بپرسم.

قدری به این طرف آن طرف نگاه کرده گفت: آدمهای آقا دارند می آیند، اینجا خوب نیست، برو برو می آیم بیرون مسجد می گویم.

بله، من دیگر محال است یک دفعه دیگر از این حرفها بنویسم یا خودم را داخل در این کارها بکنم چرا؟ برای اینکه آدم آن وقت مثل پاره ای اهلِ ریا خسرالدنیا وَالْآخِرَةِ^{۱۱} می شود.

چرا باز به طورِ درد دل باشد چه ضرر دارد. آدم مطلبش را هر چه هم که بد باشد وقتی به طور درد دل بگوید اسبابِ رنجش و مایه گِله و گِله گذاری نخواهد شد.

بله من در این نمره می خواهم قدری با جناب شاپشال خان^{۱۳} درد دل بکنم. درد دل که عیب و عار نیست. درد دل که به سر من نو نشده.^{۱۴} آدم تا درد دل نکند غم و غصه هایش رفع نمی شود. درد دل خوب چیزی است. آدم همان طور که وقتی دلش درد می گیرد تا دوانخورد دلش خوب نخواهد شد، همین طور هم آدمی که غصه داشته باشد تا درد دل نکند سر دلش سبک نمی شود. بله درد دل عیب و عار نیست. همه بزرگان هم وقتی غصه دار می شوند درد دل می کنند.

همان طور که مثلاً حضرت پیرنس ارفع الدّوله هر وقت از آسودگی سرحد ایران و عثمانی غصه دار می شود با بعضی از رجالِ بابِ عالی^{۱۵} درد دل می کند.

همان طور که پاره ای علمای ما هم وقتی دلشان از درد پر می شود با بعضی از سُفرا درد دل می کنند.

همان طور که حضرت والا نایب السّلطنه هر وقت اوقاتشان تلخ می شود با آيادیِ آمر^{۱۶} درد دل می کنند.

من هم حالا می خواهم با جناب شاپشال خان^{۱۳} دو کلمه درد دل بکنم. اما باز می ترسم که اسبابِ گِله گذاری بشود. باز می ترسم خدای نکرده دشمنهای من از توی همین درد دل هم یک حرفی در

بیارند می ترسم این درد دل مرا بدجوری برای شاپشال خان ترجمه بکنند.
از اینها می ترسم از خیلی چیزهای دیگر هم هست که باز می ترسم.

چه صلاح می دانید هیچ درد دل نکنم؟ هان؟ چطور است؟ بله؟
شتر دیدی ندیدی؟ بله نمی کنیم.

اما آن وقت از جای دیگرش می ترسم. می ترسم سر و همسر
بگویند دَخو با همه شازت و شورتش^{۱۷} ترسید.

خوب عَلَى الله به قول حاجیهای قمار باز خودمان «هر کی ترسید
مُرد» اینهم بالای همه، اما مُنتها با ادب صحبت می کنیم. و پُر پرت
و پَلا نمی گویم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، جَنَابِ شاپشال خان! پیش از هر چیز
من چند سؤال از شما می کنم. یعنی چیزهایی است که من شنیده‌ام و
باور کرده‌ام و حالا مرگ من هر کدام را دیدید این طور نیست فوراً رد
کنید.

اولاً من شنیده‌ام جَنَابِ عالی مدرسه علوم شرقی پِیْطَرز بُورَغ^{۱۷} را
تمام کرده‌اید، یعنی جَنَابِ عالی در آن مدرسه علوم، رُسوم، آداب، اخلاق
و مذهب ما مشرق زمینها را تحصیل فرموده‌اید. این طور هست یا خیر؟

ثانیاً به من گفته‌اند که شما هشت نه سال در تبریز و طهران در
میانِ مسلمانها زندگی کرده‌اید، یعنی مثلاً علوم را که در آن مدرسه
خوانده بودید بواسطه معاشرت با ماها در مقام عمل درآورده‌اید؟

ثالثاً من شنیده‌ام سر و کار شما در این مدت با اولین درجه
بزرگانِ مملکت ما بوده.

رابعاً من شنیده‌ام شما میل دارید که مَحَبَّت و وداد^{۱۹} دولَتینِ
عَلِیَّتینِ ایران و روس همیشه موافق آرزوی همه ماها برقرار بماند.

خامساً من یقین دارم که شما قَمَه زدن^{۲۰}ها و خود کشیها، یعنی

تَعَصُّبِهای مذهبی ما را در تبریز و طهران خوب دیده‌اید. سَادِساً من مطمئنم که شما حکایت «گری بایداوف»^{۲۱} سفیر دولت روس را در طهران و آن إلقاء بَغْضاً^{۲۲} و شِقَاقِ^{۲۳} بی‌جهت که دوستی دَوْلَتِینِ عَلَیَّتِینِ را موقتاً از میان بُرد می‌دانید، و باز می‌دانید که پایه آن ظاهراً بر همین تعصب مذهبی ما بود.

سَابِعاً بر من معلوم است بواسطه همان تحصیلات سابقه و معاشرتهای لاجِئَة خودتان در این مدت خوب فهمیده‌اید که از تمام شبهای دنیا، موافقِ قُرْآنِ ما، فقط شبِ قَدْر محترم است، و آن شب هم ما بین سه شبِ ماهِ رمضان مَشْکُوک است.

ثَامِناً من شنیده‌ام و خودتان هم گویا انکار نداشته باشید که موسوی مذهب^{۲۴} و تبعه دولتِ فَخِیمه روس می‌باشید. تَاسِعاً موافق قوانین حقوقِ بَیِّنِ الْمِلَلِ مَسْبوْقِد که احترامِ شَعَائِرِ دینی هرملت برای تبعه خارجه تا چه حدّ لزوم است.

حالا بعد از همه این اطلاعات که دارید، بعد از اینکه شما باید حامیِ اِتِّحَادِ دَوْلَتِینِ عَلَیَّتِینِ باشید، بعد از اینکه مذهبِ شما موسوی^{۲۴} است، بعد از آنکه تاریخِ «گری بایداوف» را هم خوانده‌اید، در صورتیکه شبِ بیست و سوم ماه رمضان، یعنی در شبِ قَدْرِ اسلامی، وقتی که شما در اولین مسجدِ پایتختِ شیعه، یعنی مسجد سپهسالار، وارد می‌شوید و به ورود هم اکتفا نکرده چند ساعت هم توقف می‌فرمایید آیا این کار شما را به چه حمل باید کرد؟

آیا باید گفت که شما می‌خواستید موجب یک فساد عُمده بشوید یا خیر؟

باید گفت که شما می‌خواستید در دوستی و اتحاد ابدی ایران و روس خللِ بیندازید، یا نه؟

آیا باید گفت که شما موافق اسلام و قانون دولت فخمیه روس محکوم به مجازاتید، یا نباید گفت؟

آی جناب شاپشال خان! به پیرم مُحَمَّد (ص) به دین هر دومان قَسَم است که دَخو آن قدر فاناتیک^{۲۵} و متعصب نیست و شاید خودت هم صدای تکفیرهای صوراسرافیل را شنیده‌ای، اما همه کس که دَخو نمی‌شود، همه کس نخواهد گفت. «شاید در صدر اسلام اهل کتاب پاک بوده‌اند و حالا اَحْوَطِ اجتناب است». همه کس نخواهد گفت «آنجا که شما تشریف داشتید صَحْنِ مدرسه است نه مسجد». شاید آن شب دَخو یا یک مسلمان دیگر ترا به همدینهایش معرفی می‌کرد، آیا فوراً غوغا و انقلاب می‌شد یا نمی‌شد؟ آیا خدای نکرده جان شما در معرض تلف بود یا نبود؟ آیا این کار اَقْلًا موقتاً موجبِ القاءِ عداوت ما بین دو لَتِّینِ عَلَیَّتینِ می‌شد یا نمی‌شد؟

من این حرفها را به شما نمی‌گویم به دو لَتِّینِ ایران و روس عرض می‌کنم که موافق قواعد حقوق بَیِّنِ الْمَلَلِ ببینند تکلیف چنین آدمی چیست و به چه نحو با چنین شخصی باید رفتار کرد. مسئله پِشْتاب^{۲۶} هم که جای خود دارد و در صورتِ صحت می‌دانید که مایه چقدر تَنَفُّرِ ایرانیها از همسایگان محبوب خود شده است.

باری مقصود در ددل بود. اگر پیش خودمان بماند و جایی دَرَز نکند عرض می‌کنم که شما لابد همه این مطالب را می‌دانستید و به همه این مراتب مسبوق بودید، اما ماها وقتی بچه بودیم یک بازی در می‌آوردیم و یک شعر و یا نثری هم داشتیم می‌خواندیم، حالا اگر اجازه بفرمایید همان شعر را عرض کنم و مقاله را به دعای وجود مبارک ختم نمایم: رفتم شهر کورا، دیدم همه کور، منم کور، والسلام.

* از شماره نوزدهم روزنامه صوراسرافیل (پنجشنبه ۲۸ شوال ۱۳۲۵ ه. ق.) (ص ۶ تا ۸).

- ۱- این کلمات و جملات را عامه پیش از بیان مطلبی که در آن تصوّر رسیدن گزند و آسیب به خود یا کس دیگر کنند بر زبان آرند.
- ۲- دگنگ، چماق گت و کلفت.
- ۳- روبند کردن، در رودر بایستی و محظور قرار دادن.
- ۴- هر هر هر، حکایت آواز خنده بلند و مُمتد.
- ۵- خر کسی به گل خوابیدن، واماندن.
- ۶- اُرگانیزاسیون (organisation) لغت فرانسه است به معنی سازمان و تشکیلات.
- ۷- پشت گوش کسی داغ لازم داشتن، دیوانه و کم عقل بودن.
- ۸- پارتی (parti) لغت فرانسه است به معنی گروه و جمعیت.
- ۹- مراد نصرت الدوله حاکم کرمان است.
- ۱۰- استرداد، باز پس دادن خواهی. طلب ردّ چیزی.
- ۱۱- اُسرا، جمع اسیر، بندیان.
- ۱۲- خَیْر الدُّنْیَا وَالْآخِرَة، زیان دیده این جهان و آن جهان (قسمتی از آیه ۱۱ سوره ۲۲ الحج قرآن کریم).
- ۱۳- شاپشال، یهودی باغچه سرائی (کیریمه ای) که مانند علی بیگ قفقازی طرف شور محمدعلی شاه بود.
- ۱۴- به سر کسی نوشتن چیزی یا امری تجدید و باب شدن آن برای او.
- ۱۵- باب عالی، استانبول. قُسطنطنیه.
- ۱۶- آيادی امر، دست اندرکاران (آيادی جمع آيیدی و آيیدی جمع ید است به معنی دستها).
- ۱۷- شازت و شوژت، بانگ و غوغا. هیاهو و فریاد. اشتلم هارت و هورت. ادعاهای باطل لاف و گزاف.
- ۱۸- پِطِرْز بُورْغ، پِطِرْز بورگ، نام قبلی لنین گراد پایتخت قدیم روسیه.
- ۱۹- وداد، دوستی.
- ۲۰- قَمّه، نوعی شمشیر دو دمه پهن راست کوتاه؛ قَمّه زدن، کوفتن با این حربه بر سر در روز عاشورا به دفعات به نشانه عزاداری برای امام حُسین عَلَیْهِ السَّلَام.
- ۲۱- گری بایدوف، آلکساندر سرگیویچ نمایشنامه نویس روس و سفیر روسیه در دربار

فتحعلی شاه (۱۷۹۵ تا ۱۸۲۱ میلادی) وی بسبب رفتار ناپسند و حمله گستاخانه به یک زن مسلمان در هجوم عامه به سفارت روس. در طهران با ۳۷ تن از اعضاء سفارت در دوم شعبان ۱۳۴۳ هجری قمری کشته شد.

۲۲- بغضاء، دشمنی سخت. کینه.

۲۳- شقاق، ناسازگاری. دشمنی، نفاق.

۲۴- یعنی یهودی.

۲۵- فاناتیک (Fanatique) لغت فرانسه است به معنی کهنه پرست مُتَعَصِب. اُمَل.

۲۶- پشتاب، نوعی سیلاح کمری؛ (اشاره به حمله شاپشال با سیلاح کمری به مُحَقِّقُ-

الدَّوْلَه است). (رجوع شود به ص ۳۴ این مجموعه و نیز به مجموعه اشعار دهخدا

گرد آورده دکتر دبیر سیاقی ص ۱).

چرند پرند *

دیروز از صبح تا ظهر در فکر بودیم که با چشم به راه بودنِ مشتریهای صوراسرافیل در این نمره چه بنویسیم چه ننویسیم که خدا را خوش بیاید.

عجب گیری افتادیم و سرپیری ریشمان را به دست عمرو و زید دادیم.^۱ که ول کن مسئله نیستند و دست از سرما بر نمی دارند. لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، این آخرِ عمری چه گناهی کرده بودیم، این هم کار است؟ که یک مرتبه در واز شد و از پشت پرده سر و کُلهٔ جنابِ سگ حَسَن دَله با یک مرد ناشناختی نمایان گردید. بعد از تعارفاتِ رسمی به سگ حَسَن دَله گفتیم: آقا را نمی شناسم. سرگوشی به طوری که رفیقش نمی شنید گفت: خیلی غریب است که هنوز یک همچو آدمی را شناخته ای! امروز صبح نمی دانم به صورت کی نگاه کرده ای که بخت و اقبالِ بهت رونموده که باید به زیارتِ ایشان بررسی، من هر چه بخواهم تعریفِ او را بکنم هزار یکش را نگفته ام، همینقدر بدان، تو نمیری فرزندام بمیرند، سبيلات را پا زخم^۲ کفن کرده ام، که در زیر گنبدِ کبود مثل و مانند ندارد، خیلی پُر است، یک دریا علم است، یک عالم کمال است، هر کتابی را از عربی و فارسی و ترکی و فرانسه و آلمانی و انگلیسی و روسی، حتّی زبانِ «سانسکریت» و چینی و ژاپونی و عبری، چه می دونم هر زبونی که در دنیا متداول است، همه را خوانده، و هیچ جایی در دنیا نمانده که ندیده باشد، گوشه اش را می بینی باد کرده در سفری که با «...» به قُطبِ شمال رفته سرمازده، هر کس که به عقلت برسد آدمی بوده و چیزی می فهمیده همه را دیده، و پیششان درس خوانده، هر

مُرشِد و پیر و خلیفه‌ای که در ایران و هندوستان است نزدشان سرسپرده و خدمت همه‌شان جَوزشکسته،^۳ الآن یک سال و نیم بلکه دو سال تمام است که در جامعِ آدمیان شب و روز خدمت می‌کند. و در شبی که رئیسِ آدمیان با دوازده نفر از اُمَنای جامع... را دیدند و پول هزار مثقال طلا گرفتند و او را آدم کردند و ورقهٔ آدمیتش امضا شد، به مرگ خودت اگر مُهرش پای آن کاغذ نمی‌خورد به یک پول نمی‌ارزید، و ده تومان و سه قرآنی را که رئیسِ آدمیان از مردم می‌گیرد و آنها را آدم می‌کند، ده یکش به جیب ایشان می‌رود، و عریضه‌ای را که رویِ کاغذ آبی... به مَلِکَم خان^۴ نوشت به خَطِّ همین آدم است، و بعد از آنکه رئیسِ آدمیان برای رسانیدن آن کاغذ به سَمَتِ فرنگستان حرکت کرد رُکُنُ السَّلْطَنه و مُخْتَارُ الدَّوْلَه و مُعْتَمَدُ الدَّوْلَه و بِاصْرِ السَّلْطَنَه را در غیاب رئیسِ این نُوَابِ جامع قرار داده، و یَمینِ نِظام را به واسطهٔ خدمتی که چند سال قبل در سیستان در تعیینِ حدودِ سرحدِ ایران و افغانستان به ملت و دولت خود کرده، و تا به حال هیچ کس یک بارگِ الله بهش نگفته بود، همین اوقات در جامع او را مُلَقَّب به سفیرِ آدمیان نمود، و پرنس اَرَفْعُ الدَّوْلَه را هم شنیده‌ام می‌خواهد ملقب به «مُحِبِّ ایران» کند، حاجِ مَلِکِ الثُّجَار را هم می‌گویند ملقب به «اَمینِ ملت» کرده، چه در سرِ بدهم، استخوانها خرد کرده، دود چراغها خورده تا حالا به این مقام رسیده. باز هم بگویم، حُسنِ سُلُوکِش^۵ به درجه‌ایست که با همهٔ اهلِ این شهر از مُسلمان و زردشتی و فرنگی و آرمنی و یهودی و بابی و مُسْتَبِد و مشروطه‌راه‌دار، و با کسی نیست که رفاقت و دوستی نداشته باشد، از شاه و گدا همه او را می‌شناسند ما شاء الله ما شاء الله دل‌شیر دارد. در همین سُلُوقی که فَلکِ جِزْرَاتِ بیرون آمدن از خانه را نداشت، شب و روز، بی‌اینکه یک چاقو همراهش باشد، یگه و تنها همه جا می‌رفت و

همه کس را می دید سرشب ها در زیر چادرهای میدانِ توپخانه خدمتِ حاج معصوم و صنیع حضرت و مُقَدِّرِ نظامِ تر دماغ می شد،^۶ و وقتِ شام در بالاخانه های توپخانه و ارگ و مدرسه مروی حضورِ آقا شیخ فضل الله و سیدعلی آقا و سید محمد یزدی ته چین پلو و کباب جوجه می خورد، و وقتِ خواب با «مُجَلِّلُ السُّلْطَان» روی یک تختخواب می خوابید، روزها هم که خودت دیدی در بهارستان ناهار می خورد.

با اینکه تو بهتر می دانی من عقل و مقلِ درستی ندارم و هر را از بر تهیز نمی دهم، می دانستم که در آن هرج و مرج نباید همه جا رفت، هُی بهش می گفتم: رفیق این چند روز قدری از دیدنِ این و آن دست بکش که از خزم و احتیاط دور است. می گفت: تو جوانی و همه چیز را نمی دانی مگر نشنیده ای که شاعر گفته:

«چنان بانیک وید سر کن که بعد از مُردنت عُرفی

مسلمانّت به زَمَزَم شوی و دهند و بسوزاند»

خوب که حرفهایش را جناب سگ حَسَن دَله زد گفتم: حالا غرض از تشریف فرمایی چه بوده؟ گفت: اگر چه رُوم نمی شود بگویم ولی از تو چه پنهان این روزها که روزنامه شما چاپ نشده میان مردم شهرت دارد که چَنَتَه^۷ شما خالی شده و مطلبی ندارید بنویسید، من مُنکر بودم و می دانستم همین اوضاع ده بیست روز ایران به قدریک سال برای شما مطلب تهیه کرد. گفتم: بی خیال باش هر چه می خواهند بگویند، خوب است آقای تازه رسیده هم قدری از صحبت های خود، بنده را مستفید فرمایند، مگر چشم ما شورست. یا لیاقتِ فرمایشاتشان را نداریم.

رو به آقا کرده و عرض نمود: چون حَضَرَات در این مُدّت در بهارستان بودند و از هیچ جای دنیا خبر ندارند خیلی بجاست اگر اطلاعاتِ خودتانرا برایشان بفرمایید.

جواب دادند: این روزها شر از در و دیوار برای آدم بدبخت می بارد من هم که بخت و طالع درستی ندارم می ترسم یک حرفی بزنم و به اسم من درز کند^۱ و مأمورینی که به تازگی برای کشتن اشخاص مخصوص مُعین شده اند کارم را تمام کنند و پیش دست پدر مرحومم روانه ام نمایند^۱ مگر سرم را داغ کرده اند، یا بَنگ کشیده ام، مگر از جانم گذشته ام، مگر آحمقم، می خواهی مرا هم به کشتن بدهی؟

آیا چند شب قبل نبود که باقَذاره^{۱۱} دو تا کلاه نمدی و یک سیدی که خودت او را می شناسی سر «بَهاء الواعِظین» را شکافتند و کم مانده بود بمیرد؟!

می خواهی شکم مرا هم مثل شکم فریدون زردشتی^{۱۲} شب بیایند پاره کنند و این سر سنیاہ زمستان بچه هام را یتیم و بی کس نمایند؟!

آیا من از ناصرالملک وزیر الوزرای ایران مُتَشَخِص ترم؟ که شب دوشنبه دهم ذیقعدہ در گلستان در اطاقِ تاریک حبسش کردند! و اگر محض حفظ شرف نشانِ گردن بندِ انگلیس، «چرچیل»^{۱۳} به دادش نرسیده بود تا به حال هفت تا کفن پوسانده بود؟!

آیا من محترمتر از مُشیرالدَّولۃ وزیر امور خارجه ام که شب با نردبام به خانه اش رفتند! و اگر سربازهای دم در بیدار نبودند خدا می دانست به او چه می کردند؟!

من سرباز دارم؟ من سوار دارم که شبها در خانه ام کشیک بکشند؟ من خودمم و همین دو تا گوشام، می خواهی من هم شب در خانه ام نمانم؟ خواب راحت نکنم؟ جلوروزنامه نویس حرف می شود زد؟ عجب از عقل تو! اینها خودشان از همه جا خبر دارند، یعنی نمی دانند که این دوز و کلکها^{۱۴} را به تَوسِطِ نایبِ السَّلطَنۃ و سَعْدِ الدَّولۃ و

مُجَلَّلُ السُّلْطَانِ وِ اِقْبَالُ الدَّوْلَةِ وِ مُخْتَارُ الدَّوْلَةِ وِ امیرِ بَهاؤُر وِ سُلْطَانِ عَلِی خان وِ مُحَمَّد حسن خان پسرش، که اگر انگشتش را در دریا بزند خون می شود، و مَفَاخِرُ الدَّوْلَةِ چیدند؟ و مُقْتَدِرِ نِظَامِ وِ حَاجِ مَعْصُومِ وِ صَنِیعِ حَضَرَتِ را لوطیانه به سبیلِ مردانه آن کسی که خودت می شناسی قسم دادند که پول بگیرند و به جاناً و مالاً در انهدامِ مجلس بکوشند و مشروطه خواهان را بکشند؟! اینها خودشان روز شنبه نهم ذیقعه در خیابانِ چراغ گاز بودند و صَنِیعِ حَضَرَتِ وِ مُقْتَدِرِ نِظَامِ را مثلِ «کور پاتکین» و «استاسل»^{۱۵} دیدند که پیشاپیش بچه های چال میدان و سَنَگَلِج و شَغال آباد^{۱۶} و غیره از دو سمت با نظام به طرفِ مجلس رفتند، و اگر به ملاحظه جمعیت هواخواهان مشروطه نبود همانروز دست به کار می شدند.

مگر روز یک شنبه به چشم خودشان ندیدند که بچه مچه های طهرون حمله به مجلس آوردند و چند تیر «رولور»^{۱۷} به «طابلو» و سر در بهارستان خالی کردند؟ و تا چند نفر مشروطه طلب با ششول و تفنگ آنها را تعاقب کرد از آنجا به مدرسه علمیه رفته و مُعَلِّمِها و اَطْفَالِ صَغیرِ مسلمان را می خواستند بکشند، و بعد در توپخانه جمع شده و با ذکر «ما مشروطه نمی خواهیم» سَیدِ مُحَمَّدِ یزدی و سَیدِ عَلِی آقا و شیخ فضل الله و عاملی و رستم آبادی و سَیدِ مُحَمَّدِ تَفْرِشی و حَاجِ میرزا ابوطالب زنجانی و نَقِیبُ السَّادات و پسرش و اکبر شاه و حَاجِ میرزا لُطْفُ الله روضه خوان و سُلْطَانُ العُلَماء و جمعی دیگر از سَید و آخوند را، که قبل از وقت اسمهاشان را در دفتر این «تیاثر» تماشائی خوانده بودند، در زیر چادرها و بالاخانه های توپخانه حاضر نمودند و اسکناسهای روسی و پولوهای چَرَبِ پُر آدویه و قِرابه های^{۱۸} عَرَقِ مَحَلَّه^{۱۹} همه را گرم کار کرد و در آن چند روز به قولِ خودشان می خواستند خاکِ مجلس را به تُوبره کنند؟!^{۲۰}

مگر قاطرچیه و مهترها^{۲۱} و ساربانها^{۲۲} و قورخانه چیه^{۲۳} و زنبورکچیه^{۲۴} و توپچیهای همدانی و همه کتوگریخته ها^{۲۵} و پاردم ساییده ها^{۲۶} و قماربازهای خرابه ها و پشت بامهای بازار و کاروانسراهای طهران را ندیدند؟ که به زورِ تفنگهای «وَرَنَدِل»^{۲۷} و ششلولهای نو که از ذخیره مخصوص به آنها داده شده بود عبا و کلاه و پول و ساعت برای کسی باقی نگذاشتند و ذکاکینِ کسبه بیچاره را چاپیدند و هر مسلمانی را که با کلاه کوتاه و «پالطو» دیدند به گناه اینکه از هواخواهانِ مجلس است با کارد و قمه^{۲۸} قطعه قطعه کردند؟ و میرزا عنایت بیچاره را برای اینکه گفته بود: «مشروطه خواهان مسلمانند و عدالت می خواهند» کشتند و بعد از مُثله^{۲۹} کردن جسدش را مثل لَشِ گوسفند یک روز و یک شب به درختِ توی میدانِ مشق آویختند.

اینها مگر اطلاع نداشتند که ورامینیها را که اقبالِ الدَّوَلَه برای کمک خواسته بود با شیخ محمود و حاج حسن خان «قرچکی» و حاجی میرزا علی اکبر خانِ عَرَب و حاجی حسین خان و آقامحمد صادق دولابی و حاجی محمدعلیخانِ گلانتر سواره و پیاده وارد توپخانه شدند؟ و نشنیده اند حاجی حسن خان فریاد می کرد که: مجلس را خراب می کنم و قالیهایی آنجا را می دهم پالانِ آغهای ورامین کنند؟!

آیا نشنیده اند که یک عَصایِ مُرَصَّع^{۳۰} به شیخ محمود دادند؟! آیا خبر ندارند که سیدهاشیم سیمسار و علی چراغ و اکبر بلند و علی خدا داد و علی حاج معصوم و عباس کچل و آقاخان نایبِ اصطبل و حسین عابدین عرب و حاج محمدعلی قَصَّاب و نادعلی قَصَّاب و حاجی صَفَر قَصَّاب و سیدقهوه چي قهوه خانه فُکُلِیها، همه کیا بیاوکار چاق کُن^{۳۱} توپخانه بودند و مَعرکه را گرم می کردند؟!

مگر اینها خودشان را پُورتنجی در مدرسه مَروِی نداشتند که بدانند

از چلو و خورشهای پُر زعفران آنجا گربه‌های مدرسه هم مست بودند و زیادی شام و ناهار آنها بازار مرغ فروشها را رنگین کرده بود، ولی برای گول زدن ساده لوحان و حُمَقَاء به سرداری گوهر خُماری^{۳۲} معروف، که یک عمر در افواج خدمت کرده، و آسیه‌سی چهل نفر زن و دختر را با چارقدهای سبز دَسْتُورِ الْعَمَل داده بودند که روی جُزْوَۀ قرآن نان بگذارند و در آنظار مردم گریه کنان به جهت شکمهای تُخَمه کرده^{۳۳} آنها به مدرسه بیاورند؟!

مگر اینها اهل طهرون نیستند و آب انبار به آن بزرگی جَنبِ مدرسه مَروی را ندیده‌اند که به اندازه دریاچه ساوه آب دارد ولی به تعلیمات مخصوص سَقّاه که از خارج می‌خواستند آب به مدرسه بیاورند یکی دو نفر سرباز به دَسْتُورِ الْعَمَلی که داشتند خیک سَقّاه را پاره می‌کردند؟!

هر حرفی را که همه جا نمی‌شود زد مگر تو خودت همه روزه با من به مدرسه نمی‌آمدی و نمی‌دیدي که حَضَرَات به عِوضِ آب «لیمونادِ قازان»^{۳۴} و «سیفون»^{۳۵} می‌خوردند؟!

یعنی می‌توان راستی راستی باور کرد که اهل طهرون نفهمیدند که به این حيله‌ها و تَزْویرهای واضح و آشکار بعد از آنهمه قتل و غارت که به امر آنها شد، می‌خواستند لباسِ مظلومیت بپوشند، اگر مردم طهرون واقع این همه بی‌اطلاع و زود باور باشند باید یک فاتحه برای همه‌شان خواند و دیگر هیچ امیدوار آزشان نشد، ولی من هر چه فکر می‌کنم می‌بینم این طورها که من خیال کرده‌ام نیست.

این مردم به اندازه‌ای پُشت و رویِ هر کار را می‌بینند که خَبط نمی‌کنند، و از زیادی هوش و زرنگی، مورا از ماست می‌کشند، و دشمن و دوستِ خودشان را می‌شناسند، و تا به حال بی‌گُدار به آب نزده‌اند.

همه این مطالبی را که گفتم اینها می دانند ولی دو مطلب را نمی دانند آن را هم می گویم:

یکیش این است که همان روزهای اول توپخانه بقال اوغلی معروف را دیدم که باقذاره لخت هر کس را می شناخت که مشروطه خواه است عقب می کرد و کم مانده بود که یکی دو نفر را زخم بزند؛

دیگر اینکه یک روز از همان روزها دیدم یک دسته از داشهای توپخانه از خیابانِ ناصری برمی گردند و «اکبر بلند»، آقاسید باقر روضه خوان را مثل یک بچه کوچولوی دوشش سوار کرده و با پسرها و قوم خویش هاش آمدند زیر چادرها. یواشکی از پسرش پرسیدم: رنده! این چه بازی است؟ گفت: وَاللّٰه بِاللّٰه ما تقصیر نداریم، می خواستیم برویم به مجلس، در بازار برخوردیم به حضرات، به زور خواستند ما را به توپخانه بیاورند، پدرم هر چه التماس کرد ول نکردند، آخر گفت: من ناخوشم راه نمی توانم برم. الاغ یک نفر حاجی را به زور گرفتند و او را سوار کردند و صاحب خر عقب سر ما فریاد می کرد: خرم را بدهید.. پدرم پیاده شد بعد «اکبر بلند» او را به دوش خود سوار کرد. چون در تغریه همین اکبر تو پوست شیر می رود، داشها آن روز آقا سید باقر را مُلقب به «شیر سوار» کردند.

این حرفهایی را که زدم همه اینها را شنیده بودند مگر همین دو مطلب آخر را و چون هنوز مرا نشناخته اند و درجه علم و اطلاع مرا نمی دانند لازم است که مدتی با هم آمد و شد کنیم تا بدانند که من آدم بی سرو پایی نیستم، حالا که سرشان را درد آوردم اگر وقت دارند چند دقیقه دیگر هم صحبت کنیم و مُرخّص شویم. گفتم: بفرمایید.

گفت: این روزها از چند نفر که سنگ هواخواهی ایران را به سینه می زنند و خود را طرفدار ملت می دانند می شنوم می گویند:

می خواهیم صلح کنیم. می گویم: آقایان! این حرف غلط است، مگر ما بین دولت ایران و یک دولتی دیگر نزاعی شده که مُصَالَحَه کنید و باز یک مُعَاهَدَه تازه ای مثل عَهْدَنامَه «تُرکَمَن چای»^{۲۶} برای بدبختی ملت ببندند؟ گفتند: خیر، گفتیم: پس چه شده؟ گفتند: مگر تو اهل این شهر نیستی؟ گفتیم: چرا گفتند: معلوم است که در این مدت یا خواب بودی یا مثل بعضی بی طرفها زیرِ کرسی لَم داده ای^{۳۷} و حال می کردی. عرض کردم: این طور نبود من هم جزو همین ملت بیچاره مظلوم بودم که محض مخالفت با قانون اساسی هَیجان داشتند و نگذاشتند حقوقشان پایمال بشه، نزاعی در میان نبوده و قشون کشی نشده، دو سال تمام مردم گُرورها^{۳۸} ضرر کردند و هزارها خودشان را به کشتن دادند تا این قانون اساسی را که مُعَاهَدَه بین سی گُرور^{۳۸} ملت و پادشاهان وقت است امضا شد، هنوز مُرگَبَشِ نخشکیده بود^{۳۹} به خلاف آن عمل کردند.

بعد از تَعَهْداتی که صورت آن را همه مردم ایران حتّی پیرزنها و اطفال هم حفظ کرده اند و صورتِ قَسَمی که در پایِ قرآن رَد و بَدَل شد حالا تازه باز می خواهند صلح کنند. از این حرف به اندازه ای کوک شدند^{۴۰} که خدا حافظی نکرده رفتند و در بین راه می گفتند: این هم از همان آشوب طلبها و فتنه جوهاست که شهر را به هم می زند.

خیلی شما را اذیت کردم این حرف را می زنم و بلند می شوم. آیا در کدام یک از دُولِ مَشروطه وُزرای مُختار و سُفَرای دُولِ مُتَحابّه^{۴۱} که نمایندگانِ دولت و ملتند حق دارند در خلوت پادشاهِ مملکتی را ملاقات نمایند که حالا چند روز است حتّی ترجمان «دروگمان»ها و مُستشار دولت های آلمان و اُطَریش و عثمانی و سایر وزرای مُختار و سُفَرای بَا اَعْلٰی حَضَرَتِ همایونی خلوت می کنند! مگر ما نمی دانیم که این حرکت مخالف با مشروطیت و شَأْن و مقامِ سلطنتِ ایران است! مگر ما

نمی دانیم که جز سفیر کبیر هیچ یک از سُفراء حق ندارند به تنهایی با هیچ یک از سلاطین خلوت کنند. مگر ما نمی دانیم که بر حسب نُدرت یک سفیر یا یک وزیر مختار از طرفِ شخصِ امپراطورِ خویش فقط برای گفتگوهایی که دولتی نباشد می تواند پادشاهی را ببیند، مگر می شود دیگر به مردم گفت این حرفها به شمانیامده، اگر در واقع این حرفهایی که من زدم خارج از حقوقِ بَینِ دُول و مِلَل است دیگر نگویم و دَرِ دهانم را مُهر بزنم.

هنوز این صحبت تمام نشده بود که جنابِ سگ حَسَن دَله برخاست و گفت: تا یادم نرفته بگویم، واقع خبر دار ید که شب سه شنبه نهم همین ماه اول بابا ننه و سردار میدان توپخانه یعنی صَنِیع حضرت را ژاندارمها و و آجزای نَظْمِیّه در خانه حاجی علینقی کاشی پز، پدرزنش، با چادر نماز و شلیطه ۴۲ از زیر کرسی دستگیر کردند؛ وَاَلآن چند روز است در مَحْبَسِ اداره نَظْمِیّه محبوس است. این را گفت و هر دو از جا بلند شدند. هر چه اِصرار کردم: قدری دیگر تشریف داشته باشید. گفتند: باید برویم. اگر عمری باقی ماند باز شما را می بینیم.

گفتم: آخر اسم شریف آقا را ندانستیم.

سگ حَسَن دَله گفت: اگر محرمانه بماند و جایی بُروز نکند می گویم.

گفتم: خیر آسوده باش و بگو.

یَواشی تو گوشم گفت: (نخود همه آتش).

* از شماره بیستم روزنامه صوراسرافیل (پنجشنبه ۱۱ ذی حجه ۱۳۲۵ ه. ق.) (ص ۵ تا ۸).

۱ - ریش به دست عمروزید دادن، عِنانِ اختیار خود به دست این و آن سپردن.

۲ - پا زخم، اظهار آمادگی تا حد مضروب شدن و زخم برداشتن.

- ۳- جوز شکستن نوعی فال گرفتن.
- ۴- ملکم خان، ← (پاورقی ۴۷ ص ۵۱).
- ۵- حسن سلوک، خوشرفتاری.
- ۶- تردماغ شدن، شراب خوردن و می زدن و بر سر کیف آمدن.
- ۷- هر از بر تمیز ندادن، بکلی عامی بودن. هیچ ندانستن.
- ۸- چخته، کیسه که درویشان و شکارگران اسباب و لوازم در آن نهند. و با خود دارند؛ چخته خالی شدن، چیزی در کیسه نداشتن؛ آنچه داشتن و دانستن به کار برده بودن.
- ۹- درز کردن مطلبی یا خبری، فاش شدن و بر سر زبان افتادن آن.
- ۱۰- پیش دست مرده و در گذشته ای روانه شدن، به او ملحق شدن مُردن. در گذشته. کشته شدن.
- ۱۱- قَدَاَرَه، گتاره. شمشیر کوتاه دو دَمَه راست. (قَدَاَرَه لخت، تیغه از غلاف بیرون کشیده شده. آخته).
- ۱۲- فریدون زرتشی بازرگان مشهور که در شب چهارشنبه ۳ ذی الحجه ۱۳۲۵ ه. ق. توسط عده ای ناشناس در منزل خود کشته شد. (روزنامه مجلس شماره ۲۰ سال دوم پنجشنبه ۴ ذی الحجه ۱۳۲۵ ۹ ژانویه ۱۹۰۸).
- ۱۳- چیر چیل، کنسول سفارت انگلیس در دوران مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه.
- ۱۴- دُوز و گلک، حَقّه بازی. پاپوش. حيله و تیرنگ. مُزاحمت.
- ۱۵- کور پاتکین و استاسل، این دو تن خارجی شناخته نشدند.
- ۱۶- چاله میدان و سنگلج و شغال آباد (شاه آباد بعدی) از محله های طهران
- ۱۷- رُولور (revolver) لغت انگلیسی مستعمل در فرانسه است به معنی نوعی سلاح کمری.
- ۱۸- قَرَابَه، شیشه های شکم دار خُمره مانند با گردن دراز و دهانه تنگ برای نگهداری مایعات چون سرکه و شراب.
- ۱۹- مراد محله جهودهاست در طهران واقع میان پامنار و بوزر جمهوری شرقی و قسمتی از خیابان سیروس کنونی.
- ۲۰- خاک جائی را به توبره کردن، آنجا را ویران و با خاک یکسان کردن.
- ۲۱- مِهْتَر، نگهبان و تیماردار اسبان.
- ۲۲- ساربان، شتر بان.

- ۲۳ - قورخانه چی، کارگراسلحه خانه. آنکه در زرادخانه کار کند. اسلحه ساز.
- ۲۴ - زنبور کچی، متصدی نوعی توپ کوچک که معمولاً بر پشت شتر حمل می شد.
- ۲۵ - گتوگر یخته، از بیماری گتورهای یافته. نظیر از چنگ عزرائیل فرار کرده. (گتو نوعی بیماری است در اسب).
- ۲۶ - پارْدُم سائیده، بی حیا، گُربز. بی شرم. سخت جان. (پارْدُم، قُشقون، رانکی، چرمی است که زیر دُم ستور افتد و از دو سوی به پالان یا اَزین متصل شود).
- ۲۷ - وَرْدیل، نوعی تفنگ که در آخر دوره قاجاریه در ایران معمول بود (ظاهراً نام آن از نام کارخانه سازنده آن مأخوذ است).
- ۲۸ - قَمّه، نوعی شمشیر کوتاه راست دو دمه.
- ۲۹ - مُثله، بُریدن گوش و بینی محکوم؛ مُثله کردن، گوش و بینی کردن. بریدن گوش و بینی محکوم برای عبرت دیگران.
- ۳۰ - مُرَصَّع، جواهر نشان. گوهر آمود.
- ۳۱ - کار چاقکن، کار راه انداز. دَلال. واسِطه.
- ۳۲ - گوهر خُماری و آسیه، ظاهراً نام دو تن از زنان سپید کار آن زمان باشد.
- ۳۳ - تُخَمّه، ناگوار؛ تُخَمّه کرده، به سوء هاضمه و ناگواردی دچار شده.
- ۳۴ - قازان، شهری از روسیه.
- ۳۵ - سیفون، تَوْسَعاً آب گازدار، آب که با دستگاه مخصوص و نوعی فشنگ خاص گاز وارد آن کنند نظیر سودا و آبهای معدنی.
- ۳۶ - عهدنامه صلح پایان جنگهای دوره دوم ایران و روس در ۱۲۴۳ هجری قمری به عهد فتحعلی شاه. و تُرکمانچای قریه ای است میان تبریز و میانه.
- ۳۷ - کَم دادن، تکیه دادن بر پشتی یا بالش یکبری.
- ۳۸ - گُرور، لغت هندی است به معنی پانصد هزار.
- ۳۹ - مرکب نوشته ای خشک نشده بودن، از زمان نوشتن آن مدت طولانی نگذشته بودن.
- ۴۰ - کوک شدن، مُتَغیّر و خشمناک شدن.
- ۴۱ - مُتَحابّه، دوستدار یکدیگر، دُولِ مُتَحابّه، دولتهای دوست.
- ۴۲ - دَر دَهان را مُهر زدن، مُطلقاً خاموش شدن و سخن نگفتن.
- ۴۳ - شَلِیطه، نوعی دامن پُر چین و گشاد و کوتاه که زنان بر روی شلوار می پوشیدند.

چرند پرند *

ای انسان! چقدر تو در خوابِ غفلتی، ای انسان چقدر گُند و بَلیدی^۱، چقدر ظَلوم و جَهولی^۲، از هیچ لفظ پی به معنی نمی ببری، از هیچ مَنطوق^۳ درک مفهوم نمی کنی، هیچ وقت از گفته های پیشینیان عبرت نمی گیری^۴، هیچ وقت در جِگم و مَعَارِفِ گذشتگان دَقّت نمی کنی، با این همه خودت را اَشْرَفِ مخلوقات حساب می کنی، با این همه سر تا پا از کبر و نخوت، غرور و خود پسندی پُری. باری از مطلب دور افتادیم^۵.

در نه هزار و نهصد و نود و نه سال پیش، یک روز یک نفر از عُرَفای دوره کیان، خِرَقهٔ اِرشاد را به سر کشیده و با زور و قُوّت مُراقَبه^۶ یک ساعت بعد از آن، به عالمِ مُکاشَفه^۷، داخل شد، وقتی که در آن عالمِ مُجَرَّد شَفاف پرده های صَخیم زمان و مکان از جلو چشمش مُرتَفِع شد، در آخرین نقطه های خِطِ استقبال یعنی در نه هزار و نهصد و نود و نه سال بعد، چشمش افتاد به یک غول بیابانی که درست قدش به اندازهٔ عَوج بن عُثُق^۸ بود در حالتی که یک گِلیم قَشَقایی را به وزنِ دو یست و نود و هشت من سنگ شاه^۹ به جای ریش به خود آویخته، و گُنبدِ دَوّاری هم مرکب از هشتصد و نود و دو پارچه عَبا و قَبا و آرخالق^{۱۰} از البَسّه شِعارِ خُلَفای عَبّاسی (یعنی سیاه)، شُل و شُلّاته^{۱۱} ژولیده و گوریده^{۱۲} به سر گذاشته و یک جفت پوستِ خربزه های چهارجو^{۱۳} را که به تصدیق اهلِ خُبَره^{۱۴} هر دو تا دانه اش بار یک شتر است به پا کشیده بود با قدمهای بلند از عالمِ غیب رو به عالمِ شُهود می آمد.

مُرشد مزبور که بمحض دیدن این هیئت هولناک چشمش را از ترس روی هم گذاشته بود، محض اینکه برای دفعه آخر این غول صحرای مُکاشفه را درست و رانداز کند چشمش را باز کرد، این دفعه دید یک نفر از ملائکه های غلاظ و شداد^{۱۴} قدری از دوده های تنورهای جهنم در یک کاسه تنباکو خمیر کرده و با یک قلم کتیه نویسی از آن خمیر برداشته در پیشانی همین غول بیابانی چیزی می نویسد.

مُرشد صبر کرد تا ملائکه کارش را به انجام رسانید. آن وقت مُرشد در پیشانی همان غول با خط جلی این دو کلمه را خواند:
«سید علی را بپا».^{۱۵}

از دیدن این منظره هولناک و عوالم مرموز و مجهول، ترس بر شیخ مزبور مستولی شده و تکانی بخود داده خرقه را یک سو انداخته، و به عبارت آخری از قوس صعود به قوس نزول و از عالم ملکوت به عالم ناسوت^{۱۶} و از جهان حال به دنیای قال^{۱۷} مراجعت کرد، در حالتی که از کثرت غلبه حال عرق از سر و ریشش می ریخت و خود به خود می گفت:

«سید علی را بپا».

آن بنده های صاف و صادق خدا، آن مُریدهای خاص الخاص مُرشد^{۱۸}، یعنی آن دِه های شش دانگ^{۱۹} شیخ هم که تا حال مُراقب حال شیخ بودند، این دو کلمه را از زبان او شنیده، و آن را از قبیل شطحیات (هَذِیَانُ الْعُرْفَا)^{۲۰} فرض کرده و محض تشبیه به کامل^{۲۱} یکدفعه با شیخ هم آواز شده آنها هم می گفتند:
«سید علی را بپا».

این دفعه این کلمه را با شیخ گفتند، اما بعدها هم خودشان در هر محفل اُنس در هر مجلس سماع، و با هر ذکر شبانه، و با هر ورد

سحرگاه باز این دو کلمه را گفتند.

اگر نوع انسان در خواب غفلت نبود، اگر فرزند آدم بلید و گند نبود، اگر نوع بشر در کلمات بزرگان غورو تأمل لازمه را به جا می آورد این ورد را باید این مُریدها اقلّ آن وقت بفهمند که مقصود از این سرجوشیِ دیگ^{۲۲} عرفان چیست. اما افسوس که ذَرّه‌ای هم از معانی این دو کلمه صاف ساده نفهمیدند، و مثل تمام مُعَمّا‌هایِ عرفان، لایِنَحَل گذاشته و گذشتند.

پس از آنها هم در مدّت نه هزار و نهصد و نود و نه سال تمام، هر وقت یک دزد، یک قَلاش^{۲۳}، و به اصطلاح یک دست شیرهای^{۲۴}، از یک راسته بازار عبور کرد، باز همه کاسبهای آن راسته به هم گفتند که:

«سیدعلی را بپّا».

هر ساعت هم یک مشتری ناخُتکی^{۲۵} رفت از در یک دکان بقالی ماست بگیرد، فوراً اُستادِ بقال به شاگردش رساند^{۲۶} که:

«سیدعلی را بپّا».

در توی هر قهوه‌خانه، در گودِ هر زورخانه و در سرِ هر پاتوق^{۲۷} هم، وقتی بچه‌های یک مَحَلّه یک آدمِ ناباب^{۲۸} میانِ خودشان دیدند باز به یک دیگر اشاره کردند که:

«سیدعلی را بپّا».

در نه سال پیش از این هم وقتی که میرزا محمدعلی خانِ پرورش در حالت تبّ دق^{۲۹} هَذّیان می گفت، در روزنامه ثُرّیا^{۳۰} صریحاً در ذیلِ عنوانِ «مکتوب از تبریز» با الفاظ «این شخص تبریزی نیست و سیدی یزدی است» باز رساند که:

«سیدعلی را بپّا».

روزنامه حکمت^{۳۱} هم وقتی که در نمره چهارم سال ۱۳۱۷ در تحتِ عنوان:

«شیر را بچه همی ماند بدو توبه پیغمبر چه می مانی؟ بگو؟»^{۳۲}
 از شرارتِ حاجی سید مُحمّد یزدی برادرزادهٔ همین سیدعلی شرح
 می داد باز به کنایه به ما حالی کرد که:
 «سیدعلی را بپا».

در همین رَمَضانِ گذشته هم در وقعهٔ سَعیدُ السَّلَطنه جناب آقا سید
 جمال و جناب مَلِکُ الْمُتَکَلِّمِین در مسجدِ شاه، مسجدِ صدر، آنجمنِ
 آذربایجان و مسجدِ سپهسالار، در ضمنِ هزاران نُطقِ غَرا^{۳۳} صَریح به ما
 گفتند که:

«سیدعلی را بپا».

ما اِنسانهای ظُلوم و جَهل^{۳۴}، ما آدمهای گُند و بلید^۱، ما مردمانِ
 آحمق بی شعور نه از مُکاشفَه آن پیر روشن ضمیر، و نه از آذکار و اُورادِ^{۳۵}
 مُریدهای او، و نه از مذاکراتِ کَسَبهٔ بازار و نه از گفتارِ اُستادِ بَقال و نه از
 لُغزهای^{۳۶} بچه های ظهور، و نه از عبارتِ ثُرِیا و حِکمت، و نه از بیاناتِ
 آقا سید جمال و مَلِکُ الْمُتَکَلِّمِین به قدرِ یک ذَره از مقصود و مفهوم و معنا
 و مُفادِ این مَثَلِ سایرِ چیزی نفهمیدیم، بله چیزی نفهمیدیم.

از تاریخِ آن مُکاشفَه قرن‌ها، سال‌ها، ماه‌ها، روز‌ها، ساعات و
 دقایقِ گذشت و همین اَلفاظِ میلیون‌ها دفعه بر سرزبانهای خُرد و بزرگ،
 وَضیع و شریف و عارف و عامی مُکَرَّر شد و ما هیچ به اَهمِیَّتِ تَهدید و
 تَنبیهِ مُندرج در این دو کلمه برنخوردیم، تا کی؟ تا وقتی که همین
 سیدعلی را درست بعد از نه هزار و نهصد و نود و نه سال بعد از تاریخِ آن
 مُکاشفَه در میدانِ توپخانه دیدیم که:

دیگش سرِ بار است	برتوپ سوار است
توحیدِ شعار است	اسلامِ مدار است
بافرقهٔ الواط	همخوابه و یار است

درپیش دو چشمش	مُسلم سردار است
گه غرقِ شراب است	گه گرمِ قمار است
با آن خرنسوری	با حسنِ دَبوری
گه عاشقِ دین است	گه طالبِ یار است

باز آن طور که دلم می خواست نشد.

(دخو).

مکتوب شهری^{۳۷}

آن روز که آمدم شما را دیدم از دست پاچگی و بی حواسی به
عوضِ اسمِ اَللّهِ قُلّی خانِ گنگرُلوی ورامینی، حاج محمدعلی خانِ کلانتر
گفته ام. باید ببخشید زیرا که پیری است و هزار عیبِ شرعی. از این هم
گذشته خودتان بهتر می دانید من یک سَرَم و هزار سَودا. آقا سَید باقر
روضه خان را هم «علی تیزه» گول کرده بودند «اکبر بلند» و توی بازار از
دست آنها فراراً به مسجد شاه گریخته و با فرزندا و قوم و خویشهایش به
انجمنِ حسینی به بهارستان رفته اند، و آخر آشرا نخواستند ایشان را به
میدونِ توپخانه ببرند.

(نخود همه آتش).

* از شماره بیست و یکم روزنامه صوراسرافیل (پنجشنبه ۱۸ ذی حجه ۱۳۲۵ ه. ق.). (ص ۷ و ۸).

- ۱- بلید، گودن، گند ذهن.
- ۲- متطوق، سخن، ظاهر سخن.
- ۳- عبرت گرفتن، پند گرفتن. مُتَنَبِّیه شدن.
- ۴- به لطف طنز جمله توجه شود، چه هنوز مطلبی آغاز نشده است که نویسنده با تحریر جمله های معترضه از آن دور افتاده باشد.
- ۵- مُراقَبه، نگاه داشتن قلب از بدیها. یقین بنده به وقوف خداوند بر رازها و احوال قلب بنده و مُواظَبَت بر اَعْمالِ خود و مُداوَمَت ذکر خدا.

- ۶- مُكَاشَفَه، حضور دل در شواهد و مُشاهدات و تحیر در كُنْهِ عَظَمَتِ خداوند. در یافتن روح عارف حَقَائِقِ عَوَالِمِ مُجَرَّد را.
- ۷- عَوْج بن عُثُق (عوج بن عوق) مردی بسیار بلند قامت که در عهدِ آدم متولد شد و تا زمانِ موسی پیغامبر زیست و با ضربتِ عصائی که موسی: بر قُوزِک پای اوزد بیفتاد و بمرد.
- ۸- مَن سنگ شاه، دو برابر مَن تبریز و برابر شش کیلو است.
- ۹- آرخالق، قبایی کوتاه با آستر و رویه و قدری پنبه در میان که مردان زیرِ قبا پوشیدندی. نوعی جامه که طَلَّاب و کَسَبه زیر قبا می پوشیدند.
- ۱۰- شَلاتَه، از اتباعِ شُل، در هم و بر هم، تا استوار، غیر مضبوط.
- ۱۱- گور یده، آشفته. در هم و بر هم.
- ۱۲- چهارجو، شهرکی به خوارزم بر کنارِ جیحون.
- ۱۳- اهلِ خُبره، مردم آگاه و بصیر. کارشناس.
- ۱۴- غِلَاط و شِدَاد، جمع غلیظ و شَدید، سخت و درشت، فرشتگانِ غِلَاط و شِدَاد، فرشتگانِ سختگیر و درشتخویِ مأمور عذاب.
- ۱۵- بِپَا، (امر از پائیدن) مراقب و مواظب باش. زیر نظر داشته باش.
- ۱۶- ناسُوت، جهانِ فرو دین. مقابلِ جهانِ بَرین و فرشتگان.
- ۱۷- دنیایِ قال، جهانِ بحث و گفتگو خاصه در مباحثِ فقه و حدیث؛ جهانِ حال، عالمِ درِک و ارادتِ غیبی و ذوق و خوشیِ جَدْبَه
- ۱۸- مُرشد، پیر. مُراد.
- ۱۹- اشاره است به این مَثَل که «یک مریدِ خربتر است از یک دِه ششدانگ» یعنی نفعی که از چنین سر سپرده ای به مُراد رسد از درآمدِ دِه ششدانگی بیشتر خواهد بود.
- ۲۰- شَطَحِیَّات، هَذِیَانُ العُرَفَاء، سخنانی در ظاهر مخالفِ شرع که عُرَفَاِیِ کامل در شَدَتِ وَجَد و حال بر زبان آرند نظیر «أَنَا الْحَقُّ» گفتنِ حَلَّاج.
- ۲۱- تشبیه به کامل، سعی در همانند شدن با فردی سر آمد و کامل.
- ۲۲- سرجوشِ دیگ، قَسَمَتِ لُعابدار و چربتر و لذیذترِ غذا خاصه حلیم.
- ۲۳- قَلَّاش، مَکَّار. فریبنده؛ خراباتی؛ مفلس.
- ۲۴- دستِ شیرهای، کسی که دستش چسب دارد، کسی که عادت به ربودن و یا برداشتنِ اموال و اشیاء مردم دارد پنهانی و بی اجازه صاحب آن.
- ۲۵- ناخُنکی، آنکه پنهانی و دزدیده از دکانِ بَقَال و عَطَّار و غیره بی پرداختِ بها چیزی

برگیرد و بخورد.

۲۶- پاتوق، پاتوغ، محل اجتماع لوطیان و تَوْشَعاً آنجا که افرادِ صنفی یا دسته‌ای و یا افرادی دَمخور ابا هم گرد آیند نظیر قهوه‌خانه یا حُجره و غیره.

۲۷- رساندن، توجه|دادن. حالی کردن.

۲۸- ناباب، ناشایسته. نا اهل. ناجور.

۲۹- دِق، سل.

۳۰- روزنامهٔ ثُرّیا، روزنامه‌ای که به فارسی در قاهره به مدیریت میرزا علی محمد خان کاشانی (اولین شماره شنبه ۱۴ جمادی الاخره ۱۳۱۶ ه.ق. ۱۸۹۸ میلادی) و سپس در طهران به مدیریت سید فرج الله (از ۱۳۲۱ تا حدود ۱۳۲۶ ه.ق.) و بعد در کاشان به مدیریت همان فرج الله حسینی (شمارهٔ اول ۲۵ هجری قعدة ۱۳۲۷ ه.ق.) انتشار یافته است.

۳۱- روزنامهٔ حکمت به فارسی در قاهره به مدیریت میرزا مهدیخان زَعِیمُ الدَّوْلَه از سال ۱۳۱۰ هجری قمری به مدت بیست سال نشر شده است.

۳۲- شعر از مولوی است.

۳۳- غَرّا، فصیح و اُستوار و مُنَسِّجِم.

۳۴- ظُلُوم و جَهْل، ستمکار و نادان (اشاره به قسمتی از آیهٔ ۷۲ از سورهٔ ۳۳ احزاب قرآن اکریم) (در خطاب به انسان و آدمی).

۳۵- آذکار و آوراد، (آذکار جمعِ ذِکْر، دعا؛ آوراد جمعِ وِرْد، دعا که کسی به طور مداوم زیر لب خواند).

۳۶- لُغَز، لُغَاز (در تداول عامه). خُرده گیری. عیب جوئی. بَرشُمرْدنِ عیوب و نَقائِص.

۳۷- از همان شمارهٔ بیست و یکم صور اسرافیل (در واقع تصحیحی است مندرجات مقالهٔ شمارهٔ بیستم آن روزنامه را).

چرند پرند *

(مکتوب)

آخر یک شب تنگ آمدم، گفتم: ننه! گفت: هان. گفتم: آخر مردم دیگر هم زن و شوهرند، چرا هیچ کدام مثل تو و بابام شب و روز مثل سگ و گربه به جان هم نمی افتند؟

گفت: مرده شور کمال و معرفت را ببرد با این حرف زدنت، که هیچ به پدر ذلیل شده ات نگفتی از اینجا پاشو آنجا بنشین.^۱

گفتم: خوب، حالا جواب حرف مرا بده.

گفت: هیچی، ستاره مان از اول مطابق نیامد.^۲

گفتم: چرا ستاره تان مطابق نیامد؟

گفت: محض اینکه بابات مرا به زور برد.

گفتم: ننه به زور هم زن و شوهری می شد؟

گفت: آره وقتی که پدرم مرد من نامزد پسر عموم بودم، پدرم

دارائیش بد نبود، الا^۳ من هم وارث نداشت، شریک الملکش

می خواست مرا بی حق کند، من فرستادم پی همین نامرد از زن کمتر، که

آخوند محل و وکیل مُرافعه بود، که بیاد با شریک الملک بابام برد

مُرافعه. نمی دانم ذلیل شده چطور از من وکالت نامه گرفت که بعد از یک

هفته چسبید که من ترا برای خودم عقد کرده ام. هر چه من خودم را زدم،

گریه کردم، به آسمان رفتم، زمین آمدم، گفتم: الا ولله که تو زن منی.

چی بگویم مادر، بعد از یک سال عرض و عرض کشی^۴ مرا به این آتش

انداخت. که الهی از آتش جهنم خلاصی نداشته باشد! الهی پیش پیغمبر

روش سیاه بشود! اَلْهٰی همیشه نان سواره باشد و او پیاده! اَلْهٰی روز خوش در عمرش نبیند! اَلْهٰی که آن چشمهایِ مِثْلِ اَزَرْقِ شامیش^۵ را میرغَضَب در آرد!

اینها را گفت و شروع کرد زار زار گریه کردن. من راستی راستی از آن شب دلم به حالِ نَتَم، سوخت، برای اینکه دختر عموی من هم نامزد من بود، برای اینکه من هم می فهمیدم که عَقِد دختر عمو و پسر عمورا در آسمان بسته اند، برای اینکه من هم ملتفت بودم که جدا کردن نامزد از نامزد چه ظَلَمِ عَظِیمِی است. من راستی راستی از آن شب دلم به حالِ نَتَم سوخت. از آن شب دیگر دلم با بابام صاف نشد.^۶ از آن شب دیگر هر وقت چشمم به چشم بابام افتاد ترسیدم، برای اینکه دیدم راستی راستی به قول نَتَم گفتنی چشماش مِثْلِ اَزَرْقِ شامی^۵ است.

نه تنها آن وقت از چشمهای بابام ترسیدم، بعدها هم از چشمهای هر چه وکیل بود ترسیدم، بعدها از اسم هر چه وکیل هم بود، ترسیدم، بله ترسیدم، اما حالا مقصودم اینجا نبود، آنها که مُردند و رفتند به دنیای حق، ما ماندیم در این دنیای ناحق، خدا از سر تقصیر همه شان بگذرد. مقصودم اینجا بود که اگر هیچ کسی نداند تو یک نفر می دانی که من از قدیم از همه مشروطه تر بودم. من از روز اول به سفارت رفتم، به شاه عَبْدُ الْعَظِیم رفتم، پای پیاده همراه آقایان به قُم رفتم. برای اینکه من از روز اول فهمیده بودم که مشروطه یعنی عَدالت، مشروطه یعنی رفع ظلم، مشروطه یعنی آسایش رَعِیَّت، مشروطه یعنی آبادی مملکت. من اینها را فهمیده بودم، یعنی آقایان و فرنگی مآبها این مطالب را به من حالی کرده بودند. اما از همان روزی که دستخط از شاه مرحوم گرفتند^۷ و دیدم که مردم می گویند که حالا دیگر باید وکیل تعیین کرد، یکدفعه اِنگار می کنی یک کاسه آب داغ ریختند به سرم^۸، یکدفعه سی و سه بَندم به تکان افتاد^۹. یکدفعه چشمم سیاهی رفت. یکدفعه سرم چرخ زد.

گفتم: بابا! نکنید، جانم نکنید، به دستِ خودتان برایِ خودتان مُدّعی نتراشید.

گفتند: به! از «جاپُن» گرفته تا به «پِه تِل پُرت»^{۱۰} همهٔ مملکت‌ها وکیل دارند.

گفتم: بابا والله من مُرده شماها زنده، شما از وکیل خیر نخواهید دید، مگر همان مشروطهٔ خالی چه طور است؟

گفتند: برو پیِ کارت. سواد نداری حرف نزن. مشروطه هم بی وکیل می‌شد؟

دیدم راست می‌گویند؟ گفتم: بابا! پس حالا که تعیین می‌کنید محضِ رضایِ خدا چشمانتان را وا کنید که به چاله نیفتید. وکیلِ خوب انتخاب کنید.

گفتند: خیلی خوب.

بله گفتند: خیلی خوب. چشم‌هایشان را هم وا کردند. درست هم دقّت کردند، آما در چه؟ — در عِظِم بَظُن^{۱۱}، کُلْفَتِی گردن، بزرگی عِمّامه، بلندی ریش، زیادی اسب و کالسکه. بیچاره‌ها خیال می‌کردند که گویا این وُگلا را می‌خواهند بی‌مُهر^{۱۲} و وعده به پلوخوری بفرستند که با این صفات قاپوچی^{۱۳} از هیکلِ آنها حیا کند و مُهر و رُقعهٔ دعوت مطالبه نکند.

باری حالا بعد از دو سال تازه سرِ حرف من افتاده‌اند.

حالا تازه می‌فهمند که هفتاد و چهار رأی مجلسِ عُلّنی یک گرگِ چهل ساله را از برلن دوباره کشیده و به جانِ مِلّت می‌اندازد. حالا تازه می‌فهمند که شصت رأی چندین مجلسِ انجمنِ مَخفی، پدر و پشتیبانِ مِلّت^{۱۴} را از پارلمنتِ مُتَتَفِیر می‌نماید.

حالا تازه می‌فهمند که مُهرِ مجلسِ زینتِ زنجیرِ ساعت می‌شود.

حالا تازه می فهمند که روی صندلیهای هیئت رئیسه را پهنای شکیم مفاخرالدوله، رحیم خان چلبیانلو و مؤید العلماء والإسلام والدین پُر می کند، و چهار تا وکیل حسابی هم که داریم بیچاره ها از ناچاری چار چنگول روی قالی «رُماتیس» می گیرند.

حالا تازه می فهمند که وکیل با شیها هم مثل دَخوخلوت رفته^{۱۵} در عَدَم تشکیل قُشون ملی قول صریح می دهند.

حالا تازه می فهمند که شَأْنِ مُقَتَّنِ^{۱۶} از آن بالاتر است که به قانون عمل کند و ازین جهت نظامنامه داخلی مجلس از درجه اعتبار ساقط خواهد بود.

حالا تازه می فهمند که وُکُلا از سه به غروب مانده مثل بچه مکتبی های مدرسه هَمَّت هی باید مگس بگیرند و مثل بیست و پنج هزار نفر اعضاء انجمن بَنگ، هُی چُرَت و پِیَنکی^{۱۷} بزنند تا جَحَد^{۱۸} یک رُبَع به غروب مانده تلفن صدا کند که: آقای وکیل باشی امروز مهمان دارند و می فرمایند: «فرذا زودتر حاضر شوید که ایران از دست رفت...».

اینها را مردم تازه می فهمند. اما من از قدیم می فهمیدم، برای اینکه من گریه های مادرم را دیده بودم، برای اینکه من می دانستم اسم وکیل حالا حالا خاصیت خودش را در ایران خواهد بخشید، برای اینکه من چشمهای مثل آرزق شامی^{۱۹} بابام هنوز یادم بود.

اینها را من می فهمیدم، و همه مردم هم حالا اینها را می فهمند، اما باز من الآن پاره ای چیزها می فهمم که تنها اعضاء آن انجمن شصت نفری می فهمند.

جواب از اداره

أولاً من آبدأ با عقاید شما یک قدم هم همراه نیستم.
ثانیاً امروز سوء ادب نسبت به وُکُلاي مجلس خَرَقِ اِجماع^{۱۹}

اُمّت است، برای اینکه هر چند موافق شریعت ما و مطابق قوانین هیچ جای دنیا هم نباشد، اما امروز بقالهای ایران هم می‌دانند که وکیل مقدس است، یعنی وقتی آدمیزاد وکیل شد مثل دوازده امام و چهارده معصوم پاک و بی‌گناه است.

ثالثاً چطور می‌شود آدمیزاد مسلمان باشد، سید باشد، آخوند باشد، حاجی باشد، صاحب ریش و کوپال باشد، از همه بدتر به قرآن هم قسم خورده باشد، آن وقت مثلاً به قول بابا گفتمی، محض حسادت یا حرص یا نَعُوذُ بِاللّٰهِ محض قولی که به وکیل باشی در انجمن شصت نفری داده باشد، پاش راتوی یک گفش بکند^{۲۰} که این دو نفر عَلمدارِ آزادی و پنج شش نفر وکیل بی‌غرض را از مجلس بتاراند.

نه، من ابداً با خیالات شما همراه نیستم، و هیچ بقال ایرانی هم با خیالات شما همراه نیست. چرا؟ برای اینکه من نمی‌توانم دَینِ صد و بیست نفر وکیل معصوم را گردن بگیرم، برای اینکه من نمی‌توانم گناه صد و بیست نفر بنده‌های مؤمن، مقدّس، آمین و بی‌گناه خدا را بشورم. همان گناههای خودم را مرد باشم جواب بدهم به هفتاد پشتم هم بس است.

بله، عقیده من این جور چیزهاست و عقیده تمام شیعیان پاک هم از همین جور چیزهاست.

اما من متحیرم در صورتی که مُحَمَّد بن یعقوب گُلینی در «أُصول کافی» و مُحَمَّد بن علی بن موسی بن بابویه قُمّی در «کَمَالُ الدّین وَ تَمَامُ النّعمَةِ» و سید مُرتضی در «شافی» و مُحَمَّد بن الحَسَن طوسی در «کِتَابُ الغَیْبَةِ» و فَضْل بن حسن طَبْرسی در «أَعْلَامُ الْوَرَى» و عَلّی بن عیسیٰ اَرَبلی در «کَشْفُ الْغُمَّة» و مولا مُحَمَّد باقر مجلسی در «سِزدهیم بحار» و حاجی میرزا حسین نوری در «نَجْمِ ثاقِب»^{۲۱} و سایر علما در سایر کُتب

صَریحاً می نویسند که: «وقتی خداوند عالم سیزده نفر بنده مؤمن مُقَدَّس و شیعه خالص آمین در دنیا داشت حضرت حُجَّتِ ظُهور خواهد کرد»، پس چرا ما شیعیان خُلَص، ما مُنْتَظَرِینِ ظُهورِ قَرَج ۲۲، و ما گویندگانِ «وَعَجَلُ قَرَجَنَا وَفَرَجَهُمْ» ۲۳ زودتر سعی نمی کنیم که یک صد و نود و سه نفر هم دُعا نویس، عَشْرُخَوَان ۲۴، رَمال و جُزْوَه گش ۲۵، برای این یک صد و بیست نفر وکیلِ حالیه که داریم بيفزاییم که بمحض ورود به مجلس همه معصوم و آمین و بنی گناه بشوند و عددِ اصحابِ بدر که سیزده و سیزده نفر است کامل بشود که:

بلکه ما هم درک زمانِ سلطنتِ حقّه را بکنیم.

بلکه ما هم چشممان به جمالِ آنوارِ امامِ زمانمان روشن بشود.

بلکه ما هم چهار روز معنیِ عدالت را گذشته از مطالعه در کتاب

در خارج هم ببینیم.

اما حالا که تازگی ها می شنوم یک فصل هم به قانون اساسی

زیاد می شود که وکالت از روی قانونِ قرآن دوسهم به پُری برسد و یک

سهم هم بنا به قاعده «الضَّرُوراتُ تُبَيِّحُ الْمَحْذُوراتِ» ۲۶ خرج مهمانی

مُؤْکِلین بشود. خدا کند که بشود، ما چه حرفی داریم، اما اضافه کردن

آن یک صد و نود و سه نفر هم از همان جنس که گفتم لازم است.

(دخو).

* از شماره بیست و دوم روزنامه صوراسرافیل (پنجشنبه سَلَخ (پایان) ذی الحجه ۱۳۲۵ ه.ق.) (ص ۶ تا ۸).

۱ - یعنی در هر کار و گفتار و کردار شبیه پدر هستی.

۲ - ستاره کسی با کسی مطابق آمدن یا نیامدن، بخت و طالع و اقبالشان سازگاری یافتن یا نیافتن.

- ۳- الّا، بجز.
- ۴- عَرَض و عَرَض كَشِي (عارض و عارض كشي)، یعنی دادخواهی و طرح دعوا در محکمه و رفت و آمد به آنجا یا طلب آصحاب دعوی به آنجا.
- ۵- آرزو شامی، از سردارانِ عُمَر بن سعد در واقعه کربلا.
- ۶- صاف شدن دل کسی با کسی، دیگر از او کینه نداشتن.
- ۷- مُراد فرمانِ مَشروطیّت است که مظفرالدین شاه به تاریخ ۱۴ جمادی الثانیه ۱۳۲۴ هجری قمری صادر کرده است.
- ۸- کنایه است از عَرَق کردن به سبب ترس یا تعجب از چیزی.
- ۹- کنایه است از لرزه افتادن بر کسی از ترس و شگفتی.
- ۱۰- «جاپن»، ژاپن؛ «په تل پُرت»، تلفظی است از پِطِرزبورگ (نام قدیم لنین گراد پایتخت سابق روسیه)، و آن نزد عامه یکی از دورترین فاصله های مکانی شمرده می شده است و «پیتل پُرت» در تداولِ عوام یعنی تا مسافتی بس دور.
- ۱۱- عَظِیم بَظَن، بزرگی شکم.
- ۱۲- قاپوچی، دربان.
- ۱۳- مُهر. توسعاً اجازه نامه با مُهر.
- ۱۴- یعنی: شاه.
- ۱۵- خلوت رفتن، در جلسه محرمانه حضور یافتن.
- ۱۶- مقنن، قانونگذار.
- ۱۷- پینکی، چرت، سِنَة.
- ۱۸- جَخْد، مگر. مُنتَهی. حَدّا کثر؛ بزور. زورکی.
- ۱۹- خَرَقِ اِجماعِ اُمت، مخالفت با گروهی از مردمان. اِجماعِ اُمت را نپذیرفتن.
- ۲۰- پا توی یک کفش کردن، اصرار و لجاج در کاری ورزیدن.
- ۲۱- این دانشمندان فقهای طرازِ اول شیعه امامیه و کتابهایشان از اُمّهات و اُصول کُتب امامیه است.
- ۲۲- قَرَج، گشایش.
- ۲۳- یعنی، تعجیل و شتاب کن در گشایشِ کار ما و گشایشِ ایشان.
- ۲۴- عَشْر خوان، (عَشْر، ده آیه از قرآن) ، قاریان هر روز شاگردان را ده آیه سبق می داده اند.

۲۵- جُزوه کش، حاملِ جُزوه‌هایِ قرآن. آنکه سی پاره در مجالس عزا آرد و تلاوت کنندگان را دهد.

۲۶- یعنی: در بایسته‌ها و ضرورتها، ممنوعات را مُباح و روا می‌سازد.

شماره اول

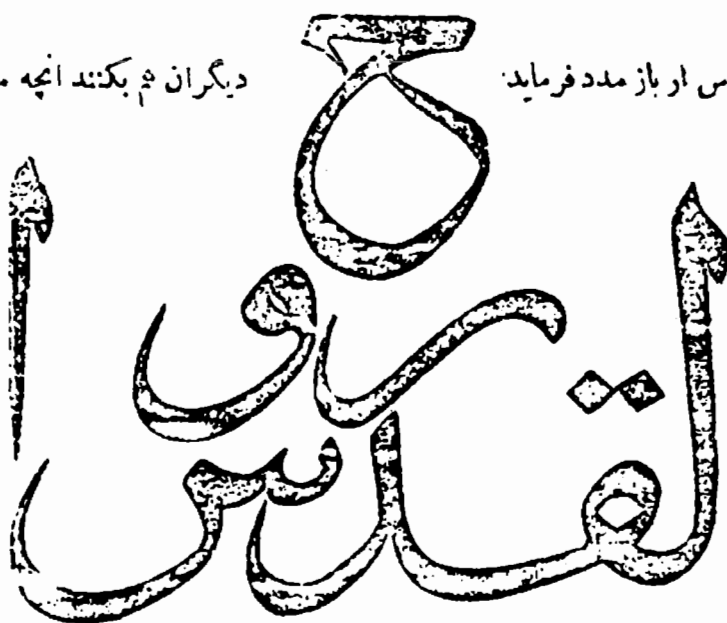
یا سلطان خراسان

صفحه ۹

قل نزلہ

فیض روح القدس از باز مدد فرماید:

دیگران هم بکنند آنچه می‌جا میکرد



مدیر کل محمد
سلطان‌النساء خراسانی

یدرو و کاره و دستها
امیرالمؤمنین اکبر خان قزوینی

مکاتبات و امضاء قبول

خواهد شد چه درج

شود یا نشود صاحبش

حق استرداد ندارد

وفیت اشتراك سالیانه

طهران ۱۲ قران

ولایات داخله ۱۷ قران

روسیه ۵ منات

سایر ممالک خارجه

۱۰ فرانک

قیمت اعلانات

سطری یکفران

قیمت یکنمره صد دینار وجه اشتراك به اندازه نمره دریافت میشود

چرند پرند *

(مکتوب از نزد)

اینجا جمعی از حاجی ها انجمن کرده گفتند: حالا که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ مُشِيرُ الْمَمَالِكِ هم مشروطه شده، خوب است ما هم بعد از این محض دِلِ او هم باشد هفته ای یک روز جمع شده در اصلاحات مملکتی صحبت کنیم. از جمله در همان مجلس قرار گذاشته اند که بعد از این شبی که فرداش حَمَام می روند کمرشان را زِفَت^۱ و زَرْدَه تخم مرغ بیندازند که توی آب خزینه سست نشود.

همه با هم متعهد شده ریش داده ریش گرفتند^۲، اِلَّا یک نفر از این حاجی ها که گفته: این خرج زیادی با صرفه تجارتی نمی سازد، بعد هم گفته است: آب حمام گُر است با این جور چیزها نَجَس نمی شود. در هر صورت چه در دسر، با مقصود انجمن همراهی نکرده است.

حالا همه حاجی ها پاشان را توی یک کفش کرده اند^۳ که او مُسْتَبَد است. او هم سخت ایستاده که همه اهل انجمن کافرند. برای اینکه از حرفشان همچو برمی آید که آب گُر^۴ پیش از تَغییر لَوْن و طَعْم و رَایحه نَجَس خواهد شد.

باری حالا که هر دو طرف محکم ایستاده اند، اینها به حاجی و اتباعش می گویند: «مُسْتَبَد». او هم به اینها می گوید: «بابی»^۵. اما عُلَمَاء حق را به طرف حاجی داده اند. مخلص که کارها خیلی شُلُوغ است.

دیروز هم مُشِيرُ الْمَمَالِك در انجمن گفته است که: اگر بشنوم در

طهران یک موز سرقاتل فریدون^۶ باد برده امر می کنم همه عُلَمای یزد حکیم جَهاد بدهند که: هر چه پرویز هست و هر چه حاجی محمدتقی مازار هست و هر چه هم زردشتی هست همه را مسلمانها در یک شب بکشند.

باری نمی دانم دیگر چه بر سردار یم^۷، خدا خودش خیر کند.

(ازسمنان)

اینجاها الْحَمْدُ لِلَّهِ ارزانی و فراوانی است، اگر مرگ و میر نباشد یک لقمه نانِ رَعِیَّتِی دار یم می خور یم می پَلِکِیم، مُسْتَبِدِّ هم میانمان کم است، همه مان مَشروطه ایم.

راستی جناب دَخو مَشروطه گفتم یادم آمد، آلاَن درست یک سالِ آزگارست^۸ که مَا عَمِیدُ الْحُکْمَا را به وکالت تعیین کرده ایم، در این مدت هَنی روزنامهٔ مجلس آمد، هَنی ما باز کردیم ببینیم وکیلِ ما چه نُطق کرده، دیدیم هیچی، باز هم آمد باز هم تَجَسُّس کردیم دیدیم هیچی، نه یک دفعه نه ده دفعه نه صد دفعه، آخر چند نفر که طرفدارِ عَمِیدُ الْحُکْمَا بودند، و از اول هم آنها مردم را وادار کردند که ایشان را ماها وکیل کنیم، سَرِیک چلوکباب شرط بستند که این هفته نُطق خواهد کرد. از قضا آن هفته هم نُطق نکرد، هفتهٔ دیگر شرط بستند. باز هم نُطق نکرد. هفتهٔ دیگر باز هم همینطور، آن یکی هفته باز همینطور.

چه دردسربدهم آلاَن ششماه تمام است که هی اینها شرط می بندند هَنی باز می بازند، بیچاره ها چه کنند دیگر از مال پَسند از جانِ عاصی^۹، بیچاره ها می ترسم آخر هر چه دارند سر این کار بگذارند و آخِرش مِثِل رَعِیَّتِهای لَشْتَه نِشا^{۱۰} به روی نان تَمارزو^{۱۱} بمانند.

حالا آکبلائی! شما را به خدا اگر در طهران با ایشان آشنایی دارید بهشان بگوئید: محض رضای خدا برای خاطر این بیچاره ها هم باشد می شود دو کلمه مُهْمَل هم که شده مِثِل بعضیها به قالب زد.

(اَسْتَغْفِرُ اللهَ^{۱۲} گویا باز مخالف با عقاید بقالهای طهران شد).

باری من وَالله از بس دلم به این بیچاره ها سوخت می خواستم خودم به طهران بیایم و از ایشان ملاقاتی بکنم اما خدا یک انصافی به حاجی آمین الضرب بدهد که نمی دانم چه دشمنی با ما بیچاره سمنانی ها داشت که پنجاه هزار تومان ایضاً، دو هزاری آمین السلطانی به روسها و یونانیها پول داد که بیل و گلنگ برداشته بیایند راه ما را خراب کنند. وَالله بالله پیشترها اسب، آلاخ، گاری، دُرُشکه، کالِسکه زمستان و تابستان از این راه می رفت و می آمد، اما حالا فیل هم نمی تواند از توی این باطلاقها در بیاید.

باری زمستان که گذشت اِنْ شَاءَ اللهُ در تابستان برای دیدن ریش سید علی هم شده به طهران می آیم. اما حالا که زمستان است، هر چند در تابستان هم دره و ماهور^{۱۳} و چاله و گودال خیلی هست، اما باز چرا، هر چه باشد تابستان چه دَخلی^{۱۴} دارد!

جواب از اداره

عزیز من از چانه زدنِ مُفت چه درمی آید به قولِ طهرانیها پُر گفتن به قرآن خوش است. آدم که پُر گفت از چشم و رومی افتد^{۱۵}، به دهنها می افتد،^{۱۶} سرشناس می شود، خدای نکرده خدای نکرده اگر یک اتفاقی بیفتد آن وقت هم به قولِ شاعرِ عَلَیهِ الرَّحْمَه: «زبانِ سرخ سرسبز می دهد برباد».

مگر حاجی علی شال فروش، آقا شیخ حُسینعلی، مشهد عباسقلی نانوا، حاجی حُسینعلی و ارباب جَمشید اینها وکیل نیستند، مگر اینها تا حالا یک کلمه حرف زده اند، هر وقت اینها که گفتم حرف زدند من هم شرط می کنم جَنابِ عَمیدُ الحُکما هم به زبان بیایند. یکی هم آیا ببینم از حرف زدن دیگران چه فایده ای برده اید که

این یکی مانده، فرضاً او هم حرف زد، یک دفعه خدای نخواستہ طرفدارِ قوام درآمد، یک دفعه هواخواه جهان‌شاه خان شد، یک دفعه ولایت رشت را ایالت کرد، خدا خودش کارها را اصلاح کند، خدا خودش مُشکیل خیری از کار همه بگشاید، خدا خودش از خزانة غیبش یک کمکی بکند، اگر نه از سعی و کوشش بنده چه می‌شود؟ از حرف زدن ما بنده‌های ضعیف چه بر می‌آید؟

(از تبرین)

بیست روز بود که مُجاهدین از دو طرف سَنَگر بسته و با هم مشغول زد و خورد بودند، یعنی اولش این طور شد که گلّه شتر قربانی را روز عید، مُجاهدین شیخ سلیم بردند برای شیخ سلیم، میرهاشم با مُجاهدینش از این مسئله مُتَغَیِّر شدند که چرا برای میرهاشم نبرده‌اند، باری ده بیست روز بود که دکانها بسته بود، ده بیست نفر هم از طرفین کشته شد، اما اَلْحَمْدُ لِلّٰه زود به خیر گذشت.

حالا قونسول گفته است که برای این کشته‌ها اگر در مملکت ما بود مُجَسِّمِه از طلا می ریختند. حالا که شما ندارید از مفرغ^{۱۷} بریزید برای اینکه اینها شهیدِ مشروطه‌اند!!! مردم هم بعضی قبول کردند که برای این کار دفتر اعانه باز کرده، پول جمع کنند، اما بعضی زیر بار نمی‌روند برای اینکه می‌ترسند این پولها هم برود پیش آثایه انجمن گلستان.

باری از هر جهت اَمْنِیَّت است، یک نفر مُسْتَبِد هم در تبریز پیدا نمی‌شود، اَلْحَمْدُ لِلّٰه همه مُجاهدند.^{۱۸}

(از رشت)

از حُسنِ مراقبتِ حضرتِ مُسْتَطَابِ اَشْرِفِ اَرْفَعِ والا شاهزاده

حکمران بِحَمْدِ اللَّهِ کار و بارها خوب است، آب از آب تکان نمی خورد^{۱۹}، از همه جهت اَمْنِیت است، فقط این روزها اعضای حکومت «گیرو»^{۲۰} کرده دست از کار کشیده اند و سخت ایستاده اند که ما لباس های شب آخری صَنِیع حضرت را که در حین گرفتاری پوشیده بود، جدّاً می خواهیم^{۲۱}، برای اینکه اینها وَصَلَةُ لوطی است، ما نمی گذاریم این وَصَله ها^{۲۲} دست نامرد بیفتد، باری حالا که تا پای جان هم ایستاده اند، تا چه شود. (وَصله های مزبور از قراری که قلمداد شده یک ثوب^{۲۳} یَلِ^{۲۴} مَخْمَل گربه ای، یک چارقِد گارس^{۲۵}، و یک ثوب^{۲۳} هم چادر نماز قوس قُزَح^{۲۵} است).

اما آن وکیلی که آمد طهران مشروطه را درست کرد، از آنجا دوباره آمد به رشت مشروطه را خراب کرد، قول داده که همین دوسه روزه به طهران رفته باز مشروطه را درست می کنم و وَصله های^{۲۲} شما را هم حُکماً از نَظْمِیّه می گیرم، یا می دهم حاجی معصوم قبض رسیدش را می فرستم، یا عین آنها را با پست ارسال می کنم، دیگر شما چه کار دارید، شما مُسْتَحِقُّ وَصله هاتان باشید.

• از شماره بیست و سوم روزنامه صوراسرافیل (پنجشنبه ۱۷ محرم ۱۳۲۶ هـ. ق.) (ص ۶ تا ۸).

• قبل از این مکتوب با عنوان «ادبیات» اشعاری به ترکی آمده است با مطلع زیر:
قَفَقَاز دَه دایانِ رَگ چَنده بیرآز — مَثَدَن یترائی صَبابه اِعزاز.

رجوع کنید به مجموعه اشعار دهخدا گردآورده دکتر دبیرسیاقی (ص ۲۰۳).

۱- زفت، صمغ قیرمانندی که از درخت صنوبر حاصل شود و با مالیدن آن بر روی پارچه و چسباندن بر سر یا عضو مورد نظر کچلی یا بیماریهای پوستی را درمان کنند.

۲- ریش دادن و ریش گرفتن، عملی به نشانه تَعَهّد و پیمان کردن و همداستانی دوتن با یکدیگر.

- ۳- پاتوی کفش کردن، لجاج و اصرار در امری ورزیدن. در اثبات نظری ایستادگی سخت کردن.
- ۴- گُر، حَدّ شرعی پاک بودن آب غیر جاری است و آن مقدار آبی است با سه وَجَب و نیم در سه وَجَب و نیم در سه وَجَب و نیم حَجَم به شرط آنکه رنگ و بو و مزه آن نگردیده و تغییر نکرد. باشد.
- ۵- بابی، پیرو سید علی محمد باب. توسعاً بی دین.
- ۶- فریدون تاجری است زردشتی که مقارن نهضت مشروطه کشته شده و قاتل او به کیفر نرسیده است. رجوع شود به ص ۱۰۸ پاورقی ۱۲.
- ۷- چیزی بر سر داشتن، حوادث و وقایعی در انتظار و سرنوشت خود داشتن.
- ۸- آزرگار، درست. تمام. کامل.
- ۹- از مال پس از جان عاصی، مَثَل است. نظیر: حریف باخته با خود در جنگ است. یا: ضرر تلخ است.
- ۱۰- لشت نشا، از توابع رشت و در شمال شرقی آن.
- ۱۱- تَمَارِزُو، نیازمند، آرزومند. محتاج، حسرت زده.
- ۱۲- اَسْتَفْقَرُ اللّٰه، آمرزش خواهی می کنم خدای را (این کلمه را به عنوان قید تحذیر و نفی در مقام پرهیز و نفی بر زبان آرند).
- ۱۳- ماهور، تپه های مُسَلْسَل دامنه کوه.
- ۱۴- چه دخلی دارد، چه ربطی دارد. قابل مقایسه نیست. بهتر است.
- ۱۵- از چشم و رو افتادن. منفور شدن.
- ۱۶- به دهانها افتادن، بر سرزبانها افتادن، مشهور شدن. فاش و برملا گشتن. همه کس دانستن و آگاهی یافتن.
- ۱۷- مِفْرَغ، آلیاژی از مس و قلع برای ساختن اشیاء. این آلیاژ از زمانهای قدیم شناخته شده بوده است.
- ۱۸- مُجَاهِد، کوشا، اینجا مشروطه خواه، مقابل مُسَبِّد.
- ۱۹- آب از آب تکان نخوردن، حادثه ای روی ندادن. آرام بودن اوضاع.
- ۲۰- گرو (greve) لغت فرانسه است به معنی اِعْتَصَاب دسته جمعی و دست از کار کشیدن به اعتراض.
- ۲۱- اشاره است به چادر نماز و شلیطه مذکور در صفحه ۱۰۷
- ۲۲- وَصله، پاره، رُقع. ژنده، اینجا از باب تواضع و فروتنی بر مطلق لباس و جامه اعم از

نو و کهنه اطلاق شده است.

۲۳- ثوب، لفظ متناسب با جامه در شمارش نظیر «دست».

۲۴- یل، نوعی نیم تنه آستین دار همانند ژاکت امروزی که زنان می پوشیدند.

۲۵- گارس، نوعی پارچه لطیف آهاری در تلفظ عامیانه. (مأخوذ از «گاز» فرانسه که آن هم از «غزه» گرفته شده است).

۲۶- قوس قزح، ظاهراً نوعی تافته که زمینه آن در برابر تغییر نور به رنگهای گوناگون درآید.

صور هر فصل نهار

روز نامه کتاب

روز نامه سروش

روز نامه نووی (ضد سوسیال)

روز نامه پیکار

روز نامه صور هر فصل لای

مقاله فکاهی (در روز نامه مکی)

روز نامه ایران کنونی.

چرند پرند *

معانی بیان **

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی
خلاف عرض کنم؟ شاید در مِفَتاح، شاید در تَلخیص، شاید در
مُطَوَّل و شاید در حَدَائِقُ السَّيْحَرِ، درست خاطرَم نیست یک وقتی
می خواندیم «إِرسالُ المَثَلِ» و «إِرسالُ المَثَلینِ»^۲، بعد پشت سر این دو
کلمه صاحب کتاب می نوشت که إِرسالُ المَثَلِ استعمالِ نظم یا نثری
است که بواسطه کمالِ فصاحت و بلاغتِ گوینده حُکیم مَثَل پیدا کرده و
در آلِسنَةُ خَوَاص و عَوَام افتاده است.

من آن وقت ها همین حرفها را می خواندم و به همان اعتقادِ
قدیمیها که، خیال می کردند هر چه توی کتاب نوشته صحیح است، من
هم گمان می کردم این حرف هم صحیح است، اما حالا که کمی چشم
و گوشم واشده، حالا که سرو گوشم قدری می جنبد و حالا که تازه سری
توی سرها داخل کرده ام می بینم که بیشتر از آن حرفهایی هم که توی
کتاب نوشته اند پر و پایِ قرصی ندارد، بیشتر آن مطالب هم که ما
قدیمیها، محضِ همین که توی کتاب نوشته شده، ثابت و مُدَلَّل
می دانستیم، پاش به جایی بند نیست.^۳

از جمله همین «إِرسالُ المَثَلِ» و «إِرسالُ المَثَلینِ» که توی
کتابها می نویسند، استعمالِ نظم یا نثری است که از غایتِ فصاحت و
بلاغتِ مطبوعِ طِبَاع شده و سرزبانها افتاده، مثلاً بگیریم همین مَثَلِ
معروف را که هر روز هزار دفعه می شنویم که می گویند:

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

وقتی آدم به این شعر نگاه می کند می بیند گذشته از اینکه نه وزن دارد و نه قافیه یک معنای تمامی هم آرز در نمی آید، و از طرف دیگر می بینیم که در توی هر صحبت می گنجد، در میان هر گفتگو جا پیدا می کند یعنی مثلاً به قول ادبا «مَثَلِ سَایِر»^۴ است.

مثلاً همچو فرض کنیم جناب امیر بهادر جنگ چهار ماه پیش می آید مجلس بعد از یک ساعت نُطقِ غَرای^۵ قرآن را هم از جیبش در می آورد و در حضور دو هزار نفر در تقویتِ مجلسِ سُوری به قرآن قَسَم می خورد، و سه دفعه محض تأکید به زبانِ عربی فصیح می گوید: «عَاهَدْتُ اللّٰهَ خَاطِرِ جَمْعٍ»، «عَاهَدْتُ اللّٰهَ خَاطِرِ جَمْعٍ»، «عَاهَدْتُ اللّٰهَ خَاطِرِ جَمْعٍ»^۶ و بعد، یک ماه بعد ازین مُعَاهَدَه و قَسَمِ آدم همین امیر بهادر جنگ را می بیند در میدان توپخانه که برای انهدامِ آسایشِ سُوری با غلام های کشیکخانه ترکی بَلْغُور می کند^۷ و با ورامینی ها فارسی آرد^۸. آن وقت وقتی آدم آن نُطقهای غَرای^۵ امیر در تقویتِ مجلس و آن قَسَمهای مُغَلَّظَه^۹ ایشان در انجمن خدمت به یادش می افتد بی اختیار می خواند:

امان از دوع لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

یا مثلاً بگیریم امیر اعظم^۹ سه ماهِ آرزگار^{۱۰} هر روز در عمارتِ بهارستان مردم را دور خودش جمع می کند و با حرارتِ «دِ مُسْتِن» خطیبِ آتین و «میرابو» گوینده فرانس، در حقیقت و منافع آزادی صحبت می نماید، و بعد به فاصله دو ماه از رشت به طهران این طور تلگراف می کند:

«قربانِ خاکپایِ جواهر آسایِ مبارکت شوم، تلگراف از طرف غلام و از جانبِ مَلّت هر چه می شود رَسْمانه است (یعنی قابلِ اعتنا نیست) گیلان در نهایتِ انتظام، بازارها باز، مردم آسوده به جای خود

هستند (یعنی من در دیوانخانه نطق کرده‌ام که بابا دیگر مجلس بهم خورد، هیچ وقت هم برپا نخواهد شد، بروید سر کارهاتان، به کاسبی‌تان بچسبید، یک لقمه نان پیدا کنید از این مشروطه بازی چه در می‌آید).
خاطرِ مهرِ مظاهرِ همایونی آروا حنا فداؤه از این طرف بکلی آسوده باشد، غلامِ خانه‌زاد تکالیفِ نوکریِ خود را می‌داند (یعنی از هر طرف که بادش می‌آید بادش می‌دهم).

(امضاء امیرسرباز)

اینجا هم آدم وقتی آن جانبازیهای امیر اعظم در راه ملت به یادش می‌افتد می‌بیند فوراً به خاطرش می‌گذرد که:

امان از دوع لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

یا مثلاً حضرت والا فرمانفرما جلو اطاق شوری روبروی ملت می‌ایستد و با چشمهای اشک آلود و گلوی بغض گرفته به آواز خزین به ملت خطاب می‌کند که: «ای مردم! من می‌خواهم بروم به ساوجبلاغ و جانم را فدای شماها بکنم». بعد در عرض بیست روز دیگر می‌بیند در قلمرو حکمرانی همین حضرت والا، آرجمندی نصرت الدوله پسر خلف ایشان دوازده نفر لخت و عور و گدا و گرسنه کرمان را به ضرب گلوله به خاکِ هلاک می‌اندازد.

اینجا هم آدم وقتی آن فرمایشات بی‌ریای حضرت والا فرمانفرما به نظرش می‌آید، بی‌فاصله این شعر هم از خاطرش می‌گذرد که:

امان از دوع لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

یا مثلاً آدم یک روز حضرت آب الیمله^{۱۱} آقای سعدالدوله را در پارلمان ایران مشاهده می‌کند که از روی کمال ملت پرستی می‌فرمایند: «از اینکه سعدالدوله را بکشند چه ترسی دارم در صورتی که از هر قطره خون من هزار سعدالدوله تولید می‌شود».

خدا توفیق بدهد شیخ علی اکبر مسئله گو^{۱۲} را می گفت: شیطان هر وقت پاهاش را به هم می مالد هزار تا تخم شیطان ازش پس می افتد. باری از مطلب دور نیفتیم.

بعد از آن آدم به فاصله چهار پنج ماه همین سَعْدُ الدَّوْلَه را می بیند که به تغییر سلطنت مشروطه بنفیه^{۱۳} رأی می دهد. آن وقت آدم وقتی که آن قطره های خون صاف یادش می آید خواهی نخواهی می گوید:

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

یا مثلاً آدم یک وقت سید جلال شهر آشوب را می بیند که در کشته نشای^{۱۴} امین الدَّوْلَه سنگ رعایای گرسنه را به سینه می زند و در مجلس امیراعظم^{۱۵} چهل و پنج روز تمام به جرم مشروطه طلبی شیش قلبه می کند و ده روز بعد از خلاصی هم از ستونهای عمارت بهارستان بالا رفته جای غل جامع^{۱۶} را در پا و گردن به مردم نشان داده، تمام مسلمانهای دنیا را برای دادخواهی از امیراعظم به کمک می خواهد. آن وقت چند روز ازین مقدمه نمی گذرد که یک شب با همان امیراعظم، مثل دَخْو، خلوت می رود.

در این وقت هم آدم باز وقتی که آن فرمایشات دل شکاف آقا و آن حِدَّت و حرارت انتقام به یادش می افتد، بدون اراده این شعر به خاطرش می آید که:

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

همچنین یک وقت آدم صدر الانام شیرازی و میرزا جواد تبریزی را می بیند که از غم ملّت آش و لاش^{۱۷} شده اند و در سر هر کوچه، و در توی هر مسجد و میان هر انجمن فریاد و اُمّتاه^{۱۸} می زنند، آن وقت بعد از مدتی یکی با پانصد تومان مؤسّیس انجمن فُتوّت و ترقی خواهان (یعنی

بی دینها) می شود و دیگری با ماهی شصت تومان بُقچه کشی پسرهای قِوَامُ الْمُلْک را به گردن گرفته زینت افزای ایالت فارس می گردد.

اینجا هم وقتی آدم آن سوز و گدازهای صَدْرُالْأَنَام و میرزا جواد یادش می افتد و آنهمه فداکار یهای صُوری و لافهای وطن پرستی و ملت دوستی که به نظرش می آید یک دفعه به دلش خُطور می کند که:

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

مقصود در اینجاها نیست. مقصود در اینجاهاست که این مثل در اینهمه مواقع سائرست و در این قدر از جاها که گفتیم و هزاران جای دیگر که همه بهتر از من مسبوقید استعمال می شود، در صورتی که نه فصاحت و بلاغت دارد و نه وزن و قافیه درست، در حالتی که عُلَمای فن می گویند که «إرسال المثل» و «إرسال المثلین» عبارت از استعمال عبارتی است که بواسطه کمال فصاحت گوینده در حکم مثل سائر شده و در آئینه^{۱۸} عوام و خواص افتاده است.

(دخو).

* از شماره بیست و چهارم روزنامه صوراسرافیل (پنجشنبه ۲۴ محرم ۱۳۲۶ ه. ق.) (ص ۶ تا ۸)

** پیش از عنوان «معانی بیان» اشعاری با عنوان «ادبیات» (رُؤسا و مِلّت) آمده است با مطلع زیر:

خاک به سرم بچّه به هوش آمده

ب خواب ننه یک سردو گوش آمده

رجوع شود به مجموعه اشعار دهخدا گردآورده دکتر دبیرسیاقی (ص ۴).

۱- مِفْتَاح و تَلْخِیص و مُطَوَّل و حَدَائِقُ السَّیْحَر، کتابهایی در معانی و بیان و بدیع و صنایع شعری اند که به ترتیب:

مِفْتَاحُ الْعُلُومِ از شِکَاکِی، سِرَاجُ الدِّینِ أَبُو یَعْقُوبِ یُوسُفِ خُوارزمی (۵۵۵ تا ۶۲۶ هـ.ق.)؛ تَلْخِیصُ الْمِفْتَاحِ، از خَطِیبِ دِمَشْقِی (متوفی ۷۳۱ هـ.ق.)؛ مُقْطُولُ از سَعْدُ الدِّینِ تَفْتَازَانِی (۷۲۲ تا ۷۹۱ یا ۷۹۷ هـ.ق.)؛ حَدَائِقُ السَّخْرِفِی دَقَائِقُ الشَّیْخِ از رَشید الدِّینِ وَطُوط (متوفی ۷۳۵ هـ.ق.) است.

۲- اِرسَالُ الْمَثَلِ، اِرسَالُ الْمَثَلِینِ، عبارت است از استعمالِ عبارتی که بواسطه کمالِ فصاحتِ گوینده در حُکَمِ مَثَلِ سایر شده و در آلِیَنه عَوام و خواص افتاده است.

۳- یعنی به جایی متکی نیست. پا در هواست.

۴- مَثَلِ سایر، مثلی سخت مشهور و رایج نزد همه کس.

۵- غَرّاً، فَصِیح، اُسْتُوار و مُتَسَجِّم.

۶- عَاهَدْتُ اللَّهَ، پیمان و عهد کردم خدای را. رجوع کنید به امثال و حِکَمِ دهخدا ذیل همین عنوان.

۷- بَلْغُور، گندم پخته و دستاس کرده است؛ بَلْغُور کردن، کنایه است از ادا کردن سخنانی گنده و قلمبه و پشت سر هم؛ آرد کردن، کنایه است از آهسته و نرم سخن گفتن.

۸- قَسَمَهايِ مُعَلَّظَه، سوگندهای سخت.

۹- امیر اعظم، پسر وجیه الله میرزا سپه سالار برادرزاده عین الدوله حاکم رشت.

۱۰- آزرگار، تمام. کامل.

۱۱- أَبُ الْمِلَّةِ، پدر ملت.

۱۲- مسئله گو، آنکه بر منبر مسائل فقهی و شرعی مسلمانان را طرح و شرح و تفسیر و توضیح کند.

۱۳- بِنَفْسِه، شخصاً به تن خویش

۱۴- کَشْتِه نِشا، بخشی از توابع رشت و در شمال شرقی آن. مرکز شهر جُور است.

۱۵- غُلِ جامِعَه، نوعی زنجیر و بند آهنین که گردن و دستها را به بند آرد.

۱۶- آش و لاش، از هم پاشیده. مُتَلَشِی.

۱۷- وَاِأَمَّتاه، در یغ اُمّت را.

۱۸- آلِیَنه، جمع لسان، زبانها.

چرند پرند * دروسُ الاشياء

ننه!

— هان.

این زمین روی چیه؟

— روی شاخ گاو.

گاو روی چیه؟

— روی ماهی.

ماهی روی چیه؟

— روی آب.

آب روی چیه؟

— وای وای!! الهی رودت بیره، چه قدر حرف می زنی حوصله م

سرفت.

* * *

آفتابه لگن شش دست شام و ناهار هیچی.

آفتابه لگن شش دست شام و ناهار هیچی!

گفت: نخور، غسل و خربزه با هم نمی سازند. نشنید و خورد،

یک ساعت دیگر یارو را دید مثل مار به خودش می پیچید؟ گفت: نگفتم

نخور این دو تا با هم نمی سازند! گفت: حالا که این دو تا^۲ خوب با هم

ساخته اند که من یکی را از میان بردارند!

من می خواهم اولیای دولت را به غسل و رؤسای ملت را به

خر بزه تشبیه کنم، اگر وزارتِ علوم بگوید توهین است، حاضرم دو یست و پنجاه حدیث در فضیلتِ خر بزه و یک صد و چهل و نه حدیث در فضیلتِ عسل شاهد بگذرانم.

صاحبان این جور خیالات را، فرنگیها «آنارشئیست»^۳ و مسلمانها «خوارج»^۴ می گویند، اما شما را به خدا دستِ خونی نجسبید یخه من^۵، خدا پدرتان را بیامرزد، من هر چه باشم دیگر «آنارشئیست» و «خوارج» نیستم.

من هیچ وقت نمی گویم برای ما بزرگتر لازم نیست. میان حیوانات بی زبانِ خدا هم، شیر پادشاهِ درندگان است و به صریحِ عبارتِ شیخ سعدی، سیاه گوش هم رئیسُ الوزراست و بلکه دراز گوش هم رئیسِ کشیکخانه می باشد.

میان میوه ها هم گلابی شاه میوه است و گلم هم شاید یک چیزی باشد، و اگر مشروطه هم به نباتات سیرایت کرده باشد که سیب زمینی لابد^۶... (چه عرض کنم که خدا را خوش بیاید). باری برویم سر مطلب:

من هیچ وقت نمی گویم اشرفِ مخلوقات از حیوان و نبات هم پست تر باشد.

من هیچ وقت نمی گویم خر و گاو رئیس و بزرگتر داشته باشند، چغندر و زردک پیشوا و آقا و نماینده داشته باشند و ما اشرفِ مخلوقات را دهنه مان را بزنند به سر خودمان^۷.

من درست الآن یادم هست که خدا بیمارز خاله فاطیم هر وقت که ما بچه ها، بعد از پدر خدا بیمارزم شیطانی می کردیم، خانه را سر می گرفتیم، می گفت: اِلهی هیچ خانه ای بی بزرگتر نباشد.

بزرگتر لازم است، رئیس لازم است، آقا لازم است، رئیسِ ملتی هم لازم است، رئیسِ دولتی هم لازم است، اتفاق و اتحاد این دو طبقه

یعنی ساختنشان هم با هم لازم است، اما تا وقتی که این دو تا با هم نسازند که ما یکی را از میان بردارند.

این را هیچ کس نمی‌تواند انکار کند که ما ملت ایران در میان بیست و نُه گُرور^۱ جمعیت پنج گُرور و سیصد و پنجاه و هفت هزار وزیر، امیر، سپه‌سالار، سردار، امیرنویان،^۱ امیرتومان،^{۱۱} سرهنگ، سرتیپ، سلطان، یاور، میر پَنجَه، سفیر کبیر، شارژدافر، کُنیسه^{۱۲}، یوزباشی^{۱۴}، ده‌باشی^{۱۵} و پَنجَه‌باشی^{۱۶} داریم، و گذشته از اینها باز ما ملت ایران در میان بیست و نُه گُرور جمعیت (خدا برکت بدهد) شش گُرور و چهارصد و پنجاه و دو هزار و ششصد و چهل و دو نفر آیَةُ‌اللَّهِ، حُجَّةُ‌الْإِسْلَام، مُجْتَهِد، مُجَاز، امام جمعه، شَیْخُ‌الْإِسْلَام، سَیِّد، سَنَدِ شَیْخ، مُلّا، آخوند، قُطب، مُرشد، خَلِیفه، پیر، ذَلِیل و پِشَنماز داریم. علاوه بر اینها باز ما در میان بیست و نُه گُرور جمعیت، چهار گُرور شاهزاده، آقازاده، آرباب، خان، ایلخانی، ایل‌بَیگی، و اَبه‌باشی^{۱۷} داریم، زیاده بر اینها اگر خدا بگذارد این آخریها هم قریب دوسه هزار نفر وکیلِ مجلس، وکیلِ انجمن، وکیلِ بَلَدیّه، مُنشی و دفتردار و غیره داریم.

همه این طبقاتی که عرض شد دو قسم بیشتر نیستند: یک دسته رُؤسای ملت؛ و یک دسته اولیای دولت. ولی هر دو دسته یک مقصود بیشتر ندارند، می‌گویند: شما کار کنید زحمت بکشید، آفتاب و سرما بخورید، لُخت و عور بگردید، گرسنه و تشنه زندگی کنید، بدهید ما بخوریم و شما را حفظ و حِراست کنیم.

ما چه حرفی داریم، فیضشان قبول، خدا بهشان توفیق بدهد، راستی راستی هم اگر اینها نباشند سنگ روی سنگ بند نمی‌گیرد، آدم آدم را می‌خورد، تمدن و تربیت، بزرگی و کوچکی از میان می‌رود، البته وجود اینها کم یا زیاد برای ما لازم است، اما تا کی؟ به گمان من

تا وقتی که این دوتا با هم نسازند که ما یکی را از میان بردارند.
 من نمی گویم ملتِ ایران یک روز اولِ ملتِ دنیا بود و امروز
 بواسطهٔ خدمات همین رؤسا ننگِ تَمَدَنِ عصرِ حاضرست. من نمی گویم
 که سرحدِ ایران یک وقتی از پشتِ «دیوار چین» تا ساحلِ رود «دانوب»
 مُمتَد می شد و امروز بواسطهٔ زحماتِ همین رؤسا اگر در تمام طول و
 عرضِ ایران دوتا موش دعوا کند سریکی به دیوار خواهد خورد.^{۱۸}

من نمی گویم که با این همه رئیس و بزرگتر که همه حافظ و
 نگاهبان ما هستند پر یروز هیجده شهر ما در قفقاز باجِ سیلِ روسها شد، و
 پس فردا هم بقیه مثل گوشتِ قربانی سه قسمت می شود.

من نمی گویم که سالهای سال است فرنگستان رنگ «وبا» و
 «طاعون» ندیده و ما چرا هر یک سال در میان باید یک گُرور^{۱۹} از
 دستهای کارگزن مملکت یعنی جوانمردها و جوانه زنهای خودمان را به
 دستِ خودمان به گور کنیم!

من نمی گویم در این چند قرن آخری هر دولتی برای خودش
 دست و پایی^{۱۹} کرد، توسعه ای به خاک خودش داد، مُستَعمراتی ترتیب
 نمود، و ما با اینهمه رئیس و بزرگتر و آقا به حفظِ مملکتِ خودمان هم
 موفق نشدیم.

بله اینهارانمی گویم. برای این که می دانم برگشت همهٔ اینها
 به قضا و قَدَر است، اینها همه سرنوشتِ ماها بوده است، اینها همه تقدیر
 ما ایرانیهاست.

اما ای انصاف دارها! وَاللّٰه نزدیک است یَخْهُ خودم پاره کنم،
 نزدیک است گُفر و کافر بشوم، نزدیک است چشمهایم را بگذارم روی
 هم دهنم را باز کنم و بگویم: اگر کارهای ما را باید همه اش را تقدیر
 درست کند. اُمورات ما را باید باطنِ شریعتِ اصلاح کند، اعمال ما را

دستِ غیبی به نظام بیندازد پس شما میلیونها رئیس، آقا، بزرگتر، از جانِ ما بیچاره ها چه می خواهید؟ پس شما گُرورها^۱ سردار و سپهسالار و خان چرا ما را دَمِ کوره خورشید کباب می کنید؟! پس شما چرا مثل زالوبه تنِ ما چسبیده و خون ما را به این سیمجی^{۲۰} می مکید؟

گیرم و سَلَم^{۲۱} شما پول ندارید سَد آهواز را ببندید، شما قوه ندارید قشون برای حفظ سرحدات بفرستید، شما نمی توانید راه در مملکت بکشید، اما وَاللّٰه بِاللّٰه به سی جُزِوِ کَلَامُ اللّٰه شما آن قَدَر قُدْرَت دارید شیخ محمود امامزاده جَعْفَری را از ورامین به طهران بخواهید. شما آن قَدَر قَوّت دارید که صد نفر سرباز برای حفظِ نظمِ یزد و خونخواهی قاتل سیدرضای داروغه و پس گرفتن هفتصد تومان تاوانِ قِمارِ اَجْزَاءِ عَدَلُ الدَّوْلَه از حُجَّهٔ الْاِسْلَام و مَلَاذُ الْاَنَام میرزا علی رضای صَدْرُ الْعُلَمَای یزدی، اَطَالَ اللّٰهُ اَيَّامَ اِفَادَاتِه، به یزد بفرستید. شما می توانید که با پانصد نفر سوار میرهاشم را از سلطنتِ مملکتِ آذر بایجان خلع کنید.

حالا که نمی کنید من هم حق دارم بگویم شما دو دسته مثل عسل و خربزه، با هم ساخته اید که ما ملتِ بیچاره را از میان بردارید، وزیر علوم هم آبدأ نمی تواند به من اعتراضی بکند.

من دو یست و پنجاه حدیث در فضیلتِ خربزه و یک صد و چهل و نه حدیث در فضیلتِ عسل در خاطر دارم. در هر وزارت خانه ای شاهد می گذرانم. می گوید: نه! این گو و این میدان، بگرد تا بگردیم.

معما

قُرْبَانِ اَوْلَم، قُورِ خُمِیاسَن قُورِ خُمِیاسَن! آلَه مَ صَلَّ آلَه مَحْمَد!!
وَعَلَاهُ مَ خ مَد! ۲۲۱

• از شماره بیست و پنجم روزنامه صوراسرافیل (پنجشنبه ۹ صفر ۱۳۲۶ ه. ق.) (ص ۶ تا ۸).

- ۱- یعنی عسل و خربزه.
- ۲- این سؤالات حکایت از اعتقادِ قدما در بارهٔ زمین دارد.
- ۳- آنارشئیست، آنارشئیست (anarchiste) لغت فرانسه است؛ به معنی هرج و مرج طلب، آنکه بی نظمی و آشوب خواهد.
- ۴- خوارج، گروهی که پس از جنگ صفین و فریب خوردنِ ابوموسی اشعری از عمرو عاص در مسئلهٔ حکمیت بر علی علیه السلام شوریدند.
- ۵- با دست خونی به یخهٔ کسی چسبیدن، او را متهم کردن (به قتل).
- ۶- از سیب زمینی به بی رگی، و بی حمیتی مثل زنند.
- ۷- دهنهٔ کسی را بر سر خودش زدن، او را یله و رها کردن. به سر خود گذاردن.
- ۸- خانه را سر گرفتن، کنایه است از بسیار هیا هو و جست و خیز کردنِ (کودکان) در خانه
- ۹- گُرو، لغت هندی است، به معنی پانصد هزار.
- ۱۰- امیر نُو یان. فرمانده و سردار سپاه.
- ۱۱- امیر تومان، فرمانده ده هزارتن.
- ۱۲- کُنسِیه (conseiller) لغتِ فرانسه است به معنی مشاور و راهنما.
- ۱۳- شارژ دافر، (در تداول فارسی) شارژ دافر (chargé) فرانسه است به معنی مقامی رسمی در سفارتخانه. کاردار. d'affaires
- ۱۴- یوز باشی، فرمانده و رئیس صد نفر (یوز به ترکی معنی صد دارد).
- ۱۵ و ۱۶- فرمانده و رئیس ده نفر پنجاه نفر
- ۱۷- اُبه باشی، رئیس اُبه. رئیس ایل.
- ۱۸- «دوتا موش...» مثل است، در مقام تعبیر از خانه یا عرصه ای سخت تنگ و کم وسعت. رجوع به امثال و حکم دهخدا شود.
- ۱۹- دست و پا کردن، با کوشش و تلاش چیزی برای خود تهیه و تدارک کردن و به دست آوردن.
- ۲۰- سیمج، مُبرِم. بی شرم. مُصِرّ با بی حیائی.
- ۲۱- سَلَم، این صیغه فعلی با حذف ضمیر مُتکَلّم از مصدر تسلیم را در مقام موافقت مشروط با سخن مُتکَلّمی یا گفتهٔ غائبی به کار برند و گاه «سَلَمنا» گویند که ضمیر

مُتَكَلِّمٌ مَعَ الْغَيْرِ را همراه دارد. مُرَادِفٌ: به فرض که قبول کردیم یا بکنیم.

۲۲- ظاهراً اشاره است به اینکه مظفر الدین شاه از کودکی حتی تا دوران جوانی از رعد و برق سخت می هراسیده و برای تسکین بر حسب اعتقادی که داشته به پناه مرحوم سید بحرینی از محرمان و ندمای مجلس خود می رفته است. آدای کلمات مورد اشاره در متن به ترکی از آنجهت است که بسبب طولِ اِقَامَتِ وَلِیْعَهَدِ وَخَدَمِ وَحَشَمِ و مُلَازِمَانِ او در تبریز سخنها به ترکی بوده تا حدی که بر لهجهٔ این افراد نیز تأثیر گذارده بوده است. معنی کلمات مذکور این است: قربان بشوم. نترسید اللّهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.

در چهار درِ اُطلی است
 کهن در دفاع زن بیخه
 عبه بر لبه اهره باد
 دفع کنه و نهضت ضد
 استعد، دفع است.

چزند پرند *

(سالنامه)

در همه دنیا رسم است سال که به آخر رسید وقایع عمده آن سال را بعضی ها در یک کتاب نوشته انتشار می دهند. ما هم می خواستیم وقایع عمده سال گذشته را مفصلاً بنویسیم انتشار بدهیم. اما نمی دانم دیگر چطور شد که ننوشتیم. احتمال می رود که تقدیر نشده بود.

باری حالا همان وقایع را به طور اختصار می نویسم اگر مخالف با قانون باشد دیگر تقصیر ما نیست. برای اینکه ما، هم خیر و شر کردیم^۱ و هم صبر و جَختد^۲. اگر شر می آمد نمی نوشتیم اگر صبر هم می آمد نمی نوشتیم. پس حالا که هیچ کدام نیامده معلوم می شود که باید بنویسیم.

خلاصه می رویم سر مطلب، چون سال گذشته روی گوسفند می گشت^۳ چنانکه همه اولیای درباری و پاره ای وکلا و هشت نفر از وزرا می دانند به گوسفندها بد نگذشت: خورد، خوراک، آغل^۴ و چراگاه و سایر لوازم زندگیشان کوک^۵ بود (خدا کند که همیشه کوک^۵ باشد ما که حسود نیستیم).

و هم در این سال اتحاد اسلامی از باب عالی^۶ بتوسط فریق پاشا به تمام نواحی ساوجبلاغ^۷ و ارومیه و (میاندوآب) و سقز^۸ و بانه اعلان شده پادشاه گل مملکت آذربایجان آعلی حضرت میرهاشم آقا نیز آن را تصدیق نمود. و مارشال او یامای شرق جناب وزیر نظام شب ۲۱ رمضان در مسجد سپهسالار، وقتی که میان دو نماز مشغول خوردن پرتقال بود،

صدای مهبی شنیده گفت. «ای وای، گلوله کجام خورد» و غش کرد. بمال و امال جَخْد^۹ یک ساعت به سحر مانده هوش آمد. بعد معلوم شد که درب مسجد را باد بهم زده، و صدای پیشتاب^{۱۰} چیزی نبوده (اما خدا رحم کرده که پرتقالها ترش نبود اگر نه با این هول و تکان^{۱۱} خدا نکرده آدم افلیج می شد).

و هم در این سال عهدنامه روس و انگلیس در معنی برای حفظ استقلال مملکت ایران و صورت^{۱۲} برای تقسیم آن بسته شد و در پارلمان دولت علیه نیز مذاکرات طولانی برای مالیات چرخ بستنی فروشی به عمل آمد.

و هم در این سال راه آهن حجاز خیلی پیشرفت کرده آلمانیها خود را به هواخواهی عالم اسلام معرفی نمودند. و تگل^{۱۲} گاری عباس گنجه ای در «یوز باشی چای»^{۱۳} شکسته، عباس چوب را برداشته به جان مسافر خود حاج محمد آقای تاجر افتاده، تا می خورد زد. حاجی آقا پرسید: آخر بی انصاف چرا می زنی؟ گفت: محض اینکه اگر مسافر من پاک باشد تگل گاری من چرا می شکند (آخر بیچاره حاجی با اینکه از خودش مطمئن بود در رودبار به حمام رفته مراسم غسل را به جا آورد).

و هم در این سال یک نفر شاگرد آشپز قونسولگری اسلامبول، که بعدها نفت فروشی می کرد، و چند دفعه ورشکست شده به اسلامبول رفته باز به طهران آمده باز به اسلامبول مراجعت کرده باز به طهران برگشته و باز به اسلامبول رجوع کرده آخرش از تبریز سر در آورد (اما نفهمیدم بعد چطور شد).

و هم در اواخر همین سال میرزا آقای اصفهانی از تبریز انتخاب شده یا نشده (بعضی از تبریزیها که می گویند نشده) مصمم شده که اگر آقا سید حسن تقی زاده به جای نطق در مجلس قرآن هم بخواند تکذیب

کند (بزرگان گفته اند: خَالِفٌ تَشْهَرٌ^{۱۴} - از این راه نشد از آن راه).
و هم در این سال یک روز ناصرالملک^{۱۵} خیلی برای
همشاگردی خودش «لازد گُرزن»^{۱۶} فرمانفرمای هند دلش تنگ شده به
دولت گفت:

مرخص کنید بروم لازد گُرزن را ببینم. دولت هیچی نگفت. باز
ناصرالملک گفت: اگر مرخص کنید می روم برمی گردم. باز دولت
هیچی نگفت. باز ناصرالملک گفت: وَاللّٰه خِیْلِی دِلَم
براش تنگ شده. دولت باز هیچی نگفت. ناصرالملک نوک ناخن
شستش را به سرانگشت سَبَّابه اش گذاشته و جلو چشم دولت نگاهداشته
گفت: وَاللّٰه دِلَم برای لازد گُرزن این قَدّه شده. دولت دیگر حوصله اش
تنگ شده گفت: بابا! دست از یخه ام بردار، دِه برو دِه! گفت می روم.
گفت: یا الله برو! گفت: می روم. گفت: زود برو! گفت: می روم:
دولت یکدفعه از جا در رفته زمین و زمان جلو چشمش تیره و تار شده
دستش را به پشتِ کمر ناصرالملک گذاشته از اُرُسی^{۱۷} هولش داد توی
حیاط، گفت یا الله برو دیگر هم جلو چشم من نیا. ناصرالملک هم سرش
را تکان داده گفت: اگر پشتِ گوشت را دیدی باز مرا هم خواهی دید.

و هم در این سال زنهای انگلیس در باب تحصیل حقوق سیاسیّه
خود اقداماتِ مُجْدَّانه به عمل آورده اجتماعات بزرگ تشکیل داده قسمت
عمده جَراید و نُطقِ خُطبا را مشغول خود کردند و برای حَقّانیت خود
مقالات و کتابهای مُتَعَدِّد نوشتند. وزِنِ مُلّا مُحَمَّدِ رَوْضَه خوان یک شب
در قزوین دید که ساعت دو شد بچه ها زیاد گریه می کنند شام
می خواهند خودش هم خوابش می آید، مرد که مهمان شوهرش هم مثل قیر
به زمین چسبیده نمی رود که نمی رود. از این جهت سریکی از بچه اش را
روی زانوش گذاشته، یک شپش به قدرِ یَکِ لَپّه پیدا کرده و پاوَرچین

پاورچین آمد دمِ اوطاق مردانه و انداخت تویِ کفش مهمان. مهمان مثلِ اسپندی که رویِ آتش بر یزند همان وقت از جا جسته و هر چه مُلا محمد اصرار کرد صبر کنید یکِ قلیان بکشید نشد، مهمان رفت و ضعیفه^{۱۸} به فاصله دو دقیقه دیزی را خالی کرد.

باز بُیوک آقای نایب الحکومه «آستارا» شب سوم پسردائیش به زنش گفته بود: دُگمه پیراهن من افتاده بدوز. ضعیفه^{۱۸} جواب داده بود: که: خوب نیست، رگ و ریشه به هم وصل می شود. بُیوک آقا گفته بود: رگ و ریشه چطور به هم وصل می شود؟ جواب گفته بود: مرگ و میر تویِ ما می افتد. مرد که گفته بود که: این حرفها چه چیزست، بد از خدا نرسد، به تو می گویم بدوز، چه دردرس، از ضعیفه^{۱۸} انکار، از مرد که اصرار. آخرش دوخته بود، از آن روز به بعد حالا هُی آدم است که ازشان می میرد.

و هم در این سال حضرتِ اشرف پیرتسِ صلح، سفیر کبیر «دوکتَر دوفیلوزوفی»^{۱۹} و «دوکتَر آن دروا»^{۲۰} میرزا رضا خانِ دانش ارفعُ الدَّولَه (خدا برکت بدهد به هزار لای^{۲۱} گوسفند هر چه می کشی می آد^{۲۲}) به موجب قاعده «کُلُّ آمینِ شُجاع»^{۲۳} در یکی از جزایر بحرِ سفید مخفی شده تمام مُسافرینِ ایرانیِ اسلامبول را به اسم اینکه اینها مأمورِ گشتنِ منند به ضَبْطِیَّة عثمانی سپرد. و میرزا علی محمد خان غفاری قونسولِ بادکوبه، که از جنس همین کاشی هایِ بد لُعب^{۲۴} است، محض اینکه از قافله همشهریها عقب نماند، خودش را به موش مُردگی زده داخلِ انجمنِ مُجاهدینِ ایرانیِ قفقاز گردید و چند نفر را شناخته به «گوبرِ ناتور»^{۲۵} را پُرت داده همه را گیر داده (اما حیف که انجمن هایِ سِری آنجا، چون هریک مرکب از معدودی است و هر کس بیش از چند نفر را نمی تواند بشناسد، هزاران شُعبه دیگر انجمن به جنابِ قونسول مجهول مابند).

و هم در این سال یک صد و پنجاه هزار تومان از بودجه سلطنتی خرج چپقی بچه‌های میدان شد (اگر چه خود بچه‌ها می‌گویند ثلث این پول هم خرج ما نشد و بیشترش به کیسهٔ امیر بهادر و سیدعلی یزدی و مُجَلَّل و شیخ فضل الله رفت). (حسابه‌اشان را بر یزند و بعد خبر صحیح را عرض می‌کنم).

و هم در این سال امیر بهادر و قوللر آقاسی باشی^{۲۶} در سر یک مطلب کلاهشان به هم خورده^{۲۷} و آبشان از یک جونرفت^{۲۸}، اگر چه آب قوللر آقاسی هم با رفیقش گمان نمی‌کنم که از یک جو برود شاعر گوید:

«من پیر و اوجوان و شترگر به قصه‌ایست
سرد و خنک، مُغازلهٔ پیر با جوان».
(دخو).

* از شمارهٔ بیست و ششم روزنامه صور اسرافیل (پنجشنبه ۲۱ ربیع الاول ۱۳۲۶ ه. ق.).
(ص ۶ تا ۸).

۱— خیر و شر کردن، فال زدن و استخاره کردن با خطوط که رسم کنند یا با دانه‌های تسبیح، بدین گونه که با چشم بسته خطی را از میانهٔ خطوط یا دانه‌ای از دانه‌های تسبیح را بگیرند و سپس خطوط یا دانه‌های تسبیح را از آغاز یکی یکی با عنوان خیر و شر طرح کنند و آخرین خط یا آخرین دانه با هر کدام از دو عنوان «خیر» یا «شر» که مصادف شد به ترتیب، به روا یا ناروا بودن کاری که می‌خواهند آغاز نمایند، حکم کنند.

۲— صبر و جَحد کردن، در اعتقاد عامه نیت کردن کاری را که خواهند انجام دادن به آمدن عطسه موکول کردن و بر همین اساس نیت کردن آمدن یک بار عطسه (صبر) نشانهٔ بدی و ناروایی و دو بار عطسه (جحد) (=جهد) نشانهٔ خوبی و روایی کار و نیک بودن آن باشد.

۳— در تقویم ترکی. سال دارای نام است و در هر دورهٔ دوازده ساله تکرار می‌شود

- سال گوسفند یا (قوی ثیل) یکی از آنهاست.
- ۴- آغل، شبگاه چار پایان در خانه یا کوه یا در گنده ای زیر زمین.
- ۵- کوک بودن لوازم زندگی، مهیا و ساز بودن آن.
- ۶- باب عالی، استانبول، پایتخت دولت عثمانی.
- ۷- ساوجبلاغ و اُرومیّه و میاندواب، از شهرهای آذربایجان غربی است.
- ۸- سَقِیز و بانه، از شهرهای کردستان است.
- ۹- جَیخُد (در تداولوعوام)، مگر. بفرض. زورکی.
- ۱۰- پِشتاب، نوعی سیلاح کمری.
- ۱۱- هول و تکان، ترس و اضطراب درونی،
- ۱۲- تَکَل، چرخ گاری و درشکه و اتومبیل.
- ۱۳- یوز باشی چای، محلی در راه قزوین ورشت درهشت: یا نه فرسخی قزوین.
- ۱۴- خالِف تَشَهَر، مخالفت کن تا مشهور و آوازه شوی.
- ۱۵- ناصِرُ المُلک، ابوالقاسم خان از تحصیل کردگان آکسفُرد انگلستان و از رجالِ دوره قاجاریه و وزیر دارائی محمدعلی شاه و دومین نایبُ السُلطنه ایران به نیابت از احمد شاه (متوفی به سال ۱۳۴۶ ه. ق.).
- ۱۶- لُرد کُرژن، نایبُ السُلطنه هندوستان و از رجالِ سیاسی انگلیس در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی.
- ۱۷- اُرُسی، منسوب به اُرُس، نوعی درِ دو تکه که از بالا به پائین حرکت کنند و در اطاقها نصب شود و در دوره قاجاریه در ایران بسیار معمول بود.
- ۱۸- ضَعیفه، تعبیری است از زن.
- ۱۹- کلمات به فرانسه است یعنی، دکتر در فلسفه.
- ۲۰- کلمات به فرانسه است یعنی، دکتر در حقوق.
- ۲۱- هزارلا، شیردان، قسمتی از مِعدّه گوسفند و گاو و دیگر حیوانات علفخوار.
- ۲۲- اشاره است به کِثَرَت القاب و عناوین او.
- ۲۳- هر درست کار درست کرداری دلیر است. مقابل الخائن خائف.
- ۲۴- کاشی بد لعاب، نوع نامرغوب ظرف لعابدار به کنایه آدم بد قلیق و ناسازگار اهل کاشان.
- ۲۵- گوِبِر ناتور (در روسی) صورتی از کلمه فرانسوی (gouvernant) است و

گورنان، به معنی حاکم.

۲۶ - قَوْلُ آقاسی، رئیسِ غلامانِ سرائی.

۲۷ - یعنی اختلاف پیدا کردند.

۲۸ - یعنی نتوانستند با هم سازش داشته باشند.

موسسه گمان بزرگ در این عرصه زن به آرد و گردند
 که نوع حکومت در میان قدم بهم است که آن حکومت
 مردم بمردم است و مردم زن به که از تعدد و انبساط
 گزینش در بجا آمدن بهم افتد بکردن افتد
 که بان افزوده است و معسر و کراسی دنیا متوجه
 نه مردلو

چرند پرند *

(بقیه سالنامه)

و هم در این سال جناب عالم مافی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری،^۱ یعنی آقا سید ابوطالب زنجانی، که چند دفعه در زمانهای پیش شیخ فضل الله را تکفیر کرده بود، دوباره به صحیح عقاید شیخ معتقد شده و در لوطی بازی توپخانه به حکیم «هذا ما اُفتی به المفتی، و کُلُّ ما اُفتی به المفتی فهو حکم الله فی حقّی»^۲ درست مثل میمونهای هند تقلید شیخ را بیرون آورد.

و هم در این سال به موجب قانون اساسی تمام حقوق بشری و امنیت جانی و مالی و مسکن و شرف به همه سکنه مملکت داده شده دو بیست و بیست نفر در آذر بایجان به دست پسر رحیم خان «چلبیانلو» و دو آن قدر در «گرگانه رود» به دست آرفع السلطنه طالش، و دوازده نفر در کرمان به دست گُل سر سبد ایل جلیل قاجار جوان هیجده ساله فرمانفرما و چند نفری از قبیل حاج محمد تقی مازار و برادرش و سید رضای داروغه در یزد به تحریک مُشیر الممالک و صدر العلماء، و ده پانزده نفر در کرمانشاه به دست اعظم الدوله پسر ظهیر الملک، و دو بیست سیصد نفر از ایل قشقایی و سید و مجتهد و غیره به دست پسرهای خلد آشیان قوام شیرازی، و پانزده نفر در تبریز به اعجاز آقا میرهاشم آقا با لگد شتر قربانی، و عنایت با چند نفر دیگر در غزوۀ توپخانه به دست مُجاهدین فی سبیل الحقیق، و هفده نفر در عروسی بلقیس تکیه دولت، و دوازده نفر در روز ترکیدن «شراپنل»^۳ قورخانه به دست غلامهای (نوکر

حیدر، همقطارِ قنبر، ابوالفتح وَ ابْنُ الظَّفَر، عزادارِ بی‌ریایِ قبله‌گاهوم امام حسین (ع) و نورچشمی علی اکبر، آعنی صَاحِبُ الْقَلِیجِ وَ مَالِکُ التُّفَنگِ مولانا القُلْدور امیربهادر جنگ) به اجلِ خدایی مُردند، «أَلَلَّه یَتَوَفَّ الْأَنفُسُ حَیْنَ مَوْتِهَا»^۴.

و هم در این سال بالونهای جنگی در اروپا تقریباً به حدّ کمال رسیده در «سن لوئی» جایزهٔ خطیر برای مسابقه قرار داده بالون «بوماری» آلمانی «۸۸۰» میل در «۴۰» ساعت پیموده جایزه را برد. و یک شب در انجمن فُقرا جناب خُروسعلی شاه یکدفعه بیخود بیخودی سرش گیج خورده جلو چشمش را دود سیاهی گرفته و کم کم همان دود تمام عرصهٔ وجودش را فراگرفت، ثَقِلَ^۵ هوا وَ خِفَّتْ دود رفته رفته از زمین بلندش کرده مانند مرغی سَبْکَرُوح به طرف آسمان صعود نمود، همینکه از گُرهٔ هوا و آب بالا رفته به کرهٔ نار^۶ رسید، گفت: چه ضرر دارد که ما تا اینجا که آمده ایم یک سری هم به آسمانها زده باشیم، این را گفت و از پیر همت طلبیده در یک طَرَفَةُ الْعَیْنِ^۸ از آسمانها گذشته وارد بهشت شده در این وقت دید که چشمهٔ آب صافی از زیر پایش روان است، دست بُرد که یک کف از آب برداشته حرارتِ دل را بنشانند که یکدفعه رفیقش طاوُسعلی فریاد زد که: «بی ادب، چه می کنی، مگر جا به سرت قَحَط شده که خانقاه را...».

بیچاره چشمش را باز کرده دید کار خراب است یعنی مثلاً عَرَق از پاچه های شلوارش مثلِ لولهٔ آفتابه جاری است فوراً خودش را جمع کرده گفت: فقیر عجب سیری پیش آمده بود. گفت: درویش این چه جور سیر است؟ گفت: همان جور که شمس کتابهای مولانا را به آب ریخت و یک ورقش تر نشد، و از بولِ شیخ نَجْمُ الدِّین در بلخ، مُریدِ مَرْدود در خوزستان عَرَق گردید.

و هم در این سال آزادی اجتماعات از مجلس شوری گذشته و به صحنه همایونی رسیده انجمن اعضاء گمرک از کیسه پاره بلژیکیها و جناب مُنتظرُ السَّیْفَارَةِ مُسْتَشَارُ السُّلْطَانِ و غیره سالی یک صد هزار تومان از محل جرایم در آورده بر عایدات دولت و ملت افزودند (اما هر چه فکر می کنم نمی فهمم جناب مُؤْتَمِنُ الْمُلْکِ رئیس گمرکات هنوز چرا از لفظ انجمن اِنْقَدَه^۱ بدیشان می آید)، باری برویم سر مطلب:

و هم در این سال اگر هموطنان باور کنند «دکتر ژرژ پو» در اِتازونی ماشینی اختراع کرد که به توسط آن حیات اشخاص غریق و سرمازده و مسمومین را بر می گرداند، یعنی کسانی را که به وسایط مزبوره مرده اند دوباره زنده می کند. و در کاشان زن همسایه دست راست از روی پشت بام داد زد:

ننه حسنی!

ننه حسن جواب داد: چیه؟

گفت: عمو خوسای چه طونه؟

گفت: خاک تو سرم گتن تمونه.

گفت: چه طو تمونه؟

گفت: دندوناش گلوچه^۱، چیشاش به طاقه.

گفت: یه قده تربت تو حلقش کن.

گفت: می گم تمونه.

گفت: نگونگو!! مگه جودست من و توه؟ جودست حساین

مظلومه.

* از شما شماره بیست و هفتم روزنامه صوراسرافیل (چهارشنبه ۲۷ ربیع الاول

۱۳۲۶ ه. ق. (ص ۶ تا ۸).

- ۱- یعنی، آگاه و دانابه آنچه در آسمانها و در زمین و ما بین آن دو و در زیر زمین است.
- ۲- یعنی، این چیزی است که بدان مُفتی قَتوی داده است و هر چه مُفتی بدان قَتوی داده است به منزله حُکم خدای است در حق من.
- ۳- شیراپنل، (شِرِپنِل) به معنی گلوله توپ مبنفجر شونده که به نام هنری شراپنل (Henry) Shrapnal افسر توپخانه انگلیسی متوفی به سال ۱۸۲۴ میلادی نام گذاری شده است.
- ۴- یعنی، خدا می میراند مردمان را به هنگام فرارسیدن مرگ.
- ۵- ثقل، سنگینی.
- ۶- خِفَّت، سبکی.
- ۷- به اعتقاد قدما از لحاظ لطافت و ثقلت ترتیب قرار گرفتن چهار عنصر بر روی هم چنین بوده است: خاک در پائین، سپس آب، بعد هوا، سپس آتش.
- ۸- طَرَفَةُ الْعَيْن، چشم به هم زدن. لحظه.
- ۹- اِنْقَدَه، این قدر، این اندازه.
- ۱۰- گُلُوچ بودن دندان، کلید شدن دندان، بهم فشردن و قفل گردیدن دندانهای زیرین و زیرین بر اثر بروز حالتی عصبی یا بسبب ترس یا حُلُولِ مرگ.

چرند پرند *

قندرون

همه کس این را می داند که میان ما زن را به اسم خودش صدا کردن عیب است، نه همچو عیبِ کوچک، خیلی هم عیبِ بزرگ. واقعاً هم چه معنی دارد آدم اسم زنش را ببرد؟! تازن اولاد ندارد آدم می گوید: اُهوئی! وقتی هم بچه دار شد اسمِ بچه اش را صدا می کند مثلاً: آبول، فاطمی، آبو، رُقی، و غیره. زن هم می گوید: هان! آن وقت آدم حرفش را می زند. تمام شد و رفت، و گرنه زن را به اسم صدا کردن محض غلط است.

در ماهِ قُربانِ سالِ گذشته یک همچو شبِ جُمعه ای حاجی مُلا عباس بعد از چندین شب نزدیک ظهر آمد خانه، از دم در دو دفعه سُرِفِه کرده یک دفعه یا اَلله گفته صدا زد: صادق!

زنش شِلَنگ انداز^۱ از پای گلک^۲ «وَسَمَه» دوید طرف دالان، زنهای همسایه ها هم که دوتا شان یکتای شَلِیته^۳ توی حیاط و سَمه می کشیدند و یکی دیگر هم توی آفتاب رو^۴ سرش را شانه میکرد و دیدند توی اطاقهاشان.

تنها یکی از آنها در حینی که حاجی مُلا عباس وارد حیاط شده بود پاش به هم پیچیده دَمَر افتاد زمین، و «یَلَش»^۵ که در نشست و برخاست (چنانکه همه مسلمانها دیده اند) به زور به شَلِیته^۳ کوتاش لب به لب می رسید تا نزدیکیهای حِجَامَتَش^۶ بالا رفته داد زد: «وای! خاک به سرم گُتن، مردیکه نامحرم همه جا مودید، وای اِلهی رُوم سیا شه اِلهی

بمیرم!!» و به سرعتی هر چه تمامتر بلند شده صورتش را سفت و سخت با گوشه چارقُدش گرفته چپید توی اطاق. در حالتی که زن حاجی غش غش می خندید و می گفت: «عیب نداره رُقِیّه، حاجی هم برادرِ دنیا و آخرتِ تست».

حاجی مُلاّ عباس دو تا نانی را که روی بازوی راستش انداخته و با یک تکه حلوا آرده‌ای که توی کاغذِ آبی به دست چپش گرفته بود، به ضعیفه^۷ داده هر دو وارد اطاق شدند، در حالتی که چشمایِ حاجی مُلاّ عباس هنوز معطوف به طرفِ اطاقِ رُقِیّه بود.

این حاجی مُلاّ عباس/ اصلاً از خوش نشینهای^۸ «گند»^۹ است، تا سال مِشِمِشه آخری^{۱۰} با پدر خدا بیامرزش چارواداری می کرد، یعنی، دور از رو^{۱۱} باهمان: چند تا الاغی که داشتند با همان کرایه گشی: دهاتیها آمرشان می گذشت.

وقتی که پدرش به مرضِ مِشِمِشه^{۱۰} مُرد واقعاً آشیانه اینها هم بر هم خورد، خرهایش را فروخت آمد به طهران کاسبی کند.

چند روزی در طهران آلکِ اسلامبولی و آتش سُرخ گُن^{۱۲} و بندِ زیرجامه می فروخت و شبها می آمد در مسجد مدرسه یونس خان می خوابید، کاسبیش هم در طهران درست نچرید، یعنی که با این خرج گزافِ طهران. خودش هم کمی شکم به آب زن^{۱۳} بود، مثلاً هفته‌ای یک روز هر طور که شده بود باید چلو کباب بخورد روزهای دیگر هم دو تا سنگک و یک دیزی یک عباسی درست نمیدیدش.^{۱۴}

عاقبت یک روز جمعه بعد از ظهری آمد توی آفتاب رویه مدرسه چُرَتی بزند، آنجا بعضی چیزهای ندیده دید که به پاره‌ای خیالات افتاد، از این جهت رفت پیش یکی از این آخوندها از آخوند زیر پاکشی کرد^{۱۵} که: این زنی که اینجا آمده بود عیالِ شما بود؟

آخوند گفت: مؤمن ما عیال می‌خواهیم چه کنیم این همه زن
توی طهران ریخته دیگر عیال برای چه مان است!
عباس دیگر آنچه باید بفهمد فهمید و حالا بدون هیچ خجالت
شروع به پرسش نرخ کرد.
آخوند گفت: پنج شاهی، دهشاهی، و اگر خیلی جوان باشد
خانه پُرش ۱۶ یک قران است.

عباس آهی کشید و گفت: خوش به حال شما آخوندها.
آخوند پرسید: چطور مگر شما منزل ندارید؟
گفت: نه.

گفت: پول که داری؟
گفت: ایّه ۱۷.

گفت: بسیار خوب چون تو غریب هستی حُجره من مثل منزل
خودت است روزهای جمعه و پنجشنبه یَوْمُ التَّعْطِيلِ ماست یائِسات ۱۸ و
بلکه گاهی هم ثَبَّات ۱۹ و آبکار ۲۰ هم می‌آیند، شما هم بیایید من در
خدمت‌گزاری شما حاضرم.

عباس به آخوند دعا گفته، بعدها هم جَوْر آخوند را کم و بیش
می‌کشید، کم پولِ اَلَاغها رو به تَه کشیدن گذاشت.

یک روز به آخوند گفت: چه می‌شد که من هم طَلَبه می‌شدم.
گفت: کاری ندارد، سواد که داری؟

گفت: چرا یک کوره سَوادی در دِه به زورِ پدرم پیدا کرده‌ام
«یاسین» و «اَلرَّحْمَن» و «یُسَبِّحُ» ۲۱ را خوب می‌خوانم.

گفت: بسیار خوب کافی است و فوراً یک دست لباس کهنه
خودش را با یک عِمَامه مُنَدْرِس آورده گفت: قیمت اینها دو تومان است،
که به بَیْع نَسِیه به تومی فروشم هر وقت پول داشتی بده.

واقعاً عباس بعد از چند دقیقه آخوند درست حسابی بود که از نگاه کردن به قد و قواره^{۲۲} خودش بسیار حظ می کرد.

عباس از فردا در درس شرح لُمَعَةُ مُجْتَهِدِ مدرسه حاضر شد یک نصفه حُجْرَه هم با ماهی یک تومان ماهانه و دو قران و پنج شاهی پول روغن چراغ^{۲۳} در حَقَّش برقرار شد.

آخوند ملا عباس شش ماه بعد همنه جا در دَعَوَاتِ عَزَا، و لیمه، سال، چِهْلَه و رَوْضَه خوانیها حاضر بود. نمازِ وَحْشَت^{۲۴} هم می خواند. صَوْم و صَلَاةِ استیجاری^{۲۵} و ختمِ قرآن هم قبول می کرد. بعدها که به واسطه مُعَاشِرَتِ طُلَّابِ مَخْرَجَهایِ حروف را غلیظ کرده «الف ها» را «عین» و «هاء هَوَز» را «حاء حُطّی» و «سین» را «صاد» و «ز» را «ضاد» تلفظ می کرد در مجالس عَزَا قاری^{۲۶} هم می شد.

ولی عمده ترقی آقا شیخ از وقتی شروع شد که شنید مُجْتَهِدِ مدرسه نصفِ موقوفات را برخلافِ وصیتِ واقف، خود می خورد و عمل به مُقْتَضِیَاتِ تَوَلِّیتِ نمی کند، از این جهت کم کم بنای ریزه خوانی^{۲۷} و بعد عَرَبِده را گذاشت، رفته رفته طُلَّابِ دیگر هم با شیخ همدست شدند.

مُجْتَهِدِ دید که باید سرمنشأ فتنه را راضی کند و او جناب آخوند مُلّا عباس بود. از این جهت از ثُلُثِ یکی از اهل محل یک حَجَّة^{۲۸} سیصد تومانی به آخوند داد، و آخوند هم سیصد تومان را برداشته «یا علی» گفت^{۲۹}. اما این معلوم است که آخوند مُلّا عباس این قدرها بی غرضه نیست که اَقْلًا دو ثُلُثِ مخارج سفرش را از حُجَّاجِ بَین راه تحصیل نکند.

وقتی آخوند از مکه برگشت درست با آن لیره هایی که از روضه خوانی های ثُجَّارِ ایرانی مُقِیمِ اسلامبول و مصر تحصیل کرده بود خرج در رفته^{۳۰} دو بیست و بیست و پنج تومان مایه توکل داشت. از راه یکسره آمد به مدرسه، اما مُجْتَهِدِ نصفه حُجْرَه او را در معنی

برای رفع شرّ حاجی مُلاً عباس و در ظاهر محض اجرای نیتِ وقف به کس دیگر داده بود، هر چند قدری داد و فریاد کرد، و می توانست هم به هر وسیله ای شده حُجره را پس بگیرد، لیکن دلش همراه نبود، برای اینکه حالا حاجی ملاعباس پولدار است، حالا لولهنگش آب می گیرد.^{۳۱} حالا روزی است که حاجی آقا سرش به یک بالینی باشد^{۳۲}، خانه ای داشته باشد، زندگی داشته باشد، تا کی می شود کنج مدرسه منتظر جمعه و پنجشنبه نشست؟

باری حاجی آقا به خیال تاهل^{۳۳} افتاد، به همه دوست و آشناها سپرد که اگر باکِره^{۳۴} جمیلۀ مُمُوله ای سراغ کردند به حاجی آقا خبر بدهند.

یک روز بقال سرگذر به حاجی آقا خبر داد که دختریتیمی در این کوچه هست که پدرش تاجر بوده و هر چند که قدری سِنش کم است لیکن چون خانواده نجیبی هستند، گذشته از اینکه دختره از قراری که شنیده است خوشگل است، این وصلت بد نیست.

حاجی آقا دنبال مطلب را گرفت تا وقتی که دختر یازده ساله را با پانصد تومان جها ز به خانه آورد. و این دختر همان صادقی است که در دختری اسمش فاطمه بوده و حالا به اسم پُرسی که از حاجی آقا دارد به صادق معروف است.

ولی غرور جوانی حاجی شیخ و هفتصد هشتصد تومان پول شخصی و جهیز زن حاجی آقا را به حال خود نگذاشت. حاجی آقا بعد از ده بیست روز یک زن محرمانه صیغه کرد. بعد از چند ماه هم یک زن دیگر عقد نمود. سر سال باز یک زن دیگر را آب توبه سرش ریخته^{۳۵} مُتّعه^{۳۶} نمود.

آلآن که حاجی آقا نان و حلوا آورده را به خانه آورده چهار زن

حلالِ خدایی دارد، گذشته از لِفْتُ و لیسهای^{۳۷} که در حُجره‌های رفقا می‌کند.

اما این را هم باید گفت که حاجی دماغ^{۳۸} سابق را ندارد. به شنگولیِ قدیمها نیست. برای اینکه تقریباً پولها تَهش بالا آمده. جِهازِ دختر را کم کم آب کرده^{۳۹} و چهار پنج روز پیش هم که از خانه بیرون می‌رفت با یک آلم صَلَاة^{۴۰} و فُحش و فُحش کاری طاسِ حمامِ دختری را برده و سرش را زیر آب کرده^{۴۱}. و هر چه دختری گفته است که: آخر من پیش قوم خویشهای بابائیم آبرو دارم از تمام جیفهٔ دنیایی^{۴۲} این یک طاس برای من باقی مانده، حاجی آقا اعتنا نکرده که سهل است پدر و مادر دختر را هم تا میتواندست جُنبانده^{۴۳} و حالا هم چنانکه گفتم چهار روز تمام است که از خانه زندگیش خبر ندارد.

۴۴

(بقیه دارد) **

* قسمت نخست این مقاله تا علامت ستاره با عنوان و «قندرون» پا ورقی مانند در شماره ۲۷ (ص ۷ و ۸) و بقیه در شماره ۲۸ روزنامهٔ صور اسرافیل (سه شنبه ۴ ربیع الآخر ۱۳۲۶ ه.ق.) با عنوان اصلی «چرند پرنند» و عنوان فرعی «قندرون» (ص ۷ و ۸) آمده است.

•• بقیهٔ این مقاله در روزنامه تحریر نشده است.

۱- شِلَنگ انداز، نوعی جست و خیز به هنگام راه رفتن. حرکت با قدم بلند آمیخته به جَهِش.

۲- گلک، آتشدانِ گیلی؛ گلکِ وسمه، مَنقِلِ سَفالی که وسمه جوش بر آن می‌نهادند و وسمه را آماده می‌ساختند.

۳- شَلِیته، نوعی دامن پرچین گشاد کوتاه که زنان روی تنبان می‌پوشیدند.

۴- آفتابرو، آفتابگیر. که آفتاب بر آن تابد. مقابلِ نِسا و نَسَر.

۵- یَل، نیم تنهٔ آستین‌دار کوتاه که زنان بر تن می‌کردند نظیرِ ژاکِتِ امروز.

۶- حجامت، حجامتگاه. قسمتی از پشت آدمی میان دو کتف که با عمل مکیدن با آلتی چون شاخ گاو برای گردآمدن خون در آن موضع و سپس تیغ زدن مقداری خون از آن می گرفتند، برای جلوگیری از فشار خون و غیره.

۷- ضعیفه، تعبیری از زن.

۸- خوش نشین، آن عده از سکنه ده که نه رعیت سهمبر باشند و نه مالک.

۹- گند، دهی به مغرب طهران.

۱۰- میشمشه، نوعی بیماری خاص اسب و آستر و خر که آدمی نیز بدان مبتلی گردد.

۱۱- دور از رو، این را کلمه ای عوام پیش از بر زبان آوردن مطلبی که در آن تصویر بی حرمتی مخاطب را کنند، آدا نمایند.

۱۲- آتش سُرخ کن، آتش چرخان، آلتی کاسه مانند از رشته های فلزی (سیم) بافته، با دسته ای که منتهی به حلقه ای می شود و در آن قطعات زغال ریزند و آتش زنند و انگشت در آن حلقه کنند و مجموع را گرد سربگردانند تا زغالها بر اثر دمیده شدن هوا بر آنها بگدازد، و فروزان شود.

۱۳- شکم به آب زن، مُسْرِف. در خوراک گشاد باز در شکمبارگی

۱۴- یعنی او را کفایت نمی کرد. سیر نمی ساختش.

۱۵- زیر پاکشی کردن، با مهارت رازی را از درون کسی بر زبان او آوردن و او را به گفتن آن واداشتن.

۱۶- خانه پُر چیزی، حدّا کثر و اعلای آن.

۱۷- ایّه، ای. کلمه ای که در مقام تصدیق و تأیید پرسشی نه در حد کمال به کار رود.

۱۸- یائسات، جمع یائسه، زن که دیگر عادت نبیند و فرزند نیاورد.

۱۹- ثیبات، جمع ثیبّه، زن بیوه.

۲۰- آبکار، جمع بکر، دوشیزگان.

۲۱- نام سه سوره (۳۶ و ۵۵ و ۶۴). از قرآن کریم.

۲۲- قَد و قَوَازِه، اندام و قامت.

۲۳- روغن چراغ، روغن گرچیک یا زیتون (این روغن را در ظرف سفالین می ریختند و فتیله ای بر آن ظرف می نهادند و می افروختند، برای روشن کردن محلی در شب.

۲۴- نماز وحشت، دو رکعت نماز که در شب فوت کسی خوانند. نماز لَيْلَةُ التَّدْفِينِ.

۲۵- استیجاری (صوم و صلاة)، روزه و نمازی که شخص مُکَلَّف در طول عمر نگرفته و نخوانده است و دیگری با گرفتن مُزد به جای او روزه نگرفته او را بگیرد و نماز

فوت شده او را بخواند.

۲۶- قاری، قرآن خوان.

۲۷- ریزه خوانی، لغزخوانی، لغزخوانی، خرده گیری، بدگویی به نهانی.

۲۸- حَجَّه، یکبار حج، یک بار زیارت خانه خدا.

۲۹- یا علی گفتن، غالباً در موقع عزیمت و برخاستن به کاری «یا علی» گویند.

۳۰- خرج در رفته، آنچه پس از وضع مخارج بماند. سود خالص.

۳۱- لوله‌نگ کسی آب گرفتن، معتبر و مهم و صاحب نام و جاه بودن (لوله‌نگ، آفتابه سفالین).

۳۲- سرکسی به بالینی بودن، زن داشتن، خانه و کاشانه و سامان داشتن.

۳۳- تَأَهَّل، زن خواستن، زن گرفتن. زناشوئی کردن.

۳۴- با کِرَه، دوشیزه، بِمهر.

۳۵- آب توبه سرکسی ریختن، او را غسل دادن با نیت ترک اعمال زشت. و این عمل با روسپانی شود که از گناه توبه کنند.

۳۶- مُتَقَه، نوعی خاص از عَقْدِ نِکاح که زن برای مَدَّتِ مُعَيَّن و در برابر مَهَرِ مُعَيَّن به زوجیت مردی در می‌آید.

۳۷- اِیْفت و لیس، استفاده از چیزی به پنهانی و ناروایی.

۳۸- دماغ سابق را نداشتن، حال خوش و حوصله پرداختن به خوشیهای گذشته را نداشتن.

۳۹- آب کردن، فروختن.

۴۰- اَلَمْ صَلَاة، اَلَمْ سَرَاة، در تداول عاقه شور و غوغا و هیاهو.

۴۱- سرکسی را زیر آب کردن، او را از میان بردن و نابود کردن.

۴۲- جیفه، مُردار؛ جیفه دنیا، مال دنیا از آن جهت که ناپایدار است.

۴۳- پدر و مادر کسی را جنبانیدن، او را دشنام پدر یا مادر (که احتمالاً در گذشته باشند) دادن.

۴۴- ظاهراً عبارت «بقیه دارد» از سنخ نکته‌ها و طنز پردازیهای دهخدا باشد زیرا در شماره‌های بعد بقیه‌ای نیامده است.

چرند پرند*

همه ملل دنیا چه به واسطه اخبارِ انبیاء و چه بواسطه پیش بینی
حُکمایِ خود منتظرند که یک روز دنیا نمونه بهشتِ عدن بشود.
ما ایرانیها هم در قدیم می گفتیم که نور بر ظلمت غلبه کند و
حالا می گوئیم زمین پر از عدل و داد شود پس از آنکه پر از ظلم و جور
بود.^۱

من هر چند که ایرانی و مسلمان بودم، اما باز گاهی که محمد
أوف ها را در آذربایجان و مرتضوی ها را در زُنوز و صدرُ العلماها را در یزد
و شریعتمدارها را در رشت، و اقبالُ الدوله ها را در محمدآباد، و حاجی
ملکُ التجارها را در گود زورخانه، و مجدُ الاسلام ها را در سفارتخانه ها
می دیدم یک چیزی مثلِ بالِ بَعُوضَه^۲ برخلافِ عقیده مذهبیِ خودم به
ذهنم خُطور می کرد و می گفتم: بلکه اَسْتَغْفِرُالله اَسْتَغْفِرُالله^۳، این اخبار
راجعهُ به اصلاح دنیا هم مثلِ خیلی از مطالبِ دیگر برای اِرشادِ عوام و مَحْمول
بر حکمتی باشد، اما بعد زود ملتفت می شدم که این از وساوسِ شیطان
است که می خواهد عقاید مرا سست کند آن وقت زود دو دفعه اِستغفار
می کردم و یک دفعه میان انگشت شَست و سَبابه ام^۴ را گاز می گرفتم و
دو سه دفعه هم تُف تُف می کردم و از گیرِ شیطانِ لعنتی خلاص می شدم.

اما حالا دیگر بدون یک ذره تردید می فهمم که راستی راستی
دنیا رو به ترقی می رود و بنی نوع انسان روز به روز به مَحَبَّت و مَوَدَّت
نوعی و انتشارِ عَدَالَتِ مُطْلَقه در دنیا میل می کنند و از این معلوم می شود
که واقعاً یک روز دنیا پر از عشق و مَحَبَّت و تَسویه و عَدَالَتِ کُلّی شده،
«دورهٔ طلایی»، شُعرا بر می گردد.

برای اثبات این مدعا مجبورم که مثالی برای شما بیاورم که قدری مطلب واضح تر بشود.

در زمانهای طفولیت در «برلن» یک روز تعطیل صنایع الدوله از مدرسه بیرون آمده، به حوالی شهر به گردش رفت، هوا خیلی سرد بود به قدر یک وَجَب هم برف روی زمین نشسته بود. خود صَنِیعُ الدَّوْلَه هر چند لباسهایش کوچک^۵ بود اما باز احساس سرما را به خوبی می کرد. یکدفعه دید که صدای شُوت «ماشین» بلند شد و پشت سرش سر و کلاه «لوکوموتیف» با دو یست و پنجاه و پنج اطاق و هفت هزار و پانصد و نود و یک نفر مسافر نمودار گردید.

صَنِیعُ الدَّوْلَه گذشته از اینکه از تماشای این منظره غریب خیلی خوشش آمد به فکر عمیقی هم فرو رفت، در آن عوالم بچگی بخودش می گفت که: ببینی این مسافرها از کجا می آیند؟ از چین؟ از ما چین؟ از جابُلَقا از جابُلَسا؟ نزدیکهای قاف^۷؟ خدا می داند، اما ببینید که چطور در این هوای سرد اطاقهایشان گرم، نهار و شامشان حاضر، اسباب شست و شوشان مهیا و کتاب و روزنامه شان آماده، مثل اینکه درست توی خانه های شخصی خودشان هستند!

بعد از این فکرها گفت: خدایا من نذر کردم که اگر این هفته یک کاغذ خوبی از طهران رسید، همانطور که استدعا کردم هفته ای «دومارک» به خرج جیبی من افزودند، من هم وقتی بزرگ شدم و به طهران برگشتم در ایران از این راه آهنها درست کنم.

او این خیالها را در خاطر جَولان می داد و قطار راه آهن هم کم کم از دور می شد تا وقتی که بکلی از نظرش ناپدید شد و او هم برای پُختن این فکر تازه خودش به مدرسه برگشت.

این خیال عهد کودکی عاده بایستی چند دقیقه چند ساعت یا

منتها دو سه روز دوام کرده و بعد فراموش شود، اما به عکس هر چه صَنِيعُ الدَّوْلَةِ بزرگتر شد این خیال هم با او بزرگ شد.

کم کم دیگر شبها نخواید، روزها آرام نگرفت، هی نوشت و انوشت، حساب کرد، نقشه کشید، تا وقتی که بعد از سی چهل سال وزیر مالیه ایران شد.

حالا دیگر وقتی بود که خیالات چهل ساله خودش را به محلّ اجرا گذارد.

حالا موقعی بود که تمام شهرهای ایران را به واسطه راه آهن به هم متصل نماید. اما این کار پول لازم داشت.

به خزانه دولت نگاه کرد دید مثل مغز مُنکَرینِ استقراض^۸ خالی است.

به دهنه جیب ثُجّار و شاهزادگان ایران تماشا کرد دید با قاطمه^۹ بخیه دور زده اند.

عاقبت عقلش به اینجا قَد داد که یک مالیات غیر مستقیم به بعضی از واردات ببندد و به وسیله این مالیات کار خیالی یک عمر خود را محکم کند، و راستی هم نزدیک بود کار تمام بشود، که یک دفعه، برادرهای روز بد ندیده: در تمام انگلستان، در تمام روسیه، یک شور و غوغایی بر پا، یک قیامت و آلم سراتی^{۱۰} راه افتاد که نگوونپرس، داد، فریاد، بگوواگو، قَشْقِرِق^{۱۱} همه دنیا را پر کرد.

این شور و غوغا از کجا بود؟ از طرف انجمن های حامیان حیوانات «سُوشِیْتِه پُرُوتِکُتور دانیمو»^{۱۲}.

شاید بعضی از هموطنان ما اسم این جمعیت را نشنیده و از مقصود آنها اطلاعی نداشته باشند، بله، اروپایی ها عموماً و همسایه های ما خصوصاً همان طور که انبیاء خبر داده اند و حُکما پیش بینی کرده اند،

کارِ عدل و انصاف و مُروت را به جای رسانده‌اند که گذشته از اینکه هوادار تمام ملل مشرق زمین می‌باشند، گذشته از اینکه عهدنامه‌ها برای حفظ استقلال و بقای دُولِ ضعیف آسیایی می‌بندند، گذشته از اینکه میلیارها برای آزاد کردن سیاه‌پوستها خرج می‌کنند، حالا می‌گویند که ما حیوانات را هم نمی‌گذاریم بعد از این آذیت کنند، به حشرات و سباع^{۱۳}، هم مانع می‌شویم که آزاری وارد بیاورند، از این جهت انجمنها، مجمعها، جمعیتها و هیئتهای بزرگ برای این کار تشکیل کرده‌اند.

حالا لابد خواهید پرسید که این انجمن‌ها چه ربطی به راه‌آهن ایران دارد؟

هان! همین جاهاست که من می‌گویم شما از مرحله پرتید! درست گوش بدهید ببینید اگر این دو مطلب من به هم ربط نداشت من هم اسم خودم را برمی‌گردانم و به جای «دخو» بعد از این به خودم «وکیل» خطاب می‌کنم.

خوب ما گفتیم که انجمن‌های زیاد در اروپا تأسیس شده که مقصودش حمایت حیوانات است، بله؟ جناب صَنِیعُ الدَّوْلَه هم می‌خواهد در ایران راه‌آهن بکشد، همچو نیست؟ خیلی خوب، نتیجه چه خواهد شد؟ نتیجه این نخواهد شد که چل صد هزار هزار رأسُ الْأَغ، یابو، شُترو قاطر دستشان را بگذارند روی هم بنشینند و مثل انجمنِ شصت نفری بعد از تشریف‌فرمایی اِحْتِشَامُ السَّلْطَنه و میرزا آقاي اصفهانی بر بر به روی هم نگاه کنند؟^{۱۴}

خوب، اینها زبان ندارند که مثل جناب سَعْدُ الدَّوْلَه بردارند روزنامه چاپ کنند و بگویند: بی‌انصافها چرا کار ما را از دست ما می‌گیرید؟ چرا ما را خانه‌نشین می‌کنید؟ اما انصاف و مُروت

ارو پایها که جایی نرفته؟ فطرتِ پاکِ آن آسایش خواههای عمومی که سرجای خودش است.

این بود که آنها هم برداشتند تلگراف کردند به سفارت خانه های خودشان که به این ایرانیهای وحشی بگویید که اگر شماراه آهن کشیدید و حیوانات بارکش را بی کار و سَلَنَدَر^{۱۵} گذاشتید ما هم از روی قوانین حقوق بَیِّنِ الْمِلَلِ حَقَّامِی آیم و شمارا مِثِلِ «کَپسُولِ سَانَتال»^{۱۶} و «کو پاهو»^{۱۷} دانه دانه فُورِت می دهیم.

حالا راستی راستی که نمی آمدند مارا فُورِت بدهند. اما از همین اقدامات به ما ایرانیها، بلکه تمامِ مِلَلِ مشرقِ زمین فهماندند که «عصرِ طلایی» برگشته. زمانِ ظُهورِ اخبارِ انبیاء و حُکماء نزدیک شده و آسایشِ مُظَلَّقه تمام دنیا را از ماهیهای دریا تا مرغهای هوا فرا گرفته است. منتها همسایه های نوع پرست ما در این راه پیش قدم شده اند.

باری مطلب خیلی داشتم و می خواستم بیش ازین دردرس بدهم. اما نمی دانم چطور شد که حواسم رفت پیشِ عهدنامه های منعقدۀ ما بَیِّنِ دَوْلَتِ عَلِیَّهٔ ایران و دَوْلِ مُتَحَابَّهٔ^{۱۸} و بعد هم این شِعرِ عَرَبِیِ اِمْرَأِ الْقَیْسِ^{۱۹} یادم آمد که می گوید:

از چشم خود بپرس که مارا که می کشد

جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست؟

• از شماره بیست و نهم روزنامهٔ صور اسرافیل (چهارشنبه ۱۲ ربیع الاخر ۱۳۲۶ هـ. ق.) (ص ۷ و ۸).

۱ - اشاره است به حدیث نبوی: «... یَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطاً وَعَدْلًا بَعْدَ مَا مِلَّتْ ظُلُمًا وَجَوْرًا» در اعتقادِ شیعهٔ امامیه راجع به امام دوازدهم.

۲ - بَعُوضَه، پشه.

- ۳ — اَسْتَغْفِرُالله، آمرزش می‌خواهم از خدای (این کلمه را در مقام پرهیز و تکرار آن را برای تأکید از احتراز از کاری ادا کنند).
- ۴ — سَبَّابَه، انگشت بعد از شست دست. انگشت اشاره. انگشت شهادت.
- ۵ — کوک بودن چیزی، کامل و بی نقص و ساز بودن آن.
- ۶ — چین، ترکستان شرقی در اصطلاح قدما؛ ما چین، چین بزرگ؛ جابلقا و جابلسا به اعتقاد قدما، نام دو شهر یکی در حد شرقی و دیگری در حد غربی کره زمین (اما منشأ و حقیقت این نام گذاری به درستی معلوم نیست).
- ۷ — قاف، در اعتقاد قدما نام کوهی که پیرامون خشکی زمین یا (رُبْع مَسکون) کشیده شده است.
- ۸ — اِسْتِقْرَاض، وامخواهی. قرض خواستن.
- ۹ — فَاظْمَه، ریسمان که از موی بُر کنند.
- ۱۰ — آلم سَرَات، در تداول عامه شور و غوغا و هیاهو.
- ۱۱ — قَشْقِرِق، جار و جنجال. داد و فریاد.
- ۱۲ — عبارت فرانسه است یعنی انجمن حمایت حیوانات.
- ۱۳ — سِبَاع جَمْع سَبْع، دزدگان. حیوانات وحشی درنده.
- ۱۴ — برابر به هم نگاه کردن، خیره در چشمان یکدیگر نگاه کردن و چشم از هم برنگرفتن.
- ۱۵ — سَلْتَدَر از آتباع سَفیل، سرگردان. وِیلان.
- ۱۶ — کِپسولِ سانتال، کِپسولِ صَندل، دانه صندل برای تقویت به کار می‌رفته است.
- ۱۷ — کوپاهو (copahu)، صمغ درختی به همین نام که اصل آن از برزیل است و جنبه داروئی دارد.
- ۱۸ — مُتَحَابَه، دوستدار؛ دُولِ مُتَحَابَه، دولتهای دوست.
- ۱۹ — اِمْرَؤُالْقَیْس شاعر عرب دوره جاهلی و قبل از اسلام است، اما شعری که در متن مقاله نقل شده فارسی است و از خواجه حافظ است و طنز نویسنده را در سخن می‌رساند.

چرند پرند *

آی گبلایی! دیشب دست به جوانهای تو و همه مسلمانان باشد^۱
 عروسی رُقی من بود. جوانها مُطرب^۲ مردانه، زنها هم برای خودشان
 رَقاص زنانه داشتند، گاهی هم عَوْض دَگیش^۳ می کردیم، یعنی
 مُطربیهای زنانه می آمدند بیرون مُطربهای مردانه را می فرستادیم
 اندرون. باری جات خالی بود، من پیرمرد را هم به زور و رو کشیدند توی
 مجلس، اما روم به دیوار^۴ گبلایی، خدا نصیب هیچ خانه ای نکند، شب
 ساعت چهار یکدفعه از خانه همسایه ها صدای شیون و غوغا بلند شد عیال
 مشهدی رضا علی رَحمتِ خدا رفته بود. دلم بر اش خیلی سوخت برای
 اینکه هم جوان بود هم چند تا اولادِ صغیر داشت.

من هر چند محض اینکه زنها بدشگونی نکنند مطلب را پیچاندم
 و گفتم: چیزی نیست مشهدی رضا علی زنش را کُتک می زند، و بچه هاش
 گریه می کنند، اما خودت میدانی که به خود آدم چقدر تلخ می گذرد.
 درست تماشا کنید خانه آدم عروسی، بزن بشکن، خانه دیوار به دیوار ماتم
 و غزا.

در هر حال من همینطور که توی مجلس نشسته بودم نمی دانم از
 علّت پیری، یا محض اینکه شام دیر داده بودند، یا برای اینکه خوابم دیر
 شده بود، یا بلکه برای این هول و تکانی^۵ که خورده بودم، نمی دانم
 همین طور که نشسته بودم کم کم یک ضعفی به من دست داد مثل اینکه
 همه اوضاعها را فراموش کرده ام و فکرم رفت توی نخ کارهای دنیا، ببینید
 همه کارهای دنیا همین طورا است، یک جا جَرّاحت است یک جا مرهم،

یک جا شادی است، یک جا عزا، یک طرف زهرست، یک طرف
عسل، واقعاً شاعر خوب گفته:

«نیش و نوش و گل و خار و غم و شادی به همند».^۶

بعد گفتم چرا باید این طور باشد! خدا که قادر بود همه دنیا را
راحت خلق کند، همه عالم را شیرین و دلچسب بیافریند، به جای این
خارها، نیشها، غم و غصه ها دنیا را پر از گل و نوش و شادی بکند.

بعد به مرگ تو یک دفعه مثل اینکه این عبارت شیخ سعدی که
می گوید: «اگر همه شب قدر می شد شب قدر هم مثل شبهای دیگر
می شد»^۷ به من الهام شد، آن وقت چند تا استغفار کردم و گفتم: خدایا
بزرگی به تو می برازد و بس، واقعاً اگر ظلمت نبود قدر نور را کی
می دانست، اگر تلخی نبود لذت شیرینی را که می فهمید. پس این
کارها باید همین طور باشد.

کبلائی! من علم و سواد درستی ندارم اما حُکما و عُرَفای ما در
این بابها لابد تحقیقات خوب دارند و گمان می کنم که آنها هم معتقدند
که دنیا باید همین طورها باشد، و پایه نظام عالم هم بر همین است.

باری همین طور که توی این فکرها بودم کم کم در کارهای
بزرگ مملکتی باریک شدم، مثلاً یادم افتاد ساعت چهار از شب رفته
خانه اعظم الدوله حکمران کرمانشاه که خودش در صدر تالار روی
مُخَدَّه مخمل خواب و بیدار نشسته، و سه نفر پیشخدمت محرم گمر نقره در
خدمتش ایستاده، یک طرف دلبری طناز مشغول کرشمه و ناز، یک طرف
شاهدی شغبه باز^۸ مشغول رقص و آواز، نور چراغهای نمره سی و چهل^۹
شب تیره را به روشنی روز جلوه داده، و بوی عطر بنفشه و گل سرخ هوا
را به روح بخشی آنفاس^{۱۰} همان دلبران مسیح دم نموده، شرابهایی
«خَلار» و «شورین»^{۱۱} به سبکی روح به مغزها بالا رفته، و بی ادبی

می شود، شلیته ها^{۱۲} به سنگینی دل و جگر مُقَدَّسین در کنار نهرهای جاری طهران^{۱۳} به مقدار یک وَجَب از زیر شکمها پائین آمده. و خلاصه آنکه تمام اسباب عیش و طرب آماده و فراهم است و به قدر یک ذره هم مُنْقَصِت^{۱۴} در کار نیست.

حالا اگر بنا بود همه خانه ها این طور باشد، و برای همه مردم این اسباب عیش و نوش فراهم باشد، آن وقت دیگر این بساط چه لذتی داشت، و چه طور انسان نِعْمَت را از نِقْمَت^{۱۵} تمیز داده و شکر مُنْعِم حقیقی را به جا می آورد.

این است که خداوند، تَبَارَک و تَعَالٰی، در مقابل همین عیش و نوش باز یک چیز دیگری قرار داده که انسان از ذکر خدا غافل نشود، قدر نعمت را بداند، و بفهمد که خدا به همه جورش قادر است.

مثلاً در همین کرمانشاه در مقابل همین عیش و نوش آدم یک جوان رَعْنایی را می بیند که در جُلُود اَرَا لِحُکُومَه^{۱۶} برای حفظ نظام مَمْلَکَت به حُکیم جَنَاب اَعْظَمُ الدَّوْلَه، به جُرْم سه قران، در وسط روز پیش چشم مادرش از این گوش تا آن گوش سر بریده اند. آن وقت مادر این جوان گاهی طفلش را می بوسد، گاهی می لیسد، گاهی گیسوهاش را به خون پسرش خضاب می کند گاهی در آغوشش می کشد، گاهی مادر مادر می گوید. بعد یک دفعه حالش تغییر کرده بِثَلِ جَن زده ها شَهَقَه^{۱۸} می کشد و سرش را به گلوی پسرش گذاشته مِثَلِ آدَمَهای خیلی تشنه خونهاهای پسرش را می خورد، بعد سرش را بلند کرده مانند اشخاصی که هیچ این جوان را نمی شناسد با چشمهای ترسناک خیره خیره به صورت طفلش نگاه کرده، و آن وقت با کمالِ سَکُوت و آرامی مثل عروسی رام که در بَغْلِ دامادی مَحْبُوب استراحت می کند فرزندش را در آغوش کشیده در میان خاک و خون به خواب همیشگی می رود.

اینها چیست؟ اینها همه حکمت است، اینها پایه نظام دنیاست، اینها لازم است که این طور باشد. حُکمای ما هم معتقدند که اگر جز این باشد جسّ رقابت باقی نمی ماند، انسان برای ترقی آماده نمی شود، و تمیز خوب و بد را نمی دهد.

بعد یک مثل دیگر یادم افتاد، مثلاً فکر کردم که این آب و هوای «شمران» چقدر مصفاست. این باغها «پارکها» و باغچه های وزیر داخله ها و وزیر خارجه ها و وزیر جنگها چقدر با طراوات است، یک طرف آبهای جاری مثل اشک چشم یک طرف گلهای رنگارنگ به تَلون^{۱۹} بُوقَلَمون^{۲۰}، یک طرف چَهچَه بلبِلها و «قناریها^{۲۱}» یک طرف مناظر کوهها و آبشارها، واقعاً چه صفایی! چه خضارتی^{۲۲}! چه طراوتی؟ درست همانطور که خدا بهشت آن دنیا را در قرآن تعریف کرده و شَداد^{۲۳} نظیرش را در این دنیا ساخته است.

بعد در مقابل یادم آمد که در «بیلَه سوار^{۲۴}» چهار پنج قریه و قصبه در ضمن گُمَر کخانه آتش گرفته و شعله اش به آسمان بلند است و در میان این آتش های سوزان یک مشت زن، بچه، پیرمرد، بی مُعین و دادرس فریاد واغوثاه، و اُمُحَمَّداه، و اَعْلَیّاه شان^{۲۵} به فلک رسیده است، و یک نفر هم نیست که یک قطره آب به خانمان سوخته این بدبختها بفشاند، یا یک لقمه نان به اطفال گرسنه آنها تصدق کند.

اینها همه برای چیست؟ برای اینست که من و تو قدر عافیت را بدانیم برای این است که پی به حکمت ببریم. برای این است آگاه بشویم که «اگر همه شب قدر بودی شب قدر بی قدر بودی».^۷ و بفهمیم که شاعر بیچاره چیز می فهمیده که گفته است:

«روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش

روشکر کن مباد که از بد بتر شود.»

بعد یکدفعه خیالم رفت توی اندرونهای، غُلمای آعلام و حُجَجِ اسلام^{۲۶} که مُخَدَّراتشان^{۲۷} در پشتِ حِجابِ عِصمت و عِفَّتِ غُنوده و در پسِ هفت پرده از چشمِ آجانب^{۲۸} آسوده‌اند، که شعاع آفتاب هم در ساحتِ قُدسشان نامحرم و نور ماه نیز آجنبی^{۲۹} است. و بعد هم در خلخال یک صد و پنجاه نفر زن خاطر م افتاد که در یک شب گرفتار چهل هزار نفر ایلِ «فولادلو» و «شاطرانلو» بودند، و صبح فقط برای چهار نفر از آنها نیمه جانی مانده بود که لُخت و غُریان به سمت قریه‌های خود برمی گشتند. اما افسوس که از آن قریه‌ها جز تلّ خاکستری باقی نبود.

باری گیلایی! توی همین فکرها بودم و همینطور در حکمت کارهای خدا حیران ملاحظه می کردم که یکدفعه دیدم، هر چند جسارت است^{۳۰}، مادر بچه‌ها داد می زند: حیا کن مرد! تو همیشه باید صدای خر و پفت بلند باشد! پاشو! پاشو! پاشو! این دستمال را بگیر ببند کمرِ دُختره. من آن وقت چشمم را باز کرده دیدم آمده‌اند پی عروس و چون محرم مرد نداشته‌اند، بستنِ نان و پنیر را به کمر عروس^{۳۱} به من واگذار کرده‌اند.

* از شماره سی‌ام روزنامه صوراسرافیل (دوشنبه ۲۴ ربیع‌الآخر ۱۳۲۶ ه.ق.) (ص ۷ و ۸)

۱ — «دست به جوان تو باشد» جمله‌ای است که در تداول آنکه قصد داماد یا عروس کردن فرزند خود را دارد در مقام حکایت به مخاطب گوید و برای فرزند او آرزوی عروس یاداماد شدن کند.

۲ — مُطرب، رامشگر، نوازنده آلات موسیقی، ساززن.

۳ — عَوْض دَگش، تعویض. مُعاَوَضَه (دَگیش ترکی است).

۴ — رُوم به دیوار، جمله‌ای که عامّه پیش از آدایِ مطلبی که در آن تصوّر ناخوشایندی برای مخاطب کنند، بر زبان آرند.

- ۵ — هول و تکان، ترس و اضطراب درونی.
- ۶ — دگرگون شده این مصراع سعدی است: «گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند».
- ۷ — اشاره به این عبارت سعدی است: اگر همه شب قدر بودی، شب قدر بی قدر بودی.
- ۸ — شاهد، زیبا روی؛ شعبده باز، نیرنگ باز، بازیگر.
- ۹ — چراغ نمره سی و چهل و غیره، در چراغهای نفتی فتیله ای این شماره ها معیار خردی و بزرگی و کم نوری و پر نوری چراغ است.
- ۱۰ — آنفاس. جمع نفَس، دَمها. نفَسها.
- ۱۱ — خلّار، نام دهی است از دهستان همایجان بخش آردکان شهرستان شیراز؛ شورین، قصبه ای است از دهستان چهار بلوک بخش سیمینه رود شهرستان همدان.
- ۱۲ — شلیته، دامنی پرچین و گشاد که زنان بر روی تُنبان پوشیدندی.
- ۱۳ — کنایه است از پلیدی مردمان.
- ۱۴ — منقصت، کمی. کاستی.
- ۱۵ — نَقمت، پاداش به عقوبت. کیفر.
- ۱۶ — دارُ الحُکومه، عمارت فرمانداری. مَقَرّ حکمران.
- ۱۷ — خِضاب، آنچه موی سر و صورت یا کف دست و سر انگشتان را بدان رنگین کنند نظیر حنا.
- ۱۸ — شَهَقه، نعره. نفس باز پسین که در سینه پیچد و برآید.
- ۱۹ — تَلَوْن، رنگارنگی.
- ۲۰ — بُوقَلَمون، دیبای رومی که رنگ آن در برابر نور متغیر نماید؛ و گوناگون جلوه کند.
- ۲۱ — قُناری، پرنده ای زیبا و نغمه سرا از راسته سبکبالان و از دسته گنجشگان با پره های زرد رنگ و گاه قهوه ای و سیاه.
- ۲۲ — خَضارت، سبزی.
- ۲۳ — شَدّاد، از شاهان عربستان جنوبی، برادر شدید (بر حسب روایات عاد)؛ و مراد از نظیر بهشت، باغ اَرَم است بنا کرده شَدّاد. معروف به بهشت شداد.
- ۲۴ — بیلّه سوار، دهی از دهستان چای با سار بخش بلدست شهرستان ماکوی آذربایجان.

۲۵- واغوثاه، کلمه‌ای که در مقام استعانت و پناه‌گیری و فریادرس خواهی به کار برند؛ وامحمداه، واعلیاه، استعانت خواهی از محمد (ص) و از علی (ع).

۲۶- حُجَج، جمع حُجَّة، حُجَّت، دلیلها. برهانها؛ حجج اسلام، عنوان روحانیون مسلمان.

۲۷- مُخَذَّرات، جمع مُخَذَّرَه، پردگیان. مستورات.

۲۸- آجَانِب، جمع اَجَنَبی، بیگانگان، نامحرمان.

۲۹- اَجَنَبی، بیگانه. نامحرم.

۳۰- هر چند جسارت است، نظیر بی ادبی است.

۳۱- نان و پنیر به کمر عروس بستن، اعتقادی است عاقله را که با این عمل برکت به خانه داماد توسط عروس نقل می‌شود.

ایا میزان قصه کرد که لکیر حکمتها دیگر این بهی
این بهم است که ظلم و تعدیها سلاطین جور را شروع کنه؟

چرندپرند *

ناپلیون می گوید: برای تربیت پسرهای خوب ناچاریم که مادرهای خوب تربیت کنیم.

پیغمبر ما هم می فرماید: «الْبَجَّةُ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأُمَّهَاتِ»، یعنی بهشت زیر قدم مادرهاست.

این حرف مسلم و از بدیهیات اولیه است که اخلاق، عادات، و عقاید مادر در تمام طول عمر اولاد دخیل^۱ است یعنی هر خلق و عادت و عقیده که در طفولیت از مادر به طفل سرایت کرد در تمام مدت عمر اصل و مبنای اعمال و افعال و حرکات اوست.

شیخ سعدی هم همین معنی را در نظر گرفته و در این مقام گفته است که:

«خوی بد در طبیعتی که نشست

نرود تا به روز حشر^۲ از دست

من مدتها بود می گفتم ببینی با این همه اصرار انبیاء و حُکما و مردمان بزرگ دنیا به تربیت زنان، چه علت دارد که زنهای ما چندین دفعه جمع شده عریضه ها به مجلس شوری و هیئت وزراء عرض کرده و با کمال عجز و الحاح^۳ اجازه تشکیل مدرسه به طرز جدید و تربیت آنجنمِ نِسوان^۴ خواستند، و هر دفعه و کلا و وزرای ما گذشته از اینکه همراهی نکردند ضِدیت^۵ هم نمودند!

در این باب خیلی فکرها کردم خیلی به دره گودالها رفتم و در آمدم، عاقبت فهمیدم همه اینها برای این است که زنهای ایران یعنی

مادرهای ما اعتقاد کاملی به دیزی از کار درآمده^۶ دارند.
حالا خواهش می‌کنم به حرف من نخندید و شوخی و باردی^۷
تصوّر نکنید. در این سرپیری مسخرگی و شوخی نه به سن و سال من
می‌برازد، نه به ریش قرمز دوره کرده^۸ من.

من جدّاً می‌گویم که اگر همه خانمهای علم دوست و آقایان
ترقی طلب ایرانی هزار علت برای این ضدیت وزراء و وکلا در کار
مدرسه و انجمن زنها ذکر کنند من یک نفر معتقدم که جهت اصلی آن
همان اعتقاد کاملی است که مادرهای ما به دیزی از کار درآمده دارند.

من آبداً از همشهریهای خود از اظهار این عقیده زنهای خودمان
خجالت نکشیده صاف و پوست کنده گفتم و میل دارم آنها هم پیش من
رودرواسی را کنار گذاشته مرد و مردانه بیایند میدان و اقرار کنند که
مادرهای ما ده تا دیزی نو و بی عیب را به یک دیزی از کار درآمده عوض
نخواهند کرد.

چرا که اگر این اقراررانکنند فرضاً که خودمانی‌ها، یعنی
هموطنهای ما، بفهمند که دُخو راست می‌گوید باز خارجیا خواهند
گفت که مقصود من شوخی است، و همانطور که گفتم در این سرپیری
مسخرگی و شوخی نه به سن و سال من می‌برازد، نه به ریش قرمز دوره
کرده^۸ من.

ما همان‌طور که سابقاً گفتیم عقیده و اخلاق و عادات مادرها در
تمام عمر مبنای تمام اخلاق و عقاید و عادات پسرهاست، و از جمله
همین اعتقاد مادرهای ما به دیزی از کار درآمده سبب شده که ما هم
بلااستثناء در بزرگی اعتقاد کاملی به آدمهای با استخوان^۹ داریم.

این معلوم است که هیچ آدمی بی استخوان نیست، اما مقصود از
این حرف آن است که آدم مثل همان دیزی‌های از کار درآمده باشد.
وگلا و وزراء ما خوب می‌دانند که اگر خانمهای ایرانی دور

هم جمع شوند، مدرسه باز کنند، انجمن داشته باشند، تعلیم و تربیت بشوند، کم کم خواهند فهمید که دیزی های پاک و پاکیزه بهتر از دیزی هایی است که دو انگشت دوده در پشت و یک وَجَب چربی سی و پنج ساله در در و دیوارش باشد و بی شبهه وقتی که این عقیده از مادرها سَلَب شد، پسرها هم بعدها به آدم با استخوان اعتقاد پیدا نکرده و مثل جناب... تقی زاده پاشان را توی یک کفش می کنند^{۱۰} و می گویند: تا کی باید وُزرا، رجال و اولیای امور ما از میان یک عده معین محدود انتخاب شده و اگر هزار دفعه کابینه تغییر کند باز یا شکم مُشیرُالسَّلطَنه، یا آواز حَزینِ نظام السَّلطَنه و یا جُبَّة^{۱۱} آصِف الدَّوْلَه زینت افزای هیئت باشد. و البته می دانید که به قول ادیب کامل دانشمند فاضل وزیر علوم آتیه ایران حاجی صَدْرُالسَّلطَنه «این رشته سر درازهایی هم دارد»، یعنی فردا که این خیال عمومی شد در موقع انتخابات دوره دوم نوبت وُگلا هم خواهد رسید.

حالا من صَریح می گویم و وجدانِ تمام وُزراء و وُگلا و اولیای امور را شاهد می گیرم که اصل خرابی مملکت و بدبختی اهل ایران همان اعتقاد کاملی است که زنهای ما به دیزی از کار درآمده دارند، و بلاشک هر روز که این عقیده از میان ما مرتفع شد، همان روز هم ایران به صفای بهشت برین خواهد شد و اگر خانمها و آقایان مملکت ما واقعاً طالب اصلاحند باید به هر زودی که ممکن است اول آقایان هر قدر در این مملکت ریش، جُبَّة^{۱۱}، قُطْرِ شکم، اُروسی های دَستک دار^{۱۲} و هر چه که از این قبیل نشانه و علامت استخوان باشد همه را یک روز روشن با یک غیرت و فداکاری فوق الطَّاقَه باریک الاغ کرده از دروازه های شهر بیرون بیندازند و بعد هم خانمها هر چه دیزی از کار درآمده در مطبخ ها دارند همه را برداشته بیارند و پشت سر این مسافرِ محترم^{۱۳} بشکنند.

اگر این کار را بکنند من قول صریح می‌دهم که در مدت کمی تمام خرابیها اصلاح بشود. و اگر خدای نکرده به این حرف اعتنا نکرده و مثل همه حرفهای من پشت گوش بیندازند^{۱۴} دیگر عقل من به جایی نمی‌رسد.

بروند خَثم «عَمَّنْ يُجِيبُ»^{۱۵} بگیرند بلکه خدا خودش اصلاح کند. این اولش. اینهم آخرش وَالسَّلَام.

(دخو).

اعلان

سادات آنجدانی که اوجاق و صاحب نفس می‌باشند و کراراً حاجی‌ها و کربلائی‌های ما هم به تجربه رسانیده‌اند در آستن کردن زنهای عقیم ید طولی دارند.

این روزها از محله عربها برخاسته و نمی‌دانم کجا نشسته‌اند اشخاصی که اولادشان نمی‌شود به محل مزبور رجوع فرمایند که در صورت عدم شک و اعتقادِ خالص، مُجَرَّب است.

* از شماره سی و یکم روزنامه صور اسرافیل (پنجشنبه ۱۱ جمادی الاولی ۱۳۲۶ ه.ق.) (ص ۷ و ۸).

۱- دخیل، دخالت کننده در کارها.

۲- حَشَر (روز...)، روزِ رستاخیز، روز قیامت.

۳- إلحاح، إصرار. ابرام. سِتیهش. پافشاری با خواهش در طلب چیزی.

۴- نِسوان، زنان.

۵- ضِدیت، دشمنی.

۶- از کار درآمده (دیزی...) که نو نباشد. که در آن بارها غذا پخته باشند و بدین سبب مزه غذا را نگرداند و مطبوعتر کند.

- ۷- شوخی و باردی، مزاح و گستاخی و بی مزگی و خنکی.
- ۸- دوره کرده، نوعی اصلاح ریش و آن تراشیدن یا ماشین کردن زیر چانه و خط انداختن روی گونه هاست.
- ۹- آدم با استخوان، اصیل، نژاده گُهری. اُصولی. مُتَصِف به صفات و اعتقاداتِ مردمی؛ با نفوذ. با اعتبار.
- ۱۰- پاراتوی یک کفش کردن، در اثبات امری پافشاری کردن و اِصرار کردن.
- ۱۱- جُبّه، جامه گشاد و بلند که فراز جامه های دیگر پوشند و نوعی از آن آستری از پوست خَز دارد.
- ۱۲- اُروسی دستک دار، ظاهراً کفش سگک دار یا بندی.
- ۱۳- یعنی اَلَاغ با بار ریش و جُبّه و... را. (شکستن ظروف سُفالی پشتِ سر مسافر به نیت دیگر بار باز نیامدن وی، از رسوم عامّه بوده است).
- ۱۴- پشتِ گوش انداختن، مورد فراموشی و اِهمال و بی اعتنائی قرار دادن.
- ۱۵- ختم، از آغاز تا انجام خواندن قرآن؛ ختم «عَمَّنْ يُجِيبُ»، خواندن آیه ۶۳ از سورة النمل ۲۷ یعنی «عَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ» است دوازده هزار بار یک نفر، یا هزار نفر هر یک دوازده بار.

چرند پرند *

ای بابا! برو پی کارت، برو عقلت را عوض کن مگر هر کسی هرچی گفت باید باور کرد؟ پس این عقل را برای چی توی گله آدم گذاشته اند. آدمیزاد گفته اند که چیز بفهمد، اگر نه می گفتند حیوان.

مرد حسابی روزی بیست من.. برنج آب می ریزد روزی دست کم دست کم که دیگر از آن کمترش نباشد ده تومن دهشاهی و پنجشاهی مایه می دهد. اینها برای چیه؟! برای هیچ و پوچ؟! هی هی! تو گفتی و من هم باور کردم. این گله را می بینی؟ این گله خیلی چیزها توش هست، اگر حالا سرپیری من عقلم را بدهم دست جاهل مایل ها، من هم مثل آنها می شم که.

مردیکه یک من ریش توی روش است. بین دیروز به من چه می گوید. می گوید: دولت می خواهد این قشون را جمع کند، مجلس را به توپ ببندد. خدا یک عقلی به تو بدهد یک پول زیاد به من، آدم برای یک عمارت پی و پاچین در رفته از پشت دروازه طهران تا آن سر دنیا اردو می زند؟ آدم برای خراب کردن یک خانه پوسیده عهد سپهسالاری آن قدر «علی بلند»، «علی تیزه»، «لبوی^۲»، «جگرکی»، «مشتی^۳»، «فعله^۴» و «حمال» خبر می کند؟ به به؟

آحمقی گفت و آبلهی باور کرد^۵، خدا پدر صاف صادق^۶ بچه های تهران را بیامزد.

یکی دیگر می گوید: شاه می خواهد اول با این قشون همه باغ شاه^۷ را بگیرد، بعد قشون بکشد برود مهرآباد^۸ را بگیرد، ینگى امام^۹ را بگیرد و بالاخره همه ایران را بگیرد.

من می گویم مرد! آدم یک چیزی را نمی داند، خوب، بگوید
 نمی دانم، دیگر لازم نیست. که از خودش حرف در بیاورد. شما را به خدا
 این را هیچ بچه ای باور می کند که آدم پول خرج بکند، قُشون و
 قُشون کشی بکند، لگ و لگ^{۱۰} بیفتد توی عالم و دُنیا، که چه خبر است
 می روم مملکت خودم را که از پدرم به من ارث رسیده و قانون اساسی در
 خانواده من ارثی کرده از سرنو بگیرم. این هم شد حرف؟

وَاللّٰه اینها نیست، اینها پُولیتیک^{۱۱} است که دولت می زند، اینها
 نقشه است، اینها اسرار دولتی است. آخر بابا هر حرفی را که نمی شد
 عالم و آشکار گفت.

من حالا مَحْضِ خاطر دل قایمی^{۱۲} بعضی وکیلها هم شده باشد
 می گویم، اما خواهش می کنم، مرگ من، سیلهای دَخورا تو خون دیدید
 این مطلب را به فرنگیها نگویند که بردارند زود بنویسند به
 مملکت هاشان و نقشه دولت ما را به هم بزنند.

می دانید دولت می خواهد چه بکند؟ دولت می خواهد این قُشون
 را همچه یَواشکی به طوری که کسی نفهمد، همان طوری که عُثمانی به
 اسم مشروطه طلب های و ان^{۱۳} قُشون جمع کرد و یکدفعه کاشف به عمل
 آمد که می خواهد با روسیه جنگ کند، دولت ما هم می خواهد یَواشکی
 این قُشونها را به اسم خراب کردن مجلس و گرفتن سید جمال^{۱۴} و
 مَلِک^{۱۵} و هر چه مشروطه طلب، یعنی مُفسد هست، جمع بکند. درست
 گوش بدهید ببینید مطلب از کجا آب می خوردها! — آن وقت اینها را دو
 دسته کند یک دسته را به اسم مُطیع کردن ایل قشقای و بختیاری بفرستد
 به طرف جنوب، یک دسته را هم به اسم تسخیر کردن آذربایجان بفرستند
 به طرف شمال. آن وقت یک شب توی تاریکی آن دسته اولی را در
 خلیج فارس یَواشکی بریزد توی ده بیست تا گرجی و روانه کند به طرف

انگلیس و از این طرف این یکی دسته را هم همین طور آهسته و بی صدا باز دَمَدَمه های^{۱۶} صُبح، قُلُقُلک^{۱۷} و بار و بُنه، سفره نان و هر چه دارند بار کند روی چهل پنجاه تا الاغ و از سر حدّ جُلُفا از بیراهه بفرستد به طرف رُسیّه. آن وقت یک روز صبح زورد اِدارد هفتم، در لندن، و نیگَلایِ دویم، در پِیترز بُورغ^{۱۸}، یکدفعه چشمه‌اشان را واکنند ببینند که هر کدامشان افتاده‌اند گیر بیست تا غلام قره‌جه‌داغی.^{۱۹}

وَاللّٰه خدا تیغش را بُرا کند. خدا دشمنش را فنا کند این هم نقشه شاپشال^{۲۰} است که کشیده، اگر نه عقل ما ایرانیها که به این کار نمی‌رسید که.

شیطان می‌گوید هر چه داری و نداری^{۲۱} بفروش بده این سربازها درین سفرمالِ فرنگ برات بیاورند، برای اینکه هم کرایه ندارد، هم گُمرک. صدتومنش سر می‌زند به پانصد تومن. خدا بَدَد بَرگت.

یک دل هم می‌گویم خودم برم، اما باز می‌گم نکند شاپشال بدش بیاد؟ برای اینکه فکر بکند بگوید: این بد ذات حالا پاش به فرنگستان نرسیده آنجا را هم مشروطه خواهد کرد. باری خدا سفر همه‌شان را بی‌خطر کند.

(دخو).

* از شماره سی و دوم روزنامه صوراسرافیل (شنبه ۲۰ جمادی الاول ۱۳۲۶ هـ. ق.) (ص ۷ و ۸).

۱ - جاهل، جوان برومند و قوی (در تداول عامه)، «ماهِل» مُهمل آن است.
۲ - لَبویی، لبوفروش، چغندر پخته فروش؛ جگرکی، حَسْرَتُ المُلُوک یا جَغُور بَغُور فروش آنکه جگر و جگر سفید به قطعات خرد کرده با پیاز پزد و فروشد.
۳ - مَشْتی، صورتی و تلفظی از کلمه مَشْهَدی و اصطلاحاً دسته‌ای از مردم که عادات و

آداب و اصطلاحات خاص آمیخته با جوانمردی. و زورمندی و گذشت و گاه رندی و تمپاری دارند.

۴- فَعْلَه، کارگر. گیلکار (در تداول عامّه با سکون عین به معنی مفرد به کار رود و حال آنکه اصل کلمه به فتح عین و جمع است).

۵- مَثَل است «ابلهی گفت و احمقی باور کرد» یعنی گوینده و گرونده هردو ساده لوح و خوش باورند. رجوع کنید به امثال و حکم دهخدا.

۶- صاف و صادق، صاف و ساده. بی ریا و ساده لوح و بی حيله. بی شیله پيله.

۷- باغ شاه، باغی در مغرب طهران قدیم، در انتهای خیابان سپه فعلی که بعدها محل پادگان نظامی با همین نام گردید.

۸- مهرآباد، آبادی واقع در مغرب طهران که اینک تأسیسات فرودگاه بین المللی هواپیمائی در محل آن واقع است.

۹- ینگی امام، دهی بر سر راه طهران به قزوین به نیمه راه.

۱۰- لَک و لَک افتادن توی عالم، آهسته و با تهیلاستی و بی هدف روی به مقصدی آوردن. (لَک و لَک، حکایت آواز کفش کسی است که به آهستگی و با کشیدن پا بر زمین راه رود).

۱۱- پولیتیک Politiq لغت فرانسه است به معنی سیاست و تدبیر و نیرنگ، حيله، خُدعه.

۱۲- دل قایمی، خاطر جمعی، اطمینان خاطر یابی.

۱۳- وان، ناحیتی در مشرق ترکیه نزدیک مرز ایران و در یاچه ای به همان نام تیز در آن واقع است.

۱۴- مراد سید جمال الدین واعظ مشهور است پدر آقای سید محمدعلی جمالزاده نویسنده مشهور) از رهبران مشروطه و مسموم در بروجرد به سال (۱۳۲۶ ه.ق.) به دستور محمدعلیشاه.

۱۵- مراد مَلِک المُنْکَلَمین حاج میرزا نصرالله است از خُطبا و روحانیون و رهبران مشروطه مقتول در (۲۵ جمادی الاول ۱۳۲۶ ه.ق.) در باغشاه به فرمان محمدعلی شاه.

۱۶- دَمَدَمَه صبح، دَم دَمای صبح، نزدیک صبح، حوالی و حدود بامداد.

۱۷- قُلْکُلْک، تَنگ سَفالین آب.

۱۸- پِطِرْزبورغ، نام پایتخت قدیم روسیه. لنین گراد امروزی.

- ۱۹- قره‌چه‌داغ، ناحیه‌ای در آذربایجان. آرسبارانِ امروزی.
 ۲۰- شاپسال، یهودی باغچه‌سرای (کیریمه‌ای) مشاور محمدعلی شاه قاجار.
 ۲۱- داروندار، تمام ثروت، هست و نیست، کل مایملک و دارائی.

قلعه‌ی بیست و نه درخت درخت
 دانا در بدین میدان خون
 بار درخت است درخت
 از این بر صبح بیدارم که در
 رگ استقل و از درخت
 جهان بیستم: دلائل کهن الیه

چرند پرند

کَلَامُ الْمُلُوكِ مُلُوكِ الْكَلَامِ *

کَلَامُ الْمُلُوكِ مُلُوكِ الْكَلَامِ، یعنی حرفِ پادشاه پادشاهِ حرفهاست من همیشه پیشِ خود می گفتم که ما آدمها پادشاه لازم داریم برای اینکه مثلاً اگر با روسیه جنگ کنیم، هیجده شهر قفقاز را محافظت کند که روسها نبرند. اگر اولاد داشته باشیم مدارس عمومی مَجانی تهیه نماید که بچه ها بیسواد و کور بار نیایند. اگر مجلس داشته باشیم سه دفعه با قرآن قسم بخورد و عِصْمَتِ^۱ مادرش را هم مَزِيدِ^۲ وثیقه کند^۳ که در حفظِ مجلس بکوشد.

بله ما پادشاه می خواهیم برای این جور کارها. اما متحیر بودم که حرف پادشاه چه لازم دارد تا اینکه بگویند حرفِ پادشاهِ حرفهاست.

آلآن درست پنج ماه و پنج روز و پنج ساعت و پنج دقیقه بود که من به بعضی ملاحظات «چرند پرند» ننوشته بودم. یعنی این عادت یک سال و نیمه خودم را ترک کرده بودم. و چنانکه همه ایرانیها می دانند ترکِ عادت هم موجبِ مرض است، یعنی مثلاً همان طور که یک صد و هشتاد هزار نفر اهلِ رشت اگر همیشه زیر دست چهارده پانزده نفر فراش و پیشخدمت و مُشت و مال چي^۴ و آفتابه گُلدان^۵ گذارِ حکومت نباشند، ناخوش می شوند، همانطور که اهالی شیراز و اصفهان و بلوچستان و خوزستان و کرمانشاهان و لرستان و عراق و کردستان و یزد، اگر سالی چندین صدها دخترِ باکره و هزارها طفلِ آمرد^۶ برای اندرون و آبدارخانه های حُکام ندهند ناخوش می شوند، و همانطور که خاقانِ مغفور

فتحعلیشاه قاجار اگر روزی دو ساعت زیر سُرُره عمارت نگارستان طاق واز نمی خوابید ناخوش می شد، و همانطور که ناصرالدین شاه اگر هر روز خواهر زن خودش را ملاقات نمی کرد ناخوش می شد، و همانطور که اگر مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه شبها به لباس کُلفتهای اندرون^۸ باقراولها و سر بازها صحبت نمی کرد ناخوش می شد، و همانطور که ام الخاقان زن حاج نصیر السلطنه اگر شبها با محمدعلی خان ملاقات نمی کرد ناخوش می شد و همانطور که محمدعلی میرزا اگر در سال اول سلطنت هر روزه عمه خود تاج السلطنه را نمی دید ناخوش می شد، و همانطور که مُجَلَّلُ السُّلْطَان، رئیس عَمَله خلوت^۹ اگر روزی چهل پنجاه زرده تخم مرغ با گُنیاک و کباب بره نمی خورد ناخوش می شد، و همانطور که اعلیحضرت قَدَرُ قُدْرَتِ ظِلِّ اللَّهِ مُحَمَّدعلی شاه قاجار شبی چند ساعت با مجلل خلوت نمی کرد ناخوش می شد، و بالاخره همانطور که جناب مُشیر السُّلْطَانه اگر هر روز جمعه مُسَهِّل نمی خورد ناخوش می شد، و همانطور که امیر بهادر جنگ اگر هر صبح شنبه ریشش را خِضاب^{۱۰} نمی کرد ناخوش می شد، نزدیک بود من هم ناخوش بشوم، و هئی گئی ها کیم^{۱۱} بود که روزنامه از نوطبع بشود و من بعد از پنج ماه و پنج روز و پنج ساعت و پنج دقیقه انتظار داغ دلی از چرند و پرند بگیرم.^{۱۲}

اما برادرهای عزیز وقتی که اسباب فراهم شد و من هم با کمال شوق برای از سر گرفتن عادت خودم قلم در دست گرفتم، یکدفعه کاغذ یکی از رفقا، محتوی به صورت و دستخط آفتاب نُقْطِ^{۱۳} اعلیحضرت ظِلِّ اللَّهِ در جواب تلگرافات حُجَجِ اسلام^{۱۴} نَجَف رسید، و چهار دست و پا توی حال و خیال من دوید.

از دیدن این دستخط من نه تنها در چرند و پرند نویسی به عجز

خود اقرار کردم بلکه یک مسئله مهمی هم که در تمام عمر حلش برای من مشکل بود کشف شد و آن این بود که حرف پادشاه پادشاه حرفهاست. خدا توفیق بدهد به حضرت مشیرالسلطنه صدر اعظم دولت قاهره ایران، پارسال وقتی که همین روزها لقب وزیر داخله داشت یک روز در بالاخانه باغ شخصی خودش با تمام رجال و ارکان دولت قوی شوکت نشسته بود. در این بین یک گله گاو از جلو عمارت گذشت و از قضا گاو جناب مشیرالسلطنه در جلوی گاوهای دیگر افتاده بود. حضرت وزارت پناهی حُضار^{۱۵} را مخاطب فرموده به زبان مبارک خودشان فرمودند: حضرات! گاو وزیر داخله هم وزیر داخله گاوهاست.

باری مطلب از دست نرود.

مطلب اینجا بود که همانطور که گاو وزیر داخله وزیر داخله گاوهاست و به لهجه رشتی ها و مازندرانیها شیخ فضل الله خر، خر شیخ فضل الله هاست. همانطور هم حرف پادشاه پادشاه حرفهاست.

ای اُدبای ایران آآن شما یک سال و نیم است به چرند و پرند نوشتن دَخو عادت کرده اید، و خوب می دانید چرند پرند یعنی چه، حالا این دستخط ملوکانه را بخوانید و ببینید من هرگز در تمام عمر به این چرند پرندی نوشته ام؟ یا شما در عمرتان خوانده اید و آن وقت شما هم مثل دَخو باور کنید که کَلَامُ الْمُلُوكِ مُلُوكُ الْکَلَامِ راست است، و حرف پادشاه پادشاه حرفهاست وَالسَّلَام.

صورتِ لایحه جوابیه محمدعلی شاه

به حُجَجِ اسلام^{۱۶} نجف:

«جنابان حُجَجِ اسلامیه ثلاثه^{۱۷}، سَلَمَهُمُ اللهُ تَعَالٰی! تلگراف شما به توسط جناب وزیر اعظم از ملاحظه ما گذشت و معلوم شد که از مساعی اصلیه آن حادثه و سوء قصدی^{۱۹} که فِرَقِ^{۲۰} فاسده نسبت به دین و دولت

داشته و با شواهدِ خطوطِ خودشان که حاضر است، و مُنگِشِف شده^{۲۱} هنوز اطلاعِ تام ندارید و استحضاراتِ شما عیناً از طُرُقِ دَسایِسِ^{۲۲} خارجه و مُنافِقینِ داخله است.

با اینکه طبقاتِ مردمِ ایران از عُلَمایِ رَبانِیین^{۲۳}، که حَقِیقَةُ غمخوارِ اسلام و اسلامیان هستند، تا سلسلهٔ تُجَّار و کَسَبه و اِهالیِ قُرُی و ایلاتِ صحرا گردِ بیابان نَورِد نوعاً بر خیالاتِ خبیثهٔ آنها پی برده‌اند و عموم از این وضعِ مُسْتَحْدَثِ مُشْمِزِ^{۲۴} و از اسمِ مَشروطه بیزار و مُتَنَفِر شدند، و سیرهٔ ما را در مُساعِدتی که می‌کردیم موردِ اعتراض و انتقاد قرار داده، آن قدر عَرایِضِ تَظَلُّم و شَکوی به توسط پست و تِلِگراف به دربار ما از اطرافِ ممالکِ محروسه ریخته، که دیدیم در واقع مملکتِ ایران ضَبحهٔ واجِدَه^{۲۵} شده است و اگر بیشتر از این با بدعتِ مَزِدکی مذهبِان همراهی بکنیم، واز استغاثاتِ حُجَجِ اسلام^{۲۶} تَغافل و رزیمِ مَظَنَّةِ اینست که عصر ما تاریخِ انقراضِ دین و دولتِ ایران هر دو واقع می‌شود. قَسَم به ذاتِ پاکِ پروردگاری که پادشاهیِ پادشاهانِ عالم به مَشِیَّتِ اوست و او ما را بر آریکهٔ^{۲۷} پدرانِ تاجداران، اَنارَ الله بُرْهانَهُم،^{۲۸} مُستوی^{۲۹} و مُستولی فرموده است به واسطهٔ این اتفاق که واقع شد خودمان را در حضورِ صاحبِ شَرع^{۳۰} مستوجبِ آجرِ مُجاهدین و مُجَدِّین^{۳۱} دینِ مُبین می‌دانیم، و بِحَمْدِ الله تَعَالیِ امروز مملکتِ ایران در کمالِ انتظام و رعایا در نهایتِ راحت و وَجوهِ عُلَماء و حُجَجِ اسلام^{۳۲} و عمومِ اعیان و معاریفِ تمامِ ایران همه روزه به توسطِ بَرَق و بَرید^{۳۳} در مقامِ تَشکر، رِجالِ در بَارِ قَدَرِ اِقْتدار^{۳۴} هم همه اسلام پرست و دیندار، خاصه وزیرِ اعظم که علاوه بر عالمِ کفایت و مسلمانی، قُدس و تقوای او بر آن جنابان معلوم است.

ما هم بِحَمْدِ الله تَعَالیِ به ترویجِ شَرع و تَعْظیمِ شَعایِرِ^{۳۵} و اجرایِ قانونِ اسلام و ایجادِ وسایلِ عدلِ عام به تمامِ قوایِ خودمان مشغول شده‌ایم و سابقاً هم به همین نِیَّتِ مُقَدَّس بودیم.

اگر به یک آدمی که به موجب خط شریف مرحوم آیه الله شیرازی که مضبوط است خود را از سلسله خارج کرده و از حدود خود تخطی^{۳۴} نموده، سردهسته مفسدین فی الارض^{۳۵} شده باشد، توهین وارد آید از خود اوست و هر کس از وظایف خاصه خود خارج شود و از حدی که دارد تجاوز نماید البته به همان نتایج ناگوار دوچار خواهد شد کائناً من کان.^{۳۶} و ما از نیات مقدسه خودمان جداً امیدواریم که در عهد همایون ما احترام علمای ایران و غمده سلسله مجتهدین نشر علوم آل محمد صلی الله علیهم اجمعین، از عهد سلاطین ماضیه بگذرد و استقلال دربار ایران به توجّهات خاصه شاهنشاه دین امام عصر، ارواحنا فدا، با دُولِ مُعَظَّمه عالم برابری و همسری کند، و ان شاء الله امیدواریم که به توجّهات امام عصر، عَجَلُ اللهُ فَرجه^{۳۷} روز به روز توفیق خداوندی شامل شود که در ترویج دینِ مُبینِ دقیقه ای کوتاهی نشود. وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتْبَعَ الْهُدٰی...^{۳۸}

(۱) از شماره اول (دوره دوم) روزنامه صوراسرافیل چاپ سویس (پاریس) (غره محرم ۱۳۲۷ هـ. ق. برابر ۲۳ ژانویه ۱۹۰۹ م.) ص ۷ و ۸ (این شماره را در تبریز عیناً تجدید چاپ کرده اند. (مقاله ایرج افشار در مجله نگین شماره ۱۶۷ ص ۳۱ خرداد ماه ۱۳۵۱).

- ۱- عِصْمَت، پاکدامنی.
- ۲- مزید، افزونی، زیادتی.
- ۳- وثیقه کردن، چیزی را موجب استواری عهد و پشتیبان پیمان کردن.
- ۴- مُشت و مال چی، آنکه در گرمابه با دست اندام کسی را مالش دهد.
- ۵- آفتابه گلدان، آفتابه لگن، ظرفی برای دست شستن (گلدان به جای لگن در موقع قضای حاجت به کار می رفته است).
- ۶- باکره، دوشیزه.
- ۷- اَمَرْد، ساده. پسر بی مو.
- ۸- کُلَفَت، زن خدمتکار، خادمه.

- ۹- عَمَلَةُ خَلُوت، خدمتکاران اندرون و حرم.
- ۱۰- خِضَاب، رنگین کردن موی سر و ریش و کف دست و کف پای و سرانگشتان با چیزی چون حنا و رنگ و غیره.
- ۱۱- گَنی ها گَنی، چه وقت ها چه زمان ها («گَنی» از ادوات استفهام و «ها» رابط این قید مکرر است).
- ۱۲- داغ دل از چیزی گرفتن، بهره بردن از چیزی که در آرزو و انتظار آن باشند به حد کمال و فراغ.
- ۱۳- آفتاب نُقْط (وصفی کلمات نوشته را)، که دارای نقطه های درخشان چون آفتاب است.
- ۱۴- حُجَّجِ إِسْلَام، حُجَّهُ الْإِسْلَام. عنوانی روحانیان مسلمان را.
- ۱۵- حُضَار، جمع حاضران، آنان که در مجلسی و محفلی گرد باشند.
- ۱۶- حَضَرَات، اشخاص گرد آمده در محفلی و مجلسی. این کلمه در مقام تفخیم و بزرگداشت افراد نیز به کار رود نظیر: حَضَرَاتِ عُلَمَاء و..
- ۱۷- علماء تلگراف کننده از نجف اشرف به شاه سه تن بوده اند.
- ۱۸- سَلَّمَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى، تندرست و سالم بداردشان خدای بزرگ و بلند مرتبه.
- ۱۹- سوء قصد، اشاره است به بمبی که در خیابان پستخانه قدیم (اکباتان فعلی) طهران روز جمعه ۲۵ محرم ۱۳۲۶ ه.ق. به اتومبیل محمدعلی شاه انداخته شد عقب اتومبیل را سوراخ سوراخ و چند نفر را مجروح و مقتول کرد، اما شاه که در کالسکه بود و با اتومبیل صدقیمی فاصله داشت آسیبی ندید. (روزنامه مجلس شماره ۶۰ شنبه ۲۶ محرم ۱۳۲۶ ص ۴).
- ۲۰- فِرَق، جمع فرقه، گروه ها دسته ها، طایفه ها.
- ۲۱- بِعْنی عَوَامِلِ تَوَطُّیْهِ کشف شده است و آشکارا و بر ملا گشته است.
- ۲۲- دَسَائِس، جمع دَسِیسه، توطئه، فتنه، حيله پنهانی؛ دسائس خارجه، کارشکنیها و توطئه های بیگانگان و دول ارو پائی چون روس و انگلیس و غیره.
- ۲۳- رَبَانِیْن، جمع رَبَّانِی، خداشناسان، مردان خدا، راسخان در دین.
- ۲۴- مُشَمِّز، بیزار. متنفر.
- ۲۵- ضَبَّجَه، ناله و غوغا و شیون؛ ضَبَّجَه وَاحِدَه، ناله و شیون یکپارچه گروهی که همانند ضَبَّجَه یک تن به گوش رسد.
- ۲۶- آر یکه، تخت.

۲۷ - أَنَارَ اللَّهُ بُرْهَانَهُمْ (جمله فعلی دعائی)، خدای حجت آنان را بر زبان ایشان بنهاد
یا خدای آنان را پیامرزا.

۲۸ - مُسْتَوًی، چیره، مسلط، مستولی.

۲۹ - صَاحِبِ شَرَع، پیامبر اسلام.

۳۰ - مُجَاهِدِین، کوشندگان. مُجَدِّین، جدیت کنندگان.

۳۱ - بَرْق و بَرِّد، ظاهراً تلگراف و پُست.

۳۲ - قَدْرِ اِقْتِدَار، با توانائی همانند قَدْر، با توانائی سرنوشت و حُکْم خداوند در باره
بندگان.

۳۳ - شَعَائِر، جمع شَعِیرَة و شِعَارَه، آداب و رسوم ملی یا مذهبی.

۳۴ - تَخَطُّی، تجاوز. در گذشتن از حد.

۳۵ - مُفْسِدِین فِی الْأَرْض، تباهی و فساد کنندگان در زمین.

۳۶ - کَائِنَاً مَنْ کَانَ، هر که خواهد گوباش.

۳۷ - عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَهُ، خدای در گشایش او شتاب کند (دُعایی که شیعیان پس از ذکر
نام امام دوازدهم بر زبان آرند).

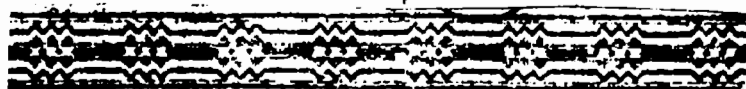
۳۸ - وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی، و سلام بر آنکه پیروی کند راستی را.

ایران کنونی

چرند پرند

مجمع الامثال دخیو

حمام لوفتن بی بی از این است که | هشتیری بشند • شاعر میفرماید :



صاحب امتیاز و مدیر : مدبر الممالک — طهران مطبعه تمدن

چرند پرند

اکنونومی پلستیک *

ای ادام اسمیت!^۱ که اسمت را پدر علمِ اکنونومی^۲ گذاشته‌ای. یعنی که مثلاً در روی زمین کسی بهتر از تو علمِ اکنونومی نمی‌داند. اگر تو واقعاً پدرِ اکنونومی هستی پس چرا لوازم تولید ثروت را منحصر به: طبیعت، کار و سرمایه قرار داده‌ای و در معنای این سه چیز هم دراز دراز مطالب نوشته‌ای.

از این حرف تو همچو در می‌آید که اگر انسان از این سه چیز منفعت نبرد، باید دیگر از گرسنگی بمیرد. هی هی! بارک الله به عقل و معرفت تو، بارک الله^۳ به فهم و کمال تو، حالا یک کمی نگاه کن به علمِ اکنونومی^۴ پادشاه ایران، و آن وقت پیش خودت اقلأً خجالت بکش! و بعد از این خودت را اول عالمِ علمِ اکنونومی حساب نکن.

مرد عزیز! تو خودت می‌دانی که پادشاه ما کار نمی‌کند. برای اینکه او شاهنشاه است. یعنی در دنیا و عالم هر جا شاه هست او بر همه‌شان شاه است. پس به همچو آدمی کار کردن نمی‌بrazد. آمدیم سرِ طبیعت آن را هم البته شنیده‌ای که شاهنشاه ایران از آن وقت که به شبی یک حَب تر یا ک عادت کرده طبیعتش^۵ آنقدرها عمل نمی‌کند.

و اما آنکه سرمایه است، آن را هم لابد در روزنامه‌های پارسال خوانده‌ای که در ماه ذیقعدۀ گذشته آن قدر از سرمایه‌ناک^۶ بود که داروندار عیالش را برد گذاشت بانکِ روسی گِرو، که چهار روز چَر چَرء بچه‌های میدانِ تو پخانه را راه انداخت.

پس حالا به عقیده تو باید شاه دستش را بگذارد روی دستش و
بر بر^۷ تماشا کند به امیر بهادر و امیر بهادر هم به قول ترکها مال مال^۸
نگاه کند به روی شاه!

نه عزیزم آدام اسمیت! تو اشتباه کرده ای. عِلْم تو هنوز ناقص
است تو هنوز نمی دانی که غیر از طبیعت و کار و سرمایه،
ثروت به چیزهای دیگر هم تولید می شود.

بله، نه شاه بر بر^۷ نگاه می کند به روی امیر بهادر و نه امیر بهادر
مال مال^۸ نگاه می کند به روی شاه. شاه وقتی دید دست و بالها تنگ
است ستار خان از یک طرف زور آورده. بچه های خلوت^۹ هم از یک
طرف برای موجب نق نق می کنند. ^{۱۰} می دانی چه می کند؟ می دهد در
در بار کیوان مدار یک سفره پهن می کنند. تمام وزراء، اُمراء، سردارها،
سرتیپ ها و مُجتهدها را جمع می کنند کنار سفره، ولیعهدرا هم می نشانند
میان همان سفره، دَلّاک را هم خبر می کنند، یکدفعه مثلاً از لای عِمَامه
شیخ فضل الله، یا مثلاً از پَرشالِ صدراعظم مُشیر السّلطنه، در می آید یک
گنجشک و می پرد میان اطاق، ولیعهد چشمش را می دوزد به طرف
گنجشک، دَلّاک^{۱۱}، خُرچ^{۱۲} عمل را تمام می کند. آن وقت یک دفعه
می بینی که یک صد و پنجاه و دو هزار دست رفت توی جیبها، هُی شاه،
پنجشاهی، پَناباد^{۱۳} و قران است که به مثل باران می ریزد توی سفره
وقتی پولها را می شمرند، خدا بدد برکت، شده است هفتصد و هفت
تومان و دو هزار و یازده شاهی.

حالا به من بگو ببینم این پولها از کجا پیدا شد؟ طبیعت این جا
کمک کرد؟ یا شاه دستش را از سیاه به سفید زد؟ یا یک سرمایه برای
این کار گذاشته شد؟

بعد از آن باز می بیند عین الدوله این پولها را ریخت توی یک

جانخانی^{۱۴} و با چهل هزار قشون ظفر نمون رفت تبریز و ستارخان هم نه گذاشت و نه ورداشت یکدفعه با دو یست سوار آمد به میدان. این طبیعی است که آدم از هول جان، هفتصد تومان که سهل است هفت هزار تومان هم باشد می گذارد و فرار می کند. عین الدوله هم هر چه از این پولها مانده بود گذاشت و فرار کرد و ستارخان آنها را برداشته قسمت کرد میان فقرای گرسنه و تشنه تبریز.

ای آدم اسمیت! حالا باز به اعتقاد تو باید دیگر شاه بنشیند به امان خدا و پاهاش را مثلاً به قول بابا گفتنی دراز کند رو به قبله!

هی! هی! آفرین به این عقیده! آفرین به این عقل و هوش!

خیر عزیزم! شاه باز این طور نمی کند. شاه محرمانه می دهد تفنگهای دولت را می ریزند توی میدان مال فروشها^{۱۵}، یک چراغ حلبی هم روشن می کنند می گذارند روی تفنگها: های بابا شام شد و ارزان شد.^{۱۶} تفنگهای صد تومانی را می فروشند پانزده تومان. شب وقتی حساب می کنند سیصد و چهل و پنج تومان تفنگ فروخته اند.

آنوقت فردای همان روز شاه می نشیند سر تخت کیانی که خدا به او عطا فرموده است! و سیف قاطع^{۱۷} اسلام، ستون محکم دین مبین و حامی^{۱۸} اسلام و مسلمین آغنی^{۱۹} سیدنا جنرال لیاخوف را هم صدا می کند، و می فرماید: از قراری که به حضور اعلی حضرت اقدس! همایون ما عرض شده است جمعی از مفسدین آشوب طلب که جز خرابی دین و دولت و هدم^{۲۰} بُنیان اسلام و سلطنت قصدی ندارند در خانه های خود برای اشتعال فتنه و فساد تفنگ ذخیره کرده اند، البته تمام خانه ها را مخصوصاً با قزاقهای روسی خودتان تفتیش کنید (برای اینکه قزاقهای مسلمان نامحرمند مبادا چشمشان به زن و بچه مسلمانها بیفتد). هر کس تفنگ دارد تفنگش را ضبط و یکی پانزده تومان هم جریمه کنید.

آن وقت از فردا جِنِرا لِیاخوف^{۲۱} هم با قزاقهای روسی خودش می افتد توی خانه های مردم، یعنی میان زن و بچه مسلمانان، تفنگها را به اضافه پانزده تومان جریمه و ده تومان پول وُتگا، یعنی عَرَق، برای مُجاهدین اسلام پس می گیرد. آن وقت آن سیصد و چهل و پنج تومان می شود ششصد و نود تومان. این هم مخارج یک اُردوی دیگر.

حالا ای آدام اِسمیت! به من حالی کن بینم این پولهای حاضر از طبیعت تحصیل شده؟ یا از کار؟ یا از سرمایه؟

پس تو هنوز خامی، هنوز علم تو کامل نیست. هنوز تو لایق لقبِ پدر اِکونومی پُلِیتیک نیستی. پدر اِکونومی پُلِیتیک پادشاهِ جَمجاه ملا یک سپاه، پدر والا گهر ما ایرانیها، اعلیٰ حضرتِ قَدَر قُدَرِتِ فَلَکِ جِشَمَتِ کیوان شوکتِ رستم صَوْلَتِ... مُحَمَّد عَلی شاه قاجار است. وَالسَّلام.

(۱) از شماره دوم (دوره دوم) روزنامه صوراسرافیل چاپ سویس (پاریس) (۱۵ محرم ۱۳۲۷ هـ. ق. برابر ۶ فوریه ۱۹۰۹ م.). (ص ۷ و ۸).

- ۱- آدام اِسمیت (Adam Smith) (اقتصاددانِ اِسکاتلندی مؤسس واقعی مکتب کلاسیک در اقتصاد (۱۷۲۳ - ۱۷۹۰ م.).
- ۲- اِکونومی (économie) لغت فرانسه است، به معنی اقتصاد.
- ۳- بارگ الله، زه، احسنت، آفرین.
- ۴- طبیعت، مزاج.
- ۵- ناک، لات، بی چیز، تهیدست، که آه در بساط ندارد.
- ۶- چَر چَر راه انداختن، اسباب عیش و نوش و رامش و خورد و خوراک فراهم کردن.
- ۷- برِبر نگاه کردن، خیره و مستقیم نگاه کردن در چشمان کسی به مدتی دراز.
- ۸- مال مال نگاه کردن، برِوِبر یا برِبر نگاه کردن. مات و بی حرکت خیره شدن به کسی یا به جایی.

- ۹- بَچَةُ خلوت، کودکی که در اندرون و خلوت بزرگان خدمت کند.
- ۱۰- نِقْ نِقْ کردن، زیر لب شکوه کردن، بهانه جویی را اُنْدیدن و غُرْغُر کردن.
- ۱۱- دَلَاک، کیسه کش. سلمان. موی تراش.
- ۱۲- خِرِچ، حکایت صوت بریده شدن چیزی.
- ۱۳- پَناباد، دهشاهی نقره.
- ۱۴- جانخانی، جَوَالِ بزرگ.
- ۱۵- مال، چار پا چون اسب و استر و خر.
- ۱۶- شام، غروب، مغرب؛ «شام شد ارزان شد» یا «شب شد ارزان شد»، جمله‌ای است که معمولاً فروشندگان دوره گرد برای فروختنِ بازمانده کالای خود نزدیکِ اغروب پیایی بر زبان آرند.
- ۱۷- سَیْف قاطع اسلام، شمشیر بُرّانِ اسلام. (در اشاره به خَالِد بن وَلید که لقب سَیْفِ اللّهِ داشت) اما اینجا به کنایه وطنز وصفی است لیاخوف افسر روس را .
- ۱۸- حامی، پناه.
- ۱۹- اَعْنی، قصد می کنم = یعنی (در تداول).
- ۲۰- هَڈم، ویرانی.
- ۲۱- لیاخوف، افسر قزاق روسی که به دستور محمدعلی شاه مجلس شورای ملی را روزی ۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۶ هجری قمری به توپ بست و جمعی از آزادیخواهان را کشت.

چرندپرند *

سواد دستخط ملوکانه به پارلمنت سویس

آنکه عالیجاه عزت همراه پارلمنت سویس به مراحیم کامله همایونی مباحی^۱ و مفتخر بوده بداند.

از قراری که به خاکپای جواهرآسای اعلیٰ حضرت قدر قدرت همایونی مامعروض افتاده است، جمعی از مفسدین مملکت و دشمنان دین و دولت، که جز بر باد دادن سلطنتی که خداوند متعال به حکمت بالغه خود به ما عطا فرموده، هوایی در سر، و جز اضمحلال اقتداری که آجداد والا تبار ما به ضرب شمشیر برای ما تحصیل فرموده اند، خیالی در دل ندارند، در قلمرو حکمرانی آن عالیجاه عزت همراه اجتماع نموده اند.

از آنجا که درجه لیاقت و کاردانی و کفایت و دولت خواهی آن عالیجاه همواره مشهود نظر کیمیا اثر همایون ما بوده و می باشد، می دانیم که در اطاعت اوامیر ملوکانه از هیچ چیز حتی از صرف مال و بذل جان دریغ ندارند.

از این رو آن عالیجاه عزت همراه را به موجب همین دستخط آفتاب نقطه^۲ مأمور می فرماییم که بمحض رؤیت فرمان قضا جریان^۳ ملوکانه مفسدین مزبور را، که از حلیه^۴ دولت خواهی عاری^۵ و از این رو در پیشگاه خداوندی نیز از دین و دیانت بری می باشند، گرفته و در جلو دارالحکومه دولتی به چوب بسته و تا وقتی که در قراشهای حکومتی تاب و توان و در بدن اشرار پوست و استخوان هست بزنند، تا مایه عبرت ناظرین و موجب تنبه سایر گردنکشان گردیده، و بعد از این بدانند که

سلطنت و دِیعه‌ای است الهی که از جانب خدای مُتعال به ما واگذار شده^۶ و احدی را حق آن نیست که سر از اطاعتِ اعلیٰ حضرتِ همایونی ما بزند یا شانه از یاسا^۷ و تزوِیک^۸ سیاستِ ما خالی کند.

و چون به کِریاس^۹ گردون اساسِ اعلیٰ حضرت ما عرض شده بود که در آن صفحاتِ چوب و فلک^{۱۰} صحیح کمتر به دست می‌آید، از این رو به کارگزارانِ قَرآشخانهٔ مُبارکه امر و مُقرر فرمودیم که یک بَغْلِ تَرکۀ آنار که مِصداقِ «مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَار»^{۱۱} است از باغِ شاهِ طهران، مرکز سلطنت و قلمرو حکمرانیِ ما، چیده و با یک اصله^{۱۲} فلکۀ مُمتازِ مُنقَّش به آن عالی جاه بفرستند.

از طرفِ گُمرک و کرایهٔ اشیاء مرسوله^{۱۳} خاطرِ آن عِزّت همراه آسوده باشد.

حضرتِ مُستطاب... جنرالِ لیاخوف^{۱۴} وعده کرده است که همین روزهای نزدیک به توسطِ جنابِ دوستِ مُعظَّم هارتویک، مبلغی مُعتد^{۱۵} از دولّتِ متبوعهٔ خود برای ما گرفته ارسال دارد.

و اگر آحیاناً از آنجا هم چیزی وصول نشد، امر و مقرر فرموده‌ایم که سرکار والا عَیْنُ الدَّوْلَه، فرمانفرمای کل قشونِ ظفرنمون و رئیسِ اُردوی کیوان شکوه، برای پنجمین دفعهٔ پُستِ انگلیس را بزند^{۱۶} و عایدات را به خزانهٔ مبارکه تحمیل کند.

در هر حال، خیالِ آن عِزّت همراه^{۱۷} از این باب بگلی مُرقّه و فارغ باشد، چه اگر هیچ یک از این دو صورت نگرفت باز حضرتِ اقدسِ والا، فرزندِ اعزّ کاکامکار، ولیعهدِ فلک عهد دولت گردون مدار را برای دفعهٔ دوم ختّه خواهیم کرد.

محضِ مزید دعاگویی و دولت خواهی یک ثوب^{۱۸} سرداری تن پوشِ مبارک ترمهٔ لاکی^{۱۹} شَمْسَه مُرَصَّع^{۲۰} از صندوقخانهٔ مبارکه به آن

عالیجاه عزت همراه مرحمت فرمودیم که زیب پیکر افتخار کرده بین. الاقرآن^{۲۱} مباحی و سرفراز باشد.

مقرر آنکه مستوفیان عظام و کتبه^{۲۲} کرام، شرح فرمان قضا جریان^۳ را در دفاتر خلود^{۲۳} ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند.

تحریراً فی چهارم ذیحجه پیچی نیل^{۲۴} خیریت دلیل^{۲۵} ۱۳۲۶.

(۱) از شماره سوم (دوره دوم) روزنامه صوراسرافیل چاپ سویس و پاریس (۱۵ صفر ۱۳۲۷ ه. ق. برابر ۸ مارس ۱۹۰۹ م.) (ص ۸).

۱- مباحی، سرفراز.

۲- آفتاب نقطه، که نقطه های حروف آن چون آفتاب درخشان و نورانی است وصفی است کلمات نامه را.

۳- قضا جریان، که همچون حکم کلی الهی است از جهت نفاذ (فرمان).

۴- جلیه، زیور، زینت.

۵- عاری، فاقد، مُبَرّا.

۶- این عبارت در متن مُتَمَم قانون اساسی ایران (اصل سی و پنجم) آمده بوده است.

۷- یاسا، قانون. قاعده یاسا (کلمه مغولی) مربوط به چنگیزخان.

۸- تروک، قانون. ترتیب و رسم (کلمه ترکی است). مربوط به تیمورگورکان.

۹- کریاس، دربار شاه؛ کریاس گردون اساس، دربار که بنیادی چون آسمان والا دارد.

۱۰- فلک، چوبی به درازای یک گز و نیم به قطر نزدیک ده سانتی متر استوانه شکل که

درمیان دو سوراخ به فاصله نیم گز از هم دارد و دو سر طنابی به درازای حدود نیم

گز بر آن دو سوراخ گره خورده است. در سابق محکومان را پشت بر زمین

می خوابانند و دو پاشان را برمی افراشتند و از دایره طناب می گذرانند آنگاه

فلک را می پیچانند تا طناب برگردد و پای محکوم سخت گردد، سپس بر کف

دو پای او ضرباتی با چوب خاصه با ترکه های آنار و غیره می کوفته و می زده اند.

چوب و فلک کنایه از این دستگاه با ترکه هاست. و فعل آن «فلک کردن»

است.

۱۱- مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرَانِ، قسمتی از آیه ۸۰ از سوره ۳۶ «یس» است (الَّذِي جَعَلَ لَكُم

مِنَ الشَّجَرِ...، آنکه نهاد برای شما از درخت سبز آتش). آوردن این جمله به تناسب انار و درخت و رنگ میوه آن با نار و شجر اخضر است و نیز اظهار فضل معمول منشیانه.

۱۲- اصله، یک درخت. یک نهال. اینجا لفظی است مناسبِ معدود برای درخت و نهال نظیر دانه. و تخته و دست و فروند و نفر که محاسبان و درازنویسان قدیم به کار می برده اند.

۱۳- مرسول، فرستاده شده.

۱۴- لیاخوف، افسر قزاق روسی که به دستور محمدعلی شاه روز ۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۶ عمارت مجلس شورای ملی را به توپ بست و گروهی از آزادیخواهان را کشت.

۱۵- مُعْتَد، از حد درگذرنده، گزاف، هنگفت.

۱۶- زدن، غارت کردن.

۱۷- عِزَّت همراه، از عناوین احترام آمیز که بزرگی و صاحب مقامی درباره فروتر از خودی به کار می برده است.

۱۸- ثوب، جامه؛ یک ثوب، یک دست.

۱۹- تِرْمَةُ لاکی، تِرْمَةُ به رنگ لاک، سرخ تیره (تِرْمَه، نوعی شال است با بافت و نقشی خاص).

۲۰- شَمْسَه مُرَصَّع، که شَمْسَه جواهر نشان دارد (شَمْسَه، نقش و نگار با گلابتون است. بر ظاهر جامه).

۲۱- بَيْنَ الْأَقْرَان، در میان همگنان.

۲۲- کُتَبَه، جمع کاتب، نویسندگان. مُحَرَّرَان، مُنْشِیان.

۲۳- خُلُود، همیشگی؛ دَفَاتِر خُلُود، دفترهای حساب دخل و خرج کشور.

۲۴- پِیچی ثیل، سال بوزینه یا میمون، نهمین سال از هر دوره دوازده گانه به حساب مُنَجِّمان ترکستان.

۲۵- خیریت دلیل (صفتی برای سال)، راهبرنیکوئی. رهنمون نیکی.

چرند پرند *

حالا بعضی آرواره لَقها^۱، بعضی هُرهریها^۲، بعضی سرسریها^۳، بعضی از آنها که دَک و دهنشان چاک و بَسِتِ حسابی ندارد^۴ بمحض دیدنِ لَفِظِ چرند پرند و شنیدنِ اَسِمِ دَخودهنشان را از دو طرف تا بُناگوشِ گَش داده، چشم و ابرو، دماغ و پیشانی‌شان را درستِ مِثِلِ آشِ سُرَخِ حِصار^۵ بی نظم و ترتیب به هم ریخته و تا نصفِ خِرخره‌شان را نشان تماشاچیها می دهند. یعنی مثلاً می خندند:

چرند پرند! هِنِ هِنِ هِنِ هِنِ... دَخو! هُو هُو هُو هُو...
صُوراسرافیل! ها ها ها ها...^۶

— اِلَهِی آن دندانهایِ مِسواکِ ندیده‌تان را مُرده‌شور ببرد. اِلَهِی رویِ تخته بخندید.^۷ مگر من شاخ دارم یا دُم. یکی به یکی می خندد که سر تا پایِ خودش هزار عیبِ شرعی نداشته باشد.

چرا به من می خندید؟ به حاجیهاتان^۸ بخندید که به رسیدنِ تَوِیِ خِزانَه حمامِ کمرشان لَق می شود. و به گر بلائیها^۹ بخندید که برایِ ثوابش با همان آبِ اِسْتِشاق^{۱۰} و مَضْمَضَه^{۱۱} می کنند. بلکه برایِ خاصیتش بعد از مَضْمَضَه فرو هم می برند.

چرا به من می خندید؟ به آن زنهایتان بخندید که شبی دو دفعه لولو^{۱۲} می شوند؛ یک دفعه پوستینهاتان را وارونه می پوشند و دیگِ مَطَبَخ را سرشان می گذارند، خُور خُور می کنند که بچه‌ها^{۱۳} تان بترسند؛ یک دفعه هم با یک بیل و سَمَه^{۱۴}، یک خاکِ آندازِ سُرخاب و یک جانِخانی^{۱۵} دوده، سر و روشن را کاگِل می کشند^{۱۶} که شما حَظ کنید.

چرا به من می خندید؟ به دخترهاتان بخندید که در هشت سالگی، یعنی همان وقت که عروسک بازی می کنند، عروس می شوند و در نه سالگی، یعنی شب شش^{۱۵} آل^{۱۶} می آد جگرشان را می بَرَد (گرچه، چه می شود کرد آلبته تقدیرشان همین است!).

چرا به من می خندید؟ به پسرهاتان بخندید که وقتی شما با هیزمی^{۱۷} دَم دره هیزم طی می کنید^{۱۸}، از پشت زبانشان را رو به شما درآورده چشمه‌اشان را به عابرین دوخته و با دستشان بام^{۱۹} به سر شما حواله می کنند.

چرا به من می خندید؟ به مشهدهاتان^۸ بخندید که دو ماه یک دفعه پیرهنه‌اشان را عوض می کنند. و به ارباب مسلک‌هاتان^{۲۰} بخندید که هفته‌ای یک مرتبه مسلک‌شان را (یعنی مثلاً با عوض شدن کابینه) عوض می کنند.

چرا به من می خندید؟ به بعضی از ارباب مَسندهاتان^{۲۱} بخندید که وقتی منصوبند^{۲۲} از مَسند بدشان می آید و وقتی نیستند از بیکاری، هر کس می گوید نیست همین حالا مندی‌لش^{۲۳} را سر بگذارد و پوست خربوزه‌هاش^{۲۴} را پاش بکشد و برود از یک... معزول و یک... منصوب زیر پا کشی بکند.^{۲۵}

چرا به من می خندید؟ من نه شاخ دارم نه دُم. یکی به یکی می خندد که از سُم تا یال و از دُم تا پوزه هزار عیب شرعی نداشته باشد. به رفیق‌های زندگیتان بخندید که پشت سر شما وقتی پیش خواهر خوانده‌هاشان می نشینند می گویند: «واه! مُرده شور تو دهنش می‌ره، هر وقت خُمیازه می کشد اینگار می کنی یکی «آب است و تریاک می‌گه»». و به شوهرهای همین شاهکارهای خلقت بخندید که پیش رفیق رُفقاشان می گویند: «بروزن کن ای خواجه هر نوبهار که تقویم

پاری برای جارو کردن، ظرف شستن و طهارت بچه گرفتن خوب است و بس».^{۲۷}

چرا به من می خندید؟ به مدرسه های جدیدتان بخندید که الف ب ز بر، «آب». جیم دال ز بر، «جَد»، «ضَطْلًا»^{۲۸} را روی میز و صندلی درس می دهند و شما هر روز با کمال بی صبری منتظرید که چرا بچه هاتان کپرنیک^{۲۹}، کپلر^{۳۰}، گالیله^{۳۱}، نیوتن^{۳۲}، ولتر^{۳۳}، گوته^{۳۴}، شکسپیر^{۳۵}، لامارتین^{۳۶}، نمی شوند.

چرا به من می خندید؟ به مُستمعین وَعظ و منبرتان بخندید که در همان وقت که واعظ هاتان در یک گوشه مسجد نظافت را از ایمان می شمارند^{۳۷}، در گوشه دیگر در بین وُضوء، آب دهن و دماغشان را توی همان حوض ریخته و زیر شلوارِ صبحشان را هم با همان آب گر می دهند.^{۳۸}

ای آنهایی که به من می خندید! به من نخندید، من نه شاخ دارم نه دُم، یکی به یکی می خندید که خودش مَسخره عالم و دُنیا، تُرک، و بُلغار، آرمنی، و باکوئی، اعتدالی و انقلابی نباشد.

به من نخندید به کَسبه مسلمانِ بازارتان بخندید که هر روز یک فُکلی^{۳۹} را به بادِ کُتک می گیرند محض اینکه فُکُل دارد، در صورتیکه برای فُکُل نهی صریح^{۴۰} نیست. اما برای یک شاهی: به خُدا، پیغمبر، امام، اولیاء، شُهَداء، کُتُب آسمانی، آرواحِ مُقَدَّسه و یک صد و بیست و چهار هزار پیغمبر قَسَمِ راست^{۴۱} می خورند، در صورتیکه نهی صریح^{۴۰} هم هست، و آخرش هم با مایه کاری^{۴۲} و یا به ضرر می فروشند (راستی بین پس این بیچاره ها از کجا زندگی می کنند؟ خدا برای همه گره در کارها بسازد).^{۴۳}

چرا به من می خندید؟ به مُعَلِّماتِ اخلاقِ اطفالتان بخندید که

شب به شما می گویند: وَاللَّهِ مِنْ هَيْچِ مِثْلِ تُو مَرْدِ پِنْتی^{۴۴} ندیدم. آخرِ مرد تو هم به مردمِ دیگرِ نگاه کن یاد بگیر. هِیچِ فِکَرِ خُودِ نِیستی. فردا یک دَه ذَرع چلواری بگیر بده برات پیرهن زیر شلواری بدوزند. و شما می گوئید: بابا، من که این تازگیها پیرهن توْمون خریدم. در جواب شما می گوید: بَه! مَاشاءَ اللّٰه! هَمه جِرْمَبَه جِرْمَبَه^{۴۵} شده بود، آهَار^{۴۶} زدم لائی کهنه های بچه کردم، دیگر یک جای آباد نداشت^{۴۷} و فردای همان روز سه تا پیرهن دو تا زیر شلواری شما و یک چادر نماز و یک چارقِد آقبانوی^{۴۸} خودش را که به قول خودش (همان طور که بعد به جهود می گوید) هر کدام دو سه شور بیشتر نرفته،^{۴۹} می بُرد دَم دره از یک طرف قبا آر خالقی^{۵۰} را صدا می کند و از یک طرف آب آلوئی را، پانزده شاهی را از جهود می گیرد می دهد به آب آلوئی^{۵۱}، پنج تا یک شاهی آلو می خورد. و یک کاسه هم آبش را روی آن سر می کشد و وقتی هم توی حیاط برمی گردد به زنهای همسایه می گوید: پولای این عهد و زمونه هِیچ بَرگَت نداره اگر پنج تاده توْمَنش هم باشد تا تو دست آمدِ انگار دود می شه می ره هوا^{۵۲}!!!

چرا به من می خندید؟ به قوانین تان به خندید که با یک حرف کم و زیاد در کلمه، در صورتیکه معنی یکی است، صورتِ مسئله برمی گردد. مثلاً اگر یک بافوری^{۵۳} سیخ حُقّه رفیقش را دزدید (راستی بافوری گفتم، خیلی چیزها یادم آمد، اما می ترسم مطلب از میان برود) این بافوری شش ماه، هشت ماه، یک سال (بسته به نظر حاکم است) مَحْبُوس می شود و بعد از پنج سال، ده سال، بیست سال، پنجاه سال، (بسته به نظر هر رئیسِ نَظْمِیّه^{۵۴} تازه است که میلِ خودنمایی در جراید^{۵۵} داشته باشد یا عزرائیل که دلش بر بدبختی آنها بسوزد) می میرد، یا خلاص می شود. اما اگر یک عُمْدَةُ التُّجَارَه یک رُكْنُ الْأَشْرَاف، یا یک

شَرِيعَتمدارِ مِلکِ خودش را به دَه هزارتومان، بیست هزارتومان یا بالاخره مثل مِلکی که حاجی آمینُ الضَّرْب در رشت خرید به هشتاد هزارتومان بفروشد، و بعد خودش مُدَّعی بشود که این مِلک را سابقاً وَقَف^{۵۶} کرده‌ام، هِبَه^{۵۷} کرده‌ام، مُصَالَحَه کرده‌ام، یا صاف و پوست کنده فروخته‌ام (یعنی «دُز») کرده‌ام به حذف یک حرف از آخر کلمه دزد) و اِفلاسنامه^{۵۸} هم در دست دارد. این آدم محترم است، با شرف است، آزاد است، هیچ کس هم به او نمی‌گوید و نمی‌تواند هم بگوید، چی؟ — ماست!^{۵۹}

چرا به من می‌خندید؟ به مُجاهدینِ آزادی‌تان بخندید که یک سَرِدَار با پِشتاب^{۶۰} کشیده می‌آد بالای سرش که: مرد که گوش ضعیفه را پاره نکن... چارَقِدِ دختره را نکش. مگر تو برای چِپو^{۶۱} آمده‌ای؟ از این اصرار از او انکار. آخرش مُجاهد می‌بیند نه راستی راستی دارد می‌زند. خیره خیره به چشم سردار نگاه کرده سرش را تکان داده راه می‌افتد و زیر لب می‌غُرْمَبَد^{۶۲} که: «با این جور می‌خواهید مشروطه بگیرید؟ اگر شماها مشروطه گرفتید پس تُف کنید به این ریش من !!!».

به من نخندید. آدمی که به دماغ کج، به چشم چپ، و به دهن چوله^{۶۳} یکی می‌خندد اول آینه را با یک شمشه و یک شاقول و یک رِسمان کار^{۶۴} می‌گذارد جلوروش، درست خودش را وَرانداز می‌کند. وقتی که یقین کرد دماغ خودش مثل قلم دارچین^{۶۵}، چشمهاش مثل نرگس شَهِلا، و دهنش مثل چشمه زَمَزَم^{۶۶} است، آن وقت به مردم دیگر می‌خندد. من آینه به آن بزرگی که تمامِ قباحَت‌های^{۶۷} شما را بگیرد ندارم، اما از این هفته در یک صفحه همین روزنامه هر چه ازتان دیده‌ام و بعد از این ببینم به روتان خواهم گفت، و گمان می‌کنم بعد از آن به من نخندید. اگر باز هم خندیدید چاره ندارم جز اینکه نفرینتان کنم، یعنی

بگویم: الهی در این سرسیاه زمستان یک روز برفی، یک ساعت از شب رفته با زحمت و خستگی زیاد به خانه تان برگردید و ببینید: کرسی تان بی آتش، دیزی تان وق زده^{۶۸}، و چراغتان بی نطف افتاده است، و به زنتان بگوئید: آخر بابا این چه زندگی است؟! بگوید: اُهووه!!!^{۶۹} مگه این کار سر من نوشده،^{۷۰} برو بین همه عالم و دنیا هنوزم تو تکیه اند، تغزیه دیب و بلقیس^{۷۱} بود. مگه راه می دن که آدم پاشه!!!
(دخو).

(۱) از شماره چهارم روزنامه ایران کنونی به مدیریت مرحوم مدبر الممالک (شنبه دهم صفر ۱۳۳۱ هـ. ق. برابر با ۱۸ ژانویه ۱۹۱۳ م.) و ۲۸ جدی سیچقان ثیل (سال موش) ۱۲۹۱ هـ. ش.)

۱- آرواره لق، دهن لق، کنایه است از آنکه راز نگاه نتواند داشت. که هر چه شود باز گوید (آرواره، استخوانِ دوفک است که حفره های دندان در آن جای دارد).

۲- هُر هُری، بی بند و بار، بی اعتقاد.

۳- سَر سَری، نسنجیده، سطحی.

۴- چاک و بست نداشتن دهان، کنایه است از یاهوگو و ناسزاگو بودن و هر چه بر زبان آمدن گفتن؛ راز نگاهدار نبودن. («ذک» لفظی است که در تداول با «دهن» و به معنی آن به کار می رود).

۵- آتش سُرخ حصار، آشی که سالی یک بار در حضور ناصرالدین شاه در سُرخه حصار، واقع در مشرق طهران، رجال کشور می پختند، و در آن انواع سبزیها و خوردنیها می ریختند. از این آتش به مخلوط و مرکبی نامتناسب تغییر کنند. نظیر: شهرِ فرنگ است از هم هرنگ است. از همه آجیل بشکن. آتش شله قلمکار.

۶- هی هی هی هی! هو هو هو! هاهاها، الفاظی که حکایت از آواز آمیخته به خنده دارد و در مقام ریشخند کردن کسی به کار رود.

۷- روی تخته خندیدن، نفرینی است کسی را که آزار از او بینند و مرگ او خواهند (مُناسبت آنکه جسد مُردگان را بر تخته در مرده شوی خانه نهند و شویند).

- ۸- از حاجیها، کربلائیها و مشهیدها در خطاب به زنان، شوهران آنان اراده شده است.
- ۹- استنشاق، به بینی کشیدن مایعی چون آب و غیره.
- ۱۰- مَضْمَنَه، گردانیدن آب در دهان و شستن دهان با آن.
- ۱۱- لُو لُو، موجودی و همی که کودکان را بدان ترسانند، صورت مهیبی که برای ترسانیدن کودکان سازند.
- ۱۲- وَشَمَه، ماده رنگی گیاهی از تیره صلیبیان، بومی شمالی افریقا و مغرب آسیا و جنوب و مرکز اروپا. سابقاً بانوان از آن برای رنگ کردن ابروان استفاده می کردند. نیل برّی.
- ۱۳- جانخانی، جوالِ بزرگ.
- ۱۴- کاگیل، کاه گیل. کاگیل کردن سر و صورت، تعبیری طنز آمیز از آرایش کردن زنان رخسار را با سُرخاب و سفید آب و وَشَمَه و خال و غیره.
- ۱۵- شَبِ شَش، یعنی ششم شب که زن بچه زائیده باشد.
- ۱۶- آل، در اعتقاد عامّه موجودی نامرئی مانند جن که زن تازه زاده را، اگر تنها مانده آسیب رساند؛ بیماری که زن نوزاد را تا شش روز پس از وضع حمل رسد.
- ۱۷- هیزمی، هیزم فروش.
- ۱۸- طّی کردن، بهای چیزی را قطع کردن. قطع کردن قیمت چیزی را با فروشنده آن.
- ۱۹- بام، ضربه که با کف دست و انگشتان نیمه جمع آمده بر سر کسی زنند؛ بام حواله کردن بر سر کسی، بالا بردن دست بر سر کسی با چنین حالتی و نشان دادن که قصد زدند دارند.
- ۲۰- ارباب مسلک، صاحبانِ روش سیاسی.
- ۲۱- مَسْنَد، گُرسی وزارت و مقام؛ اربابِ مَسْنَد، صاحبانِ مرتبه و مقام.
- ۲۲- مَنصوب، برکار گُماشته. شاغل.
- ۲۳- مَندیل، دَستار، عِمّامه.
- ۲۴- پوسِتِ خربزه، به کنایه و مشابهت، نعلین، چه کف و تخت نعلین. مشابه چهار یک پوسِتِ خربزه بوده است.
- ۲۵- زیر پا کشی کردن، با مهارت کسی را به گفتنِ رازی واداشتن.
- ۲۶- آب است و تیر یاک گفتن، رسم بود که در سحرهای ماهِ رمضان نزدیک به اِتمامِ مُهلتِ سَحَری خوردن و آغازِ وقتِ شرعی، روزه نگه داشتن، مُؤَدّن از مناره بانگ می کرد: «آب است و تیر یاک» و مُراد آنکه به اندازه نوشیدن جرعه ای آب و

- بلعیدنی حَبّه ای تر یا ک (برای مُعتادان) فرصت مانده است. اینجا از این تعبیر تلخی سخن و خنکی و سردی آن نیز افزوده شده است.
- ۲۷- دگرگون شده و صورتِ ظنر گرفته این بیت سعدی است:
- زنی نوکن ای خواجه در هر بهار که تقویم پارینه ناید به کار
- ۲۸- یعنی «الف» و «ب» با حرکت زیر (فتحه) می شود «آب»، و «جیم» و «دال» با حرکت زیر (فتحه) می شود «جَد»، (جمعاً = ابجد). از «ضَظغ لا»، هم مراد چند حرف از حروفِ ابجدی است یعنی ض و ظ و غ و لا («لا» نماینده 'لف' ساکن است).
- ۲۹- کپرنیک، نیکلا (Copernic-Nicolas) ستاره شناس لهستانی (۱۴۷۳-۱۵۴۳ میلادی).
- ۳۰- کپلر، یوهان (Kepler-Johannes) ستاره شناس آلمانی (۱۵۷۱-۱۶۳۰ م).
- ۳۱- گالیله (Galilei) ریاضیدان و فیزیک دان ایتالیائی (۱۵۶۴-۱۶۴۲ م).
- ۳۲- نیوتن، سیراسحاق (Newton sir Isaac) فیزیک و ریاضیدان و فیلسوف انگلیسی (۱۶۴۲-۱۷۲۷ م).
- ۳۳- وولتر، فرانسوآماری آروئه (Voltaire -.....) فیلسوف و نویسنده معروف فرانسه (۱۶۹۴-۱۷۷۸ م).
- ۳۴- گوته، یوهان (Goethe-Johann) از مشاهیر بزرگان و شاعران آلمان (۱۷۴۹-۱۸۳۲ م).
- ۳۵- شکسپیر، ویلیام (Shakespeare- William) بزرگترین شاعر درام انگلیس (۱۵۶۴-۱۶۱۶ م).
- ۳۶- لامارتین، آلفونس (Lamartine-Alphonse de) شاعر بزرگ فرانسوی (۱۷۹۰-۱۸۶۹ م).
- ۳۷- اشاره است به حدیث «النظافة من الایمان».
- ۳۸- کر دادن تظہیر کردن با آبِ کُر شستن. (کُر آن مقدار آب غیر جاری است که رنگ و بو و مزه آن تغییر نکرده و لااقل سه وجب و نیم طول و سه وجب و نیم عرض و سه وجب و نیم عمق داشته باشد).
- ۳۹- فکلی، دارای فکل؛ فکل (Faux col) لغت فرانسه است، یقه پیراهن که بوسیله دُگمه ها به پیراهن متصل می شود.

- ۴۰ - نَهی، منع. بازداشت از کردنِ کاری؛ نَهی صریح، منع آشکار و روشن.
- ۴۱ - ذکر قَسَمِ راست، کنایه و طنزآمیز است و مراد نویسنده مفهوم مخالف آن است.
- ۴۲ - مایه کاری، فروش جنسی سربه سر، بدون تحمّل زیان یا بُردنِ سود.
- ۴۳ - گره در کار؛ آنکه مشکلی دارد. که کار فرو بسته دارد. دچار اشکال و سختی.
- ۴۴ - پِشتی، بیعار، بیکار. لَش. بی غیرت. مقابلِ لوطی.
- ۴۵ - جَرْمَبه جَرْمَبه، ژنده ژنده. پاره پاره. ریش ریش.
- ۴۶ - آهار مایعی، که از نشاسته یا کتیرا یا صَمغ یا لُعابِ خَطمی و مانند آن گیرند و به جامه یا کاغذ و جز آن مالند تا محکم و شق و بَرّاق شود.
- ۴۷ - جای آباد نداشتن، بکلی پاره بودن.
- ۴۸ - آقبانو، قسمی جامهٔ پنبه‌ای مُتَقَشِ باریک که زنان از آن پیراهن و چادر نماز می کردند.
- ۴۹ - دوسه شور بیشتر نرفته بودن، هنوز حالتِ نوبی داشتن. کهنه نبودن.
- ۵۰ - قبا آر خالقی، دوره گرد خریداری کنندهٔ جامه‌های مستعمل (آرخالقی، نوعی قبا) کوتاه دارای آستر و رویه و قدردی پنبه در میان).
- ۵۱ - آب آلویی، فروشندهٔ آلویِ خیسانده در آب.
- ۵۲ - دود شدن و به هوا رفتن، نابود و محو شدن.
- ۵۳ - بافوری، مُعتاد به کشیدن تر یا ک.
- ۵۴ - نَظْمیه، شهر بانی.
- ۵۵ - جراید، جمع جَریده، روزنامه‌ها.
- ۵۶ - وَقَف، حبس مال و تَسبیل ثَمَرهٔ آن است بر حسبِ نیتِ واقِف به نفعِ عده‌ای خاص (وقفِ خاص) یا به سود همهٔ مردم (وقفِ عام).
- ۵۷ - هَبه، بخشش.
- ۵۸ - اِفلاسنامه، نامه‌ای مُتَضَمّن شرحِ ناداری و بی چیزی کسی.
- ۵۹ - ماست نتوانستن گفتن به کسی، جرأتِ سخنی ناملایم بدو گفتن نداشتن.
- ۶۰ - پِشتاب، نوعی سیلاح کمری؛ پِشتابِ کشیده، سیلاح کمری لخت در دست و آمادهٔ تیراندازی.
- ۶۱ - چَبو، غارت. چپاول.
- ۶۲ - غُرْمِیدن، غُرْغُر کردن. لُند لُند کردن.
- ۶۳ - چَوَله، چپ؛ چپ و چوله، کج و معوج.

۶۴- شمشه، قطعه چوب مکعب مستطیل به بلندی یک گز و بیشتر، که بتایان با آن رَج و ردیف بودن رَدّه‌های خشت و آجر دیوار را آزمایشند. شاقول وزنه‌ای آویخته از ریسمانی است که بتایان با آن استقامت دیوار را آزمایشند و ریسمان کار، نخ‌ی که بتایان از یک سوی دیوار به سوی دیگر به استقامت کشند و به هدایت آن رَدّه‌های خشت و آجر را رَج و ردیف کنند بی‌پیشی و پستی.

۶۵- قلم‌دار چین، یعنی بینی کشیده و قلمی.

۶۶- زَمَزَم، چاه و چشمه‌ای در خانه گُبه.

۶۷- قِباحَت، زشتی.

۶۸- وَق زده، کنایه است از دارای حالت سرد و بی‌جوشش و غیرقابل استفاده.

۶۹- آهوهه، صوتی است نشان‌دهنده اعتراض، گوینده آن بر مخاطب و توقع بیجا قلمداد کردن سخن او.

۷۰- به سر کسی نوشتن کاری، با او شروع شدن و به او منحصر بودن.

۷۱- دیب، دیو؛ بلقیس، زن سلیمان پیغمبر و پادشاه یهود.

شرائط اشترک



محل تحریر و اداره

سایه در ایران به تومان و جم

ایلامبول اورون جرشو

دکتر نمره دو عباسی

نمره ۳۹

در ایلامبول چهار هجری

مهر و مهره بر

در خنجره ۲۰ فرانک

علی اکبر دهخدا

سروش
۱۳۲۷

چرندپرند *

یتیم شاد کنک

خوب، نَنه رُقی! بچه‌ها راست می‌گویند، کجا می‌روی؟
شوهر نداری که دعوات کند، دیگ و دیگ برت^۱ هم از حد در نرفته که
بِگی شُل می‌شه شوروا می‌شه^۲ یا وا می‌ره^۳؟
— نه خانم جون! باید برم.

— چرا؟

— می‌خوام امشب یک یتیم شاد گُتک^۴ گِلِ هم کنم^۵
حالا بعضی خانها، آربابها، حاجیها، و حتی وزیرای روشن شده
ما که معتقدند یا می‌خواهند معتقد باشند که خدا در عالمِ ذَرَّ^۶ قسمت هر
کس را علی‌جده داده است، و بعضی از نویسندگانِ بزرگ ما که در
قرن بیستم میلادی و چهاردهم هجری از «مقاماتِ حریری»^۷ و
بدیعُ الزمان^۸، «تاریخِ مُعْجَم»^۹ و «وَصَاف»^{۱۰} و نوشته‌های میرزا مهدیخان
حتی به طرزِ قَائِمِ مقام^{۱۱} هم تنزل نمی‌کنند، در معنی این کلمه
حیران می‌مانند، و حق هم دارند، برای اینکه هر دو دسته در وقتِ شنیدنِ
این قبیل کلمات قسمتِ اعلایِ گوششان را از دو طرف خم می‌کنند
روی سوراخ گوشه‌هایشان و با دستهایشان تا زور دارند فشار می‌دهند روی
آنها. یک دسته برای اینکه مخالفت با خواست خدا نکرده باشند؛ و دسته
دیگر محض اینکه از اُبْهتِ مقامِ علمشان کم نشود. اما من چون لاله‌های
گوشه‌ها کوتاه‌تر از آن است که روی سوراخ‌هاش را بگیرد ناچار می‌شوم
و می‌فهمم.

یتیم شاد گُنک پُلوی فقر است !!

یعنی در همین شبهای سخت زمستان که کم و بیش بخاریهای چینی و آهنی شما در عماراتِ عالیه تان می سوزد، خِرَقه های خز، پَتوهای گرک، لحافهای تَرَمه و بالِشهای پَر در سَر و بَر شما کار حَمَام می کند، گَزهای اصفهان پَشَمکهای یزد، بیسکوئیت های اُطَریش و آفَشَره های^{۱۲} «بُر دو» و «مونخ»، با بَرِفِ شمران میزهای اول شب شما را زینت داده و کبکها، تیهوها، انواع ماهیهای رودخانه ای و ادربایی، پلوهای مُلَوَن و خورشهای رنگارنگ با میوه های گرمسیری و شیرینیهای خانگی به شما و اولاد شما 'وَعْدَه' خوابهای سنگین و لذیذ می دهند، در همسایگیهای شما هم بعضی هستند که به آنها «مادر» و به آنها هم «پدر» خطاب می کنند.

با دَمارهای^{۱۳} درآمده، گونه و شَقِیقه های فرو رفته، در اطاقهای سرد و تاریک، در صورتیکه سقفهای گِلِیشان چِگَه و یا ریزش می کند. با لباسهای نازک و کهنه و لحافهایی که کافی برای حفظ حرارت نیست. روی گِلیم، حَصیر، یا در زمین خشک با دستهای مُرتَعِش، یا مادرانه اطفال بی پدر خود را و یا پدران بچه های بی مادرِ خودشان را — همان طور که شما جگر گوشه ها تان را در آغوش می کشید — در آغوش می کشند. و در شادی، مَسَرَّت، خوشی و سعادت آنها همان سعی شما را دارند. هیئت اجتماعی دیگر مَحَبَّت را نتوانسته است از آنها بگیرد.

بلی این ها هم بچه هاشان را می بوسند، می بویند نوازش می کنند و در جواب آن سؤالاها، که من از شرح دادن تمام آنها عاجزم و البته رَقَّت شما هم به من اجازه نمی دهد، با چشمهای پُر اشک دست به سر اطفالشان کشیده می گویند: «غصه نخور، ما هم فردا پلومی پزیم»!

بطور خلاصه باید آن سؤالات این باشد:
مادر! امروز یک مَجْمَعَه پلواز خانه این آقای همسایه مون آورده
بودند، می فروختند؟

آقا جان! امروز برای یکی از همشاگردیهامان نوکرشان نهار
آورده بود، یک خورشتی داشت اسمش مُتَّجَم (مُتَّجَن) ^{۱۴} بود؟
نَته! این چیزهای گرد پهن که سرخ می کنند توش هم یک
سوراخ دارد اسمش چیه؟ ^{۱۵}

خانم! امروز صبح یک بوی سیر داغ خوبی می آمد.
آبجی! ^{۱۶} یادت هست ما آن وقتها، آن پیش پیش ها یک شب
پلوی قَیمَه پختیم؟

بابا جون! من هیچ خودم از اینها خوشم نمی آد. اما بوش را که
می شنوم تنم گِز گِز می گُنه ^{۱۷}، تنم بی خود بی خودی می لرزه.
خانم جان! پس این نعمت ها را کی به این مرد ما می دهد؟!
البته مادر با گلوی گرفته می گوید: خدا.
— خانم جان! مگر ما خدا نداریم!!

بله مادر یا پدر (چه فرق می کند؟) دستهای لرزان خود را به سرو
موی این گلدسته های باغ زندگی، این ثمره های عشق و امید، این
معنیهای عصمت ^{۱۸} و بی گناهی، و این صورتهای کوچک خدا و
مظلومین بزرگ هیئت اجتماعی کشیده می گوید: «ما هم فردا شب پلو
می پزیم».

امشب با وزش آخرین حرارتهای نفس خود بچه اش را در روی
سینه خود گرم کرده و فردا شب آخرین پارچه لباسِ پشمی خَشین خود را در
بازار می فروشد. برنج گران است. روغن نِرخش بالاست. هیزم، نمک،
زغال لازم است.

اگر آن بچه نمی داند، شما می دانید. مادر با این پول کم چه می خرد، چه می پزد!

قدری بلغورِ خُشک^{۱۹}... کمی لویبای سفید. خام و پخته بچه خودش را امشب به این غذا گول می زند، و فردا به امید رَأْفَت، رحمت، انسانیت و مسلمانی شما از خانه بیرون می آید. این پُلُو یَتیم شادگُنگ است. این کلمه در «وَصَاف» «مَقامات» و در «دُرّة نادره»^{۲۰} نیست، اما آقایان، چنین معنی را می رساند. آن هم، در این پایتخت، در این سَوَادِ اعْظَم^{۲۱} و در این قُبّة الاسلام^{۲۲}.

شاید برای غارت زدگان همدان و بروجرد کلمات دیگر باشد که در قاموس^{۲۳} از آن اسم نبرده اند.

من وعده داده بودم که شما را بخندانم. اما امروز نفهمیدم چطور شد حاشیه رفتم^{۲۴}. حاشیه رفتن عیب نیست. فرض کنید حاضر شده اید در مدرسه امامزاده زَید^{۲۵} یک صفحه شرح لُمَعَه^{۲۶} بخوانید. بعد از چند کلمه شروع به درس یکدفعه خبردار می شوید از: «زکوة»، «فطر» همراه استادی رفته اید به ورنانداز کردن طول و عرض عُقُولِ عَشْرَه^{۲۷}، از آنجا به سَقَفِ مُحَدَّب^{۲۸} فَلِکِ قَمَرُ بَطْنِ مُقَعَّر^{۲۹} فَلِکِ مَرِیخ، و از بیراهه انداخته اید تا قَعْرِ طَبَقَه هفتم اَرْض و از آنجا راست تا نوک پُوزَه گاو و ماهی^{۳۰} شاعر می فرماید^{۳۱}:

خوشتَر آن باشد که سِر دلبران گفته آید در حدیثِ دیگران.
(دخو)

• از شماره پنجم روزنامه ایران کنونی به مدیریت مرحوم مدیر الممالک (کشنبه ۱۷ صفر ۱۳۳۱ ه. ق. برابر با ۲۵ ژانویه ۱۹۱۳ م. و ۵ دلو سیچقان ثیل ۱۲۹۱ ه. ش.). عین

این مقاله بار دیگر در شماره اول روزنامه شفق سرخ (پنجشنبه ۱۱ حوت ۱۳۰۰ ه. ش. برابر با ۲ رجب ۱۳۴۰ ه. ق. و ۳۰ فوریه ۱۹۲۲ م.) (ص ۴) چاپ شده است.

- ۱- دیگ و دیگ بر، دیگ و دیگ سفری که در آن بُشقاب و غیره نهند و برند. تَوَسَّعاً آلات و آذوات آشپزخانه.
- ۲- شوروا شدن، شور با شدن، از حالت طبیعی خارج شدن پلو هنگام طبخ به سبب آب بسیار. همانند آش شدن پلو از بسیاری آب که در آن ریزند.
- ۳- وارفتن، جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر چنانکه له شدن برنج در طبخ پلو بر اثر بسیاری آب آن.
- ۴- یتیم شادگنک، غذائی بی روغن و بی گوشت یا کم گوشت که فقیران برای جلوگیری از بهانه فرزندان در تقاضای غذا پزند.
- ۵- گَلِ هم کردن، سرهم کردن. آماده و جور و روبه راه کردن به هر ترتیبی که هست.
- ۶- عالم ذر، جهانی که در آن آدمیان چون ذرات لز پُشت آدم ابوالبشر بیرون شدند و خدای تعالی آنان را به اقرار و اعتراف به وجود خویش واداشت.
- ۷- مقامات، کتابی است از بدیع الزمان همدانی و اولین کتاب مقامه در زبان عربی با شکلی کامل در مقامه نویسی، که این دُرُید آغاز کرده بود.
- ۸- بدیع الزمان، احمد بن حسین همدانی از دانشمندان و متبحران در علوم ادب عرب. مُعاصر صاحب بن عبّاد و صاحب تألیفات. چند، متوفی در ۳۹۸ هجری قمری.
- ۹- تاریخ مُعجم، تألیف ادیب عبد الله قزوینی در تاریخ ایران با نثری فنی و مُتکلفانه.
- ۱۰- وَصَاف، ادیب عبد الله شیرازی ملقب به وَصَافُ الْحَضَرَةِ مُؤَلَّف تاریخ وَصَاف متولد حدود ۶۶۳ هجری در شیراز.
- ۱۱- قائم مقام، میرزا ابوالقاسم پسر میرزا حسین قراغانی وزیر عباس میرزا و محمد شاه قاجار ادیب و شاعر و منشی و مُوجد سبکی خاص در نثر فارسی (۱۱۹۳ - ۱۲۵۱ ه. ق.).
- ۱۲- أَفْشَره، شیر و آب میوه ها، همانند لیمو، که با فشار برآزند.
- ۱۳- دَمار، رگ و ریشه های گوشت.
- ۱۴- مُتَتَجَن، قسمی خورش که از گوشت و روغن و آلو و قیسی و گردو و خلال بادام و پسته و خلال نارنج تهیه کنند.
- ۱۵- مراد شامی یا کوفته شامی است.

- ۱۶- آجی، خواهر (لغت ترکی است).
- ۱۷- گیز گیز کردن، احساس درد ورنجی غیر ممتد و متناوب در اندام کردن.
- ۱۸- عصمت، پاکدامنی.
- ۱۹- بلغور، گندم پخته و پس از خشک گشتن با دستاس خرد شده.
- ۲۰- دُرّة نادره، کتابی است دربارهٔ تاریخ نادرشاه افشار از میرزا مهدیخان استرآبادی مُنشیِ نادر.
- ۲۱- سَوَادِ اعظم، شهر بزرگ.
- ۲۲- قُبّةُ الإسلام، لقب شهر «بلخ» و نیز «بصره» بوده و اینجا به مناسبت بر طهران اطلاق شده است.
- ۲۳- قاموس، مطلق کتاب لغت، و اختصاصاً کتاب لغتی که فیروز آبادی محمد بن یعقوب بن ابراهیم (متوفی به سال ۸۱۶ ه.ق.) از لغت عربی تألیف کرده است.
- ۲۴- حاشیه رفتن، از اصل به فرع پرداختن در سخن.
- ۲۵- امامزاده زید، آرامگاه زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) واقع در بازار طهران.
- ۲۶- شرح لُمعّة، به نام رَوْضَةُ الْبَهیّة شرحی است که شهید ثانی بر لُمعّة دِمَشقیّة شهید اول نوشته است و از کُتب درسی طُلاب است.
- ۲۷- عُقُولِ عَشْرَه، عقلهای دهگانه. ده فرشتگان. متوسطاتی که رابط میان ذات مُجرّد و مُتککّراتِ عالم وجودند چنانکه از عقل اول عقل دوم و فلك اول بوجود آمد و از عقل دوم عقل سوم و فلك دوم صادر شد و به همین گونه تا عقل دهم و فلك نهم.
- ۲۸- مُحَدَّب، برآمده، برجسته.
- ۲۹- بَطْنِ مُقَرَّر، شکم گود و فرورفته.
- ۳۰- اشاره است به اعتقاد قدما که زمین بر پشت گاو و گاو بر پشت ماهی و ماهی در ریای اعظم شناور است.
- ۳۱- شعر از مثنوی مولوی است.

چرند پرند *

مجمع الامثال

ارو پائیا می گویند: مثلها حکمتهای مِلّ می باشند. و باز می گویند: امثال نتایج تجربه پدرهاست که برای اولاد خود به ارث می گذارند.

من بعد از آنکه هر دو را تصدیق می کنم مثلاً به... یعنی برای اینکه پامان را از گلیم خود درازتر نکنیم^۱ می گویم: مثل، چاروادار افکار و اعمال ملت است، که در یک دست مهار حرکت افراد را دارد، و در دست دیگر سِک^۲ نوک تیز احترام قدمت را، و چون غالباً ساده و عامیانه است هیچ چیز از قُدم آن جلوگیری نمی کند، یعنی در آلاچیق^۳ شاهسون همانطور اهلی است که در تَنبِی^۴ خان، و در زبان یک ادیب مقامات خوان^۵ همانطور در دَوَران است که در لَهجَه یک روستائی.

برای نفوذ و سُلطه «مثل» در اعمال و افکار همین قدر بس که همیشه به جای دلیل مُلْزِم خُصْم^۶ یا بُرْهانِ مُسْکِتِ نَفْس^۷ استعمال شده است.

بلی «مثل» حکمت است. مثل معرفت است. «مثل» کیسه های مملو از عرفان و تجربه است که پدرها برای اولاد خود به ارث می گذارند. چیزی که هست همانطور که ملت ما برگزیده خداست و خداوند، تبارک و تعالی، تمام کوهها، بیابانها، دریاها، سیارات و ثوابت و بالاخره موجودات نامتناهی را برای ما خلق فرموده است، همان طور هم کیسه های امثال ما از معرفت پرتو و از تجربه و حکمت

مَمْلُوتِ تراست، و از این جهت هم در اَعمال و اَفکار ما مؤثِّر واقع می شوند.
چقدر به خاطر دارید که حَلالِ شما^۸ یک روز رُوش را طرف
شما گرفته و با کمال تَضَرُّع گفته است: «آخر مرد! تا کی می شود
فروخت و خورد؟ برو فکریک کاسبی بکن، فردا دیگر این یک لحاف را
هم باید بفروشیم و بچه ها مثل جوجه تا صبح بلرزند!». و شما بعد از آنکه
گفته اید: «آی بابا! دهنِ باز بی روزی نمی ماند». هم خودتان راحت
شده اید و هم عیالتان با کمال دلگرمی چادرش را سر کرده و به تکیه^۹
دویده است؟!!

چه قدر به نظر دارید که وقتی که یک دهاتی را زیر چوب تا
کمر لِه کرده اید، یک نفر بادِ مِجان دورِ قابِ چین^{۱۰} به شما غرض کرده
است: بَلَه قربان! خدا رحمت کند حاجِ اِعتِمادِ بزرگ را همیشه
می گفتند: «رَعِیتِ تابعِ ظُلُم است ظُلُم ظُلُم». و بعد از شنیدن این مثل به
قول تازه ها وُجْدان شما آسوده شده، و به قول قُدما نَفْسِ لَوامَةُ^{۱۱} شما از
هَیجان افتاده است؟!!

چه دَفَعات که تَخَطُّر^{۱۲} یک مَثَلِ «هر چه نصیب است نه کم
می دهند» به ذهن شما، شما را در مقابلِ اَفکار^{۱۳} محکمترین غارِ
غارِ تَگران و ظُلُمِ ظالَمین صَبور و حَلیم نگاه داشته است، صَبِر و حِلْمی که
از صِفاتِ یک نفر بندهٔ مؤمن است؟!!

چندین هزار دفعه بعد از آنکه یک روزنامه چپِ منتظرِ تَبَعید یا
یک خَطیبِ عاشقِ حَبس، مَنظره های هَوَلناک آتیۀِ اولادِ وطن شما را
پیش چشم شما مُجَسِّم کرده است، شما با یک مَثَلِ «دُنیا پس مرگ ما
چه دریاچه سَراب» مَرهم بر جراحتهای قلب خودتان گذاشته اید؟!!

چندین مرتبه به یاد می آورید که با تَدْکارِ مَثَلِ «هیچ بدی نرفت
که خوب جاش بیاید» اوضاعِ حاضر و گذشته را دو دستی گرفته اید و از

تغییر اعمالِ پدران که مایهٔ عاقبت^{۱۴} والدین شدن است جلوگیری نموده‌اید؟!

در چندین مواقع، در برابر سوء اخلاق و بدرفتاری اطفال، شاگردها، وزیردستان خود با مثلهای «تربیت ناهل را چون گردکان بر گنبد است» «بر سیه دل چه سود خواندنِ وَعَظ»، زمام اولادتان را به دست حوادث سپرده و خودتان را از زحمت تربیت آنها، زحمت جانکاه و پر مشقت، آسوده نموده‌اید؟

چه روزها، ماهها، سالهای دراز که با تَمَثُّل به مَثَل «کِی کارِ شیطان است»، لباسِ مرد که را در دکان، پاجینِ ضعیفه را در خانه، خانهٔ فلان آقا را در حالت چگه ریزش، و باغچهٔ بهمان بیک را در حال خشکی و استعمال نگاه داشته‌اید؟! و همین‌طور...

بلی امثال حکمت‌اند. مثلاً همبانه‌های^{۱۵} تجارب پدرهاست. مَثَلِ سایر اعمال و افکارِ انسان است. منتهی ما چون برگزیدهٔ خدا هستیم مالِ ما بهتر از مالِ سایرین است، و از این جهت است که من هم مَثَلِ «برونه^{۱۶}» یا «دوپل^{۱۷}» و نه مَثَلِ «کبتار^{۱۸}» و نه مَثَلِ «مادام دومنتن^{۱۹}» این مثلاً را انتخاب نکرده‌ام، بلکه همه را، چون همه حکمت بوده، در مجمعِ الامثالِ ذیل جمع کرده و برای افتخار آیندگان به یادگار گذاشته‌ام. در هر جا کوتاه بود کشیده‌ام تا بلند شده است، و هر جا بلند بود به منگنه گذاشته‌ام تا کوتاه شده است، یعنی به قول بچه‌ها: شکر و قند آورده‌ام و بازار را بند، نه شَر و ور^{۲۰} و چرند پرند. وهی هده:

* از شمارهٔ دوم روزنامهٔ شفق سرخ قدیم (یکشنبه ۱۴ حوت ۱۳۰۰ ه.ش. برابر با ۵ رجب ۱۳۴۰ ه.ق. و ۳ مارس ۱۹۲۲ م.) (ص ۴) که قطعاً از شمارهٔ هفتم یا هشتم روزنامهٔ ایران کنونی (که مع الاسف در دست نداریم) نقل شده است.

- ۱- پا از گلیم خود درازتر نکردن، از حد خود تجاوز نکردن. حد خود نگاهداشتن در کارها.
- ۲- سُک، سیخک، سیخونک. قطعه چوبی که بر سر آن میخی نوک نیز نصب شده باشد و با فرو کردن آن بر گردن یارانِ خریا حیوانِ باربر دیگری، او را به تیز رفتن وادارند.
- ۳- آلاچیق، نوعی خیمه از پارچه سبزر.
- ۴- تَتَبی، طَنَبی، اطاق وسیع مُجَلَّل نظیر شاه نشین.
- ۵- مقاماتِ خوان، خواننده کتاب مقاماتِ حریری یا مقاماتِ بدیع الزمان.
- ۶- مُلْزِم خصم، مغلوب کننده دشمن.
- ۷- مُسْکِتِ نفس، خاموش کننده نفس.
- ۸- حلال، زنی معقوده. زن که رسماً به ازدواج کسی درآمده باشد.
- ۹- تکیه، جایی وسیع و سقف دار که در آن روضه و تعزیه بر پا گردد.
- ۱۰- بادمجان دورقاب چین، کنایه است از چاپلوس و متملق. سبزی پاک کن.
- ۱۱- نَفْسِ لَوَّامَه، نفسِ سرزنش کننده افعال و اعمال. نفس که آدمی را از ارتکاب گناه باز دارد.
- ۱۲- تَخَطُّر، گذشتن و تجاوز کردن از چیزی؛ اینجا از خاطر گذشتن.
- ۱۳- اِحْتِکَار، انبار کردن کالا خاصه غلات برای گران فروختن به هنگام کمیابی؛ مُحْتَكِر، انبار کننده کالا به نیتِ گران فروختن.
- ۱۴- عاقِ والدین، نافرمان نسبت به پدر و مادر و آزار دهنده آنان.
- ۱۵- هَمْبَان، آنبان، کیسه چرمی.
- ۱۶- برونه، ژاک (Brunet-Jaque) کتاب شناس فرانسوی (۱۷۸۰-۱۸۶۷ م.) و نیز احتمالاً ژان برونه. شاعر فرانسوی (۱۸۹۴-۱۸۲۳ م.).
- ۱۷- دوپل، احتمالاً ژان - آن - دوپل (Jean-Anne-Depaul)^۱ پزشک، جراح فرانسوی و استاد دانشگاه.
- ۱۸- کبتار، شناخته نشد.
- ۱۹- مادام دو منتنن؛ (Madam de Maintenon)
- معلمه فرزندان لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه و بعداً همسر وی.
- ۲۰- شِرُّور، سخنانِ یاوه و بیهوده.

چرند پرند *

مجمع الامثال

«روز از نوروزی از نو»^۱، دیشب بادیه را گذاشتی دکانِ بقالی، امروز دیگ را بگذار! حالا که معلوم نیست میرزا تو کدام خراباتخانه می گردد.

* * *

«مار گزیده» هم از مشروطه می ترسد و هم از استبداد. پس چی باشد؟

— خدا در هر چیزی که خیر بنده هاش را در آن می داند.
«تا نباشد چوبِ تر»، حاکم از کجا تعارف^۲ خودش را می گیرد.

«نان را باید به نرخ روز خورد»^۱، یعنی مشروطه شد مشروطه بشو، استبداد شد استبداد (کابینه قرار داد، طرفدار قرارداد، کابینه ملی، ملی) با هیچ کدامشان که شیر نخوردی؟^۲

* * *

«بدبخت اگر مسجد آدینه بسازد»^۱، موقوفات را آقا می خورد، مسجد می ماند بی حصیر، بی چراغ، بی خادم، به امان خدا.

* * *

«عیسی به دین خود»^۱، اما موسائی^۴ را هر جا دیدی اینقدر بزن تو سرش که چشمهایش بیاد کف دستش.

* * *

«یک مرید خر» عقیده‌اش این است که مرحوم بابا و مرحوم استاد شپششان هر کدام یک لپه بود.^۵

* از شماره سوم روزنامه شفق سرخ قدیم (سه‌شنبه ۱۶ حوت ۱۳۰۰ ه.ش. برابر با ۷ رجب ۱۳۴۰ ه.ق. و ۵ مارس ۱۹۲۲ م.).

- ۱- برای آگاهی از دنباله مثل و نیز معانی امثالی که در این سلسله مقالات آمده است و نظایر و مشابهات آنها رجوع کنید به کتاب امثال و حکم دهخدا.
- ۲- تعارف، پیشکش. هدیه.
- ۳- با کسی شیر نخوردن، برادر رضاعی او نبودن. به کنایه تعهدی نسبت به او نداشتن.
- ۴- موسائی، جهود.
- ۵- این مقاله قطعاً دنباله مقاله‌ای است که در شماره هفتم یا هشتم روزنامه ایران کنونی چاپ شده بوده است و از آنجا نقل گردیده و قرینه نشان می‌دهد که گاه در نقل، امثالی حذف شده باشد. یعنی در ایران کنونی امثال و شرح آنها بیشتر بوده است.

چرند پرند، *

مجمع الامثال دخو

«حمام نرفتنِ بی بی...^۱» از این است که از تعزیه آمده بود چادرش را درآورد انداخت گوشهٔ مطبخ، آتش سرخ کن^۲ را زغال ریخت آتش بچرخاند بریزد توی سماور. همین طور که آتش چرخان را می گرداند فکرش رفت پیش عروسِ قاسم^۳ همان روز، یکدفعه خبردار شد دید جرقه پریده روی چادر، به قدر دو تا گل قالی مثل چشم آدم! سوخته، و شب به شوهرش گفته بود: بابا حسن! ترا خدا ببین چطور مثل جای چشم سوخته، الهی چشمشان درآد. دیگه چی مون مانده که چشمای وامانده شان ورنمیداره ببینند!

* * *

«دیوانه چود دیوانه ببیند»،^۱ خواهد گفت: اگر از طهران کمک برای شاهسون می رفت حالا قفقازیه راهم گرفته بودیم.

* * *

«تازی خوب وقتِ شکار»،^۱ دعوایِ مسلکیش^۴ می گیرد. (اگر زمان اولتیماتوم روس^۵ را در طهران فراموش کرده اید دعوایِ تُرکهایِ آلمانی و مسلمانهایِ انگلیسی حالا هم بی تماشا نیست).

«آب که از سرگذشت»^۱، می خواهد تغییر طعم، لَوَن، و رایحه داده باشد می خواهد نداده باشد، کُرء که هست، غُسلِ آدم درست است.

* * *

«دیگران کاشتند ما خوردیم». ^۱ ما چه کار داریم که بکاریم
دیگران بخورند، چشمشان کور آنها هم بعد از ما بیایند یک کاسبی برای
خودشان پیش بگیرند. رَمال ^۷ بشند، جنگیر بشند، درویش بشند،
جامزن ^۸ بشند، افسونگر بشند، لوطی غلامحسین ^۹ بشند، دعانویس بشند،
قاری بشند، حَجّه فروش ^{۱۰} بشند، شَرخر ^{۱۱} بشند، لولهین دار ^{۱۲} مسجد
بشند، عَلم باز ^{۱۳} بشند، تَعزیه گردان ^{۱۴} بشند، کاسه کوزه دار ^{۱۵} بشند،
قوچ باز بشند، سِهَره باز ^{۱۶} بشند، گرّک باز ^{۱۷} بشند، مُشت و مالچی ^{۱۸}
بشند، بُقچه کش ^{۱۹} بشند، راپورتچی قونسولخانه ها ^{۲۰} بشند. هیچ کدام
نمی خواهند بشند، بَرند باد کوبه همشهری بشند. شاعر می فرماید: ^{۲۱}
فرزند، بنده ای ست خدا را، غمش مخور
تو کیستی که به ز خدا بنده پروری.

* * *

«گر بدولت برسی» ^۱، هفت هشت تا زن نگیری مردی، حالا که
الحمد لله تو منت به تو منت نمی رسد» ^{۲۲}

* * *

«اگر خواهی که با مقدار باشی» ^۱، چند تا یتیم ده پانزده ساله را
مَحض رضای خدا بده سر و زلفشان را بزنند. سرداری ^{۲۳} ماهوتِ آبی.
قبای مخمل سبز برایشان بدوزند، برای هر کدام هم یک کمر نُقره تمام
کنند بیار نگه دار، همه کار را که آدم برای دنیاش نمی کند. آخرت هم
حساب است.

* * *

«جهان پر خط و خال و چشم و ابروست» اما اسم استقلال
یک قدری به مسلمان آمد...؟
می گویند هنوز هم در اسلامبول پارتی ^{۲۴} پرنس صَباح الدّین

می گوید: من راست می گم. پارتی اتحاد و ترقی می گوید: من؛ اما
بُلغازها عقیده شان این است که هر دو راست می گویند.

* * *

«از بد قمار، یا خوش قمار، فرق نمی کند، هر چه ستانی» یواش
یواش بچپان لای لیفه^{۲۵} شلوارت، وقت رفتن هم بگو: این جیبهای من
این شما، به آن حَجری که بوسیدم^{۲۶} به صد و بیست و چهار هزار پیغمبر به
همین امامی که تعزیه اش بر پاست^{۲۷}، بگذار بینم چهار تومن آنجا...
هفت تومن آنجا... آن هم دو تومن، امشب چهل و پنج تومن و هفت هزار
پَسَم.^{۲۸}

* * *

«سیاهی لشکر نیاید بکار»، شش هفت تا مُجاهد^{۲۹} که مَوزِر^{۳۰}
داشته باشند برای رفتن خانه نصیر دفتر کافی است.

* * *

«در مَخزنِ دولتی تُفنگ بسیار است»، شماره اش را کی
می داند.^{۳۱}

* * *

«رزق^{۳۲} را روزی رسان پَر می دهد». ^۱ کی می دانست در خانه
نوکرِ آصف دیوانِ گُردستانی صد هزار تومان پول نقد است.

* * *

«بادنجان بد آفت ندارد»، چنانچه مشیر دیوان خدا بخواهد
چهل سال دیگر هم می تواند عُمر کند.

* * *

«خانه ای را که دو کدبانو است»، یکیش همیشه پیش جا
مزن^۸ است. یکیش هم پیش رَمال^۷.

* * *

«تا تهمت در جهان است»^۱، مشروطه‌چی چرچرش راه
است.^{۳۳}

* * *

«هر سری یک عقلی دارد» مگر سر دَخو که تا آزادی قلم هست
معلوم نیست کدام جَهَنمِ ذره می‌گردد، وقتی که مجلس بسته شد که (به
آسرع آرمَنه مَتَصَوَّره باز شود) قلم را می‌گیرد دستش: نقطه‌اش را بگذار،
ز برش را بگذار بالا، زیرش را پائین، و زیر را بردار چند تا نقطه جاش
بگذار، اینجا همان علامتِ تعجب کافی است. هِنّ و هِنّ و هِنّ! چی
شد؟ چرندپرند ماشاء الله به این عقل! ماشاء الله به این ادراک! اگر چه
خودت می‌گی: دَخو!

* * *

«اگر را با مگر تزویج کردند»^۱، از ایشان بچه‌ای شد اسمش را
گذاشتند «افتتاحِ ملی».

* * *

«تا نباشد چیزی کی مردم»، که دیوانه نشده‌اند بگویند: نانِ امسال
کمی هم آب توش است.^{۳۴}

* * *

«سگی را گر گُلُوخی بر سر آید»^۱، یقین می‌کند که بچه‌های
مسلمان دارند از مکتب‌خانه برمی‌گردند.

* * *

«خدا میان گندم خط گذاشته است»، یعنی نصفش مال نانوا و
نصفش هم مالِ مُباشَرینِ عملِ نانواخانه.

* * *

«چون پیر شدی آشیخ از مدرسه بیرون‌رو—امید وُجوهِر هُند در

عهد شباب اولی^۱» ۳۵

* * *

«هر که تنها به قاضی رفت»، البته قاضی به او خواهد گفت:
دست کن تِه جیب ببین چی داری؟

* * *

«در خانه ات را ببند»، تا گدا نیاید نان بخواد.

* * *

«تنبل برو به سایه»، تلگرافات لازمه به مواقع لازمه برای
اقدامات لازمه به عمل می آید.

* * *

* از شماره نهم روزنامه ایران کنونی به مدیریت مرحوم مدبر الممالک (سه شنبه ۴ ربیع الاول ۱۳۳۱ هـ. ق.) این مقاله با اندک کاستی در شماره سوم و چهارم روزنامه شفق سرخ قدیم (سه شنبه ۱۶ حوت ۱۳۰۰ هـ. ش. و پنجشنبه ۱۸ حوت ۱۳۰۰) نیز نقل شده است.

۱- در این مجمع الامثال برای آنکه مثلی از صورت عادی درآید و به طنز گردیده شود، گاه قسمتی از آن حذف و به کلمات طنزآمیز تغییر داده شده است. برای آگاهی از صورت کامل مثل و معنی آن به کتاب امثال و حکم دهخدا مراجعه فرمائید.

۲- آتش سرخ کن - پاورقی ۱۲ ص ۱۶۴).

۳- عروس قاسم، در تغزیه ها برای قاسم بن حسن (ع) از شهداء کربلا با دختر امام حسین (ع) در صحرای کربلا ترتیب عروسی داده می شد. این تغزیه به تغزیه قاسم یا عروسی قاسم مشهور بود و به این نام اجرا می شد.

۴- مسلک، راه. روش. طریقه سیاسی.

۵- اولتیماتوم روس، اشاره است به اتمام حجت روسیان در بیرون رفتن شوشتر مُستشار خزانهدار امریکائی از ایران.

۶- گر، حد شرعی آب غیر جاری و آن مقدار آبی است که اقلأ سه وجب و نیم طول و

- عرض و عمق داشته و رنگ و مزه و بوی آن نگردیده باشد.
- ۷- رَمَال، عالم به علم رَمَل. فالگیرنده با رَمَل.
- ۸- جامزن، فالگیر با جام.
- ۹- لوطی غلامحسین، معرکه گیر و شعبده باز و تردست مشهور دوران اخیر.
- ۱۰- حَجّه فروش، آنکه به نیابت از مُرده مُستطیع واجبُ الْحَجّ در اِزاء مُزدی حَجّ گزارد.
- ۱۱- شَر خر، آنکه بآدادن وجهی به یکی از اصحاب دعوی حق او را بخرد و جانشین او در همهٔ مراحل تا حصول نتیجه در دعاوی مُتَنَازِع فیه شود.
- ۱۲- لولهین دار، مُتصدی پر کردن آفتابه های سُفالین در آماکین عمومی مانند مسجد و غیره.
- ۱۳- عَلم باز، آنکه در تکایا عَلم های سنگین به دوش کشد و یا با زنج و پیشانی و دندان نگاه دارد.
- ۱۴- تَغزیه گردان، کارگردان و اداره کننده تَغزیه.
- ۱۵- کاسه کوزه دار، متصدی ظروف؛ (احتمالاً متصدی وجوهات در قمارهای دسته جمعی. کانیوت دار).
- ۱۶ و ۱۷- (سهره)، پرنده کوچکی است از راسته سبکبالان و از دسته مخروطی نوکان و از خانواده گنجشگان با پرهای زرد آمیخته به سبزی. کَرک، بَلدِرچین؛ سِهَره باز و کَرک باز، آنکه سهره و یا کرک تربیت کند و به فروش آنها اشتغال ورزد.
- ۱۸- مُشت و مال چی، آنکه در گرمابه با دست پشت و بازوی افراد را پس از استحمام مالش دهد.
- ۱۹- بُقچه کش، حامل لوازم حمام کسی از خانه به گرمابه و بالعکس.
- ۲۰- راپورتچی قونسولخانه، خبرچین که اخبار داخل کشور را به کنسولگری بیگانه گزارش کند.
- ۲۱- شعر از سعدی است.
- ۲۲- تومن به تومن نرسیدن، هرگز بیش از یک تومن نداشتن (تومن، تنبان= شلوار نیز ممکن است خوانده شود در آن صورت تنبان واحد داشتن و دو تان شدن شلوار کسی از تهیدستی معنی می دهد).
- ۲۳- سرداری، جامه چین دار مردانه که روی لباس می پوشیدند و تا سرزائومی رسید.

- ۲۴- پارتی، (Parti) لغت فرانسه است به معنی دسته و طرفدار.
- ۲۵- لیفه شلوار، نیفه. جای گذراندن شلوار. تو آن تو گذاردگی دور تا دورِ کمر شلوار که بند شلوار از آن گذرد.
- ۲۶- مرادَ حَجَرُ الْأَسْوَد است در مسجد الحرام بر رُکْنِ خانۀ کعبه که در طواف به ایام حج حاجیان بر آن بوسه زنند.
- ۲۷- مراد امام حسین علیه السلام است امامِ سوم شیعیان.
- ۲۸- پس بودن از چیزی، کم داشتن آن را.
- ۲۹- مُجاهد، مشروطه خواه، مقابل مُستبد.
- ۳۰- مُوزر، نوعی سلاح کمری.
- ۳۱- اصلِ مَثَل این است: «خانۀ قاضی گرد و بسیار است اما شماره دارد».
- ۳۲- رزق، روزی.
- ۳۳- چَر چَر راه بودن، وسایل خورد و خوراک و عیش و نوش و زندگی فراهم بودن.
- ۳۴- آب در چیزی، بودن، غش داشتن. خالص نبودن.
- ۳۵- اصلِ مَثَل این شعر حافظ است: «چون پیر شدی حافظ از میکرده بیرون رو آ- رندی و هوسناکی در عهد شبابِ اولی». (از وجوه هند، مراد پولهای است که مسلمانان آن سرزمین به عنوان سهم امام و غیره می پرداخته اند).

چرند پرند*

بقیه مَجْمَعُ الْأَمْثَالِ دَخو

«هر که نان از عملِ خویش خورد»^۱، باید برای پدرهای پلیسهای محل یاسین^۲ مَجَانی بخواند که هر جا عَزاست زود به او خبر کنند.

* * *

«خرج که از کیسه»^۱، آوانِس، قرض باشد، حاتم طائی شدن اگر نسبت به دیگران آسان نباشد، نسبت به برادر و قوم و خویشان که آسان است.

* * *

«خواهی نشوی رسوا»^۱، تو هم سرت را بِنِنداز پائین و در فکر مداخل^۳ باش.

* * *

«حیا در چشم است»^۱، مگر حیایِ زلیخا^۴ و عروسِ قاسم^۵ تعزیه که در توی صندوقچه شان است.

* * *

«هر که بامش بیش»، البته شیروانش بیشتر آهن لازم دارد.

* * *

«آنچه در آینه جوان ببند»؛ پیر باید دم آفتاب برود عینک بگذارد تازه زورکی یک کمی ببیند.

* * *

«هیچ گرانی بی حکمت نیست» مگر کرایه خانه های طهران.

* * *

«یکی نان نداشت بخورد، می رفت در حُجره ها گدائی، و حاجی می گفت: برو! پَه در سُخته. اوشاق پوتون پی سِرَنه».

* * *

«اَوَل بنا نبود که» چودا رتوان کند- آتش به جانِ اَزَرَقِ شامی^۷ فتد کاین بنا نهاد.

* * *

«مُستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد»، یعنی اگر آقای روضه خوان گفت: معجَر^۸ را از سر... کشیدند گوشواره را از گوش... درآوردند تو باشی و نگویی: «آخر لا مذهب، اینها عصمت^۹ پیغمبر ما هستند، اینها اهل آن خانواده هستند که آیه تَطْهیر^{۱۰} در باره شان نازل شده، آخر تو بیدین بادک و پوز، راضی نمی شوی بشنوی که گوشه نقاب^{۱۱} عیالت را باد بالازده و چشم همکارت به او خورده است، چه طور راضی می شوی که در میان ده هزار خَلایق به روز خانواده طهارت^{۱۲} این طور می آری». اگر اینها را گفتی، او دیگر تیر نمی شود که برای گرم کردنِ مجلس و برای اینکه حاجی احمق بگوید: «آقا سید ترخان خوب شور می اندازد^{۱۳} ما هم وعده اش می گیریم»، پشت سر این بگوید: فرنگی در مجلس یزید چشمش افتاد. به... و گفت که...

* * *

«چه مردی بود کز زنی کم بود»، کی می گوید خاصه بیگ از خاصه بیگم بدتر بَزَک^{۱۴} می کند.

* * *

«خری کز خری و ابماند»، اما در حقیقت وانمانده است برای

اینکه اگر این یکی پولهاش را داد و ده خرید و پارک ساخت، مُبل را روکرد، آن یکی پولهاش را گذاشته توی یک...^{۱۵} هم جاش امن و هم تنزیش^{۱۶} نقد، هم آدم توی دهنِ این ندید بدیدهای^{۱۷} این عهد و زمانه نمی افتد.^{۱۸}

* * *

«ازدیه و یران که ستاند خراج»، این یکی دیگر مُهمل است. خوب معلوم است. قَرّاشبازی با آمینِ مالیه^{۱۹} می گیرد، نصفش را خود برمی دارد نصفش را هم می دهد به حاکم. حاکم هم برمی دارد به خزانه داری این طور می نویسد: «چون رعایت حال رعایای فلکزده همدان و بُروجرد و لرستان و کرمانشاهان در این سالِ آسفِ اِشتمال^{۲۰} قَرّیضه^{۲۱} ذِمّه^{۲۲} اولیای... الخ.

(۲) از شماره پنجم روزنامه شفق سرخ یکشنبه ۲۱ حوت ۱۳۰۰ هـ. ش. برابر با ۱۲ رجب ۱۳۴۰ هـ. ق. و ۱۲ - مارس ۱۹۲۲ م. (ص ۴) و احتمالاً منقول است از شماره دهم روزنامه ایران کنونی (که نگارنده در دست ندارد).

- ۱ - برای آگاهی بر اصل مثل و معنی آن (امثال و حکم دهخدا).
- ۲ - نام سوره ۳۶ از قرآن کریم.
- ۳ - مَدَاخِل، جَمْع مَدْخَل، دَخَلَ، درآمد. عایدی.
- ۴ - زَلِیخا، زن عزیز مصر که شیفته یوسف پیغامبر شد و او چون تن به عشق او نداد حيله کرد تا به زندانش افکندند و سرانجام پس از مرگ عزیز و آزاد شدن یوسف و به حکومت مصر رسیدن وی همسر او گشت.
- ۵ - عروسِ قاسم، رجوع کنید به پاورقی ۳ ص ۲۳۱.
- ۶ - کلمات ترکی یعنی: ... بچه ها بزنید پس سرش، او را قفازنید و برانید.
- ۷ - اَزْرقِ شامی، از سردارانِ عُمر بن سَعْد در جنگِ کربلا با حضرتِ امامِ حُسنین (ع).

- ۸ — مِعْبَر، روسری، سرانداز.
- ۹ — عِصْمَت، پردگی، پردگیان.
- ۱۰ — مراد آیه: «...يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» (آیه ۳۳ سوره احزاب قرآن کریم).
- ۱۱ — نِقَاب، پارچه ای که با آن روی و چهره را پوشانند.
- ۱۲ — خانواده طهارت، خاندان رسول الله و ائمه دین.
- ۱۳ — شور انداختن، به هیجان و گریه و زاری واداشتن مُسْتَمْعان روضه را.
- ۱۴ — بَزَک، آرایش.
- ۱۵ — کلمه ای اینجا افتاده است نظیر بانک، یا صراف.
- ۱۶ — تَنْزِيل، اصطلاحاً بهره پول که پیش پیش یعنی پیش از انقضاء مدت و به هنگام تسلیم وجه کم کنند.
- ۱۷ — ندید بدید، کنایه است از نوکیسه و تازه به دوران رسیده.
- ۱۸ — تودهنها افتادن، مشهور و شناخته شدن به صفتی یا عملی.
- ۱۹ — آمین مالیه، رئیس دارائی.
- ۲۰ — آسَف اِشْتِمَال، که بر افسوس و دریغ مشتمل است. که حالی تباه و آسفبار دارد.
- ۲۱ — قَرِیضه، واجب. لازم.
- ۲۲ — ذِمّه، نتیجه ای که از تعهد حاصل شود، عهد. پیمان. زینهار.

چرند پرند *

بقیه از مجمع الامثال دخو

«ببری مالِ مسلمان و چو»^۱ گویند: بده، بانگ و فریاد برآری که: برو عَدْلِیّه؛ برای اینکه خبرداری در اجرای عَدْلِیّه چهار پنج گُرور حکم مُجری نشده خوابیده است.

* * *

«از این»^۱، کابینه به آن کابینه فَرج^۲ است.

* * *

چه علی خواجه، چه خواجه علی»^۱، یعنی چه محمدعلی میرزا، آخر باقیش را هم شما بگوئید، من که از بس گفتم خفه شدم.

* * *

«سیر از گرسنه خَبر نداره»^۱، مگر سرمایه دارهای ما که برای هفت هشت هزار خانواده غارت زده، لُخت و عور و گرسنه بُروجد و لُرستان و همدان و کرمانشاهان و توابع چهار تا بُخاری در چهار مسجد گذاشته اند که در هر بُخاری اقلّ کم روزی دو تومن هیزم می سوزد.

* * *

«در آردستان باج به شغال می دهند»^۱. در دهاتِ دیگر به درویش، رَمال^۳، جنگیر^۴ سَیدِ کار خانه و آخوندِ قالیبی^۵.

* * *

«نیش عَقرب نه از رَه کین است»^۱، آخر بابا مرد که را سگ هار که نگرفته است، هی می نشیند می گوئید: «حاجی شیخ موقوفات مدرسه را روبان و پاجین^۶ می خرد و به ما طلبه های بیچاره مدرسه

نمی دهد!»، او هم مجبور می شود به نَظْمِیَه^۷ راپورت^۸ بدهد: «چند تا انارشییست^۹ هم توی مدرسه ماست!!».

* * *

«کافر همه را به کیش خود پندارد»،^۱ و مسلمان یقین دارد که همه عالم یا از گدائی زندگی می کند یا از مداخل.^{۱۰}

* * *

«یک دست صدا ندارد»، مگر وقتی که یک قبا آرخالقی^{۱۱} یهودی در کوچه می رود، از پشت برسی بهش... و دستت را شُل بکنی آن جور که دلت می خواهد بخوابانی پشت گردنش، که آنوقت شُروق^{۱۲} صدا خواهد کرد، او بگوید: «مُثْلَمون خیر نبینی چرا می زنی؟» و تو بگوئی: «تا...»

* * *

«هر چه پول می دهی آتش می خوری»، مرد گه حیاش را خورده آبروش را فُورت داده، با پانصد تومن تعارف^{۱۳} می خواهد برود خونسار.

* * *

«مکوب در کسی را»، که یک زنیکه سَلِیْظَه^{۱۴} می آد پشت در می گوید: فلان فلان شده ها! چه می خواهید از یخه شوهر من؟ همین آمد و رفت های شماها بود که شوهر مرا از دستم گرفت و حالا رنگش را هفته به هفته نمی بینم (حالا که ما خودمانیم راست هم می گوید).

* * *

«وقتی که جیک جیک مستانت بود فکر زمستان نبود»!^۱ چرا بود، اما آن وقت قَدَغَن کردند که خانه دار نباید گندم بخرد، برای اینکه دولت می خواهد همه گندم ها را بخرد، نان را از این سال به آن سال مثل برگ گل یک من یک قران بفروشد.

«با خدا دادگان ستیزه مکن»،^۱ برای اینکه اگر خدا می‌خواست بتو هم بدهد یک دُمِ گاوی^{۱۵} هم دست تومی داد. وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ... قَالُوا أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ... «هفتاد بطن»^{۱۷} دارد و هر بطنش هم هفتاد بطن که یکیش را هم تو نمی‌فهمی، و همش را آن آخوند طالقانی می‌فهمد.

* * *

«هیچ کس از پیش خود چیزی نشد»،^۱ چرا نشد؟ پس چطور بابا طاهر یک شب خوابید صبح پاشدید هیچ^{۱۶} فرق نکرده، یعنی همان است که بود و فرمود: آمَسَيْتُ كُرْدِيًّا وَأَصْبَحْتُ أَوْزُومَ دَه بِلْمِيرَمَ نَمَنَه^{۱۸}.

* * *

«یک نه بگونه ماه به دل نکش»،^۱ اگر نه یک پسر کاگل زری می‌زائی، وقتی که بزرگ شد می‌بری کاروانسرای قزوینی‌ها شاگرد بُنکدار می‌کنی. آن وقت یک شب جمعه حاجی می‌گوید: فردا قَبَاءِ قَدَکت^{۱۹} را تنت کن بیا بریم امامزاده حَسَن کَلَه کَلَه بازی کنیم، اگر تو بُردی پَنَه بادی^{۲۰} بستان، اگر من بردم، ای حرام‌زاده! خودش همه چیز سرش میشد!!!

* * *

«هر کس به شهر خودش شهر یار است»^۱، چنانکه هر خان در دِه خودش صاحبِ عِرَض و ناموسِ رعیت است.

* * *

«یک دِه آباد بهتر از صد دِه خراب»^۱، خُرَدَه مالک آب نمی‌برد جَهَنَّم. خَالِصَه کبریت می‌شود^{۲۱} به ذَرک. ما که هم خودمان زور داریم و هم با وزیرِ دُول همجوار میانه‌مان گرم است.

* * *

«پول عاشق به کیسه بر نمی گردد^۱»، مگر وقتی که آدم عاشق حکومتِ جُوشقان باشد. که آن وقت هر چه داده است دو برابر، سه برابر، پنج برابر، ده برابر، بر می گردد توی کیسه اش. «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امثالِها».

* * *

«عروس تعریفی^۱»، یک روز از حلالِ خودش اذن می گیرد می رود تَغزیه. آنجا به حجله رفتن و دامادی قاسم، مُعاشقه یوسف و زلیخا را تماشا می کند. یک روز هم یک خاله سکینه می آد خانم را بند میندازه. ۲۳ بعد از آنکه کارش تمام شد سرش را می گیرد یک وجب از صورتِ خاله دورتر. و بعد از یک وَرنداز می گوید: قُربونِ آن تَه رنگ صورتت بَرَم، حیف از تو که حرومت کردن^{۲۴}... دیگر چه عرض کنم که فاطمه بی دندان این سرپیری از من برنجد.

آغِشَقَه دَن داش گَلیَر

آی پَری باخ! پَری باخ!

خُمار گُزْدَن یاش گَلیَر

کوفته نی سال! سفره نی سال!

فارسیش یعنی کوفته خیلی زود می پزد^{۲۵}.

* * *

«چشمه آن است که از خود بجوشد^۱»، چنانکه در سنگلج همه مَنجلا بهای حمامها می جوشد می رود توی چشمه، چشمه هم می جوشد می آد توی حوض خانه حاجی، حاجی هم دماغش را پاک می کند توی آب. (اگر چه خانه حاجی سر آب است).

* * *

«هیچ گربه محض رضای خدا موش نمی گیرد^۱»، مگر گربه

خانه ما که محضاً لله،^{۲۶} هئی موشها را می گیرد که نرود گندمهای انبار
پیش نماز محله مان را بدزدند.

* * *

«جواب ابلهان»،^۱ یا غیر ابلهان را هر وقت نتوانستی بدهی، تو
هم بگو: توبابی هستی.^{۲۷}

* * *

«تا مار راست نشود به سوراخ نمی رود»،^۱ اگر به سوراخ رفت
می فرستیدی درویش غلامحسین، می آد افسون می کند، آن وقت دیگر
تا آجل کسی نرسیده باشد هیچ کس را نمی زند.

* * *

«بعد از مُردن سُهراب^{۲۸}»^۱، اگر مسلمانِ پاکی، خواهی گفت:
دندش نرم شود، می خواست نرود با ارمنی ها خونِ مسلمان ها را بریزد تا
نکشنش. از مسلمان هم مقصودت آنهاست که دو ساعت دیگر
می ریختند توی این شهر و نه ماه و نه روز و نه ساعت بعد هم به سلامتی
یک صد و پنجاه هزار نفر زن ها و دخترهای طهران هر کدام یک پسر
کاگل زری یا یک دختر گیس گلابتون می زائیدند که دماغش به گرد
می ماند، دهندش به مَشْتی تون^{۲۹}، چشمهایش چشمِ تُرگمن بود، اما
گوشهایش در بلندی مثل این بود که یک سیب سرخ است که با
حاجی تون^{۳۰} از میان دو نصف کرده اند.

* * *

«سکوت موجب رضااست»،^۱ یعنی وقتی از هیچ طرف اسمی از
مجلس نیست تو هم خرت را بران.

* * *

«نوکر بی جیره مَواجب»،^۱ برای امضای دفتر حاضر و غائب

اداره حاضر نمی شود.

* * *

«مرغ همسایه»،^۱ به نظر همان مرغ می آید اما آدم هر وقت دزدید باید زود خفه‌ش کند که صدایش در نیاید.

* * *

«کاسب حبیب خداست»،^۱ به شرطی که سنگ نیم منش پانزده سیر باشد.^{۳۱} و یک ذرعش هم سه چارک در بیاید.^{۳۲}

* * *

«لُر بازار نَره»^۲، پس دکانها را کی می چاپد؟

* * *

«در خانه مور شبنمی طوفان است»،^۱ یعنی وقتی که مأمور حکومت رفت به کوچصفهان^{۳۳} و خانه پيله آقا منزل کرد البته دست خالی که بر نمی گردد. وقتی او به رشت برگشت آن یکی همان آنجا پاشنه‌هاش را می گشود.^{۳۴} می رود در معدن‌های نفت سوریخانی همشهری می شد. یک روز هم همشهری با یک آشنا^{۳۵} حرفش چپ می آید، آشنا ظپانچه را می گذارد توی شکم همشهری، تاراق،^{۳۶} همشهری رفت لای دست همشهریهای پیش. شش ماه بعد هم یک روز آفتابی زن و بچه همشهری همراه یک زن اروس^{۳۷} (اما اروس نیست برای اینکه گیلکی را خوب حرف می زند، در اورو سیات^{۳۸} خیلی مانده است) می شینند توی یک لوتکا.^{۳۹} برو. برو. برو. آخرش سر در می آورند در بالا خانسکی اولیتسا (موسورمان قحبه حانه سی) چتیری نویر با کی.^{۴۰} شاعر می گوید:

اصفهانده بیرقوئی وار

.....

هر گزه لون بیر خوئی وار
نه یسمان أعجم گوزة لی^{۴۱}.

* * *

«اسب را که پهلوی خرببندند اگر هم بونشوند هم خو می شوند»^{۴۱}، ماشاءلله بنده زاده که حالا تازه پا توی هجده گذاشته است، پهلوی آقای مُلَاعَبْدُالبَطْن تا صیغه «أُشْتَرْتُ»^{۴۱} را می سازد. دیشب می پرسم: حالا دیگر بلدی صیغه بکنی^{۴۲}؟ می گوید: صیغه همه جا و همه وقت که نمی شود کرد، بعد از ظهر پنجشنبه و تمام روز جمعه، آن هم در مدرسه.

بقیه مسافرت ارو پا و ملاقات با پیرلُتی^{۴۳} در نمره آینده.
(دخو).

(۱) از شماره یازدهم روزنامه ایران کنونی به مدیریت مرحوم مدیر الممالک (چهارشنبه ۱۲ ربیع الاول ۱۳۳۱ ه.ق.)، قسمتی از این مقاله در روزنامه شفق سرخ شماره ششم (سه شنبه ۲۳ حوت) و هفتم (پنج شنبه ۲۵ حوت) و قسمتی از شماره هشتم (سه شنبه ۳۰ حوت) درج شده است.

- ۱- برای آگاهی از اصل مثل و معنی آن — امثال و حکم دهخدا.
- ۲- قَرَج، گشایش.
- ۳- رَمال، آنکه علم رَمَل داند. فالگیر با رَمَل.
- ۴- چنگیر، آنکه مدعی بیرون کردن جن از تنِ مُبتلایان به پَر یزدگی و دیو گرفتگی است.
- ۵- مراد سید یا آخوندی است که اصالت نژاد و فضیلت صنفی ندارد.
- ۶- پاچین، نوعی پیراهن بلند زنانه.
- ۷- نَظْمِیه، شهربانی.
- ۸- راپورت (rapport) لغت فرانسه است به معنی گزارش.

- ۹- انارشیهست (anarchiste) لغت فرانسه است به معنی آشوب جو و هرج و مرج طلب.
- ۱۰- مَدَاحِل، جمع مَدَحَل، دخل، درآمد. عایدی.
- ۱۱- آرخالق نوعی قبای کوتاه آستر دار با قدری پنبه در میان است، قبا آرخالقی، در تداول عامه خریدار دوره گرد لباس نیمدار.
- ۱۲- شُروق، حکایت آواز برخورد کف دست با پشت گردن و قفای کسی.
- ۱۳- تَعَارُف، پیشکش هدیه.
- ۱۴- سَلِیْطَه، بی حیا. بی شرم.
- ۱۵- دُمِ گاو، کنایه است از چیزی اندک برای امرار معاش.
- ۱۶- کلماتی است از آیه ۴۷ سورة ۳۶ «یس» قرآن کریم.
- ۱۷- بَطْن، شکم. اندرون. نهان.
- ۱۸- یعنی: روزه شب بردم در حالیکه گُرد بودم و شب به روز رساندم (خودم هم نمی دانم چه چیز) سه کلمه اول عربی و بقیه ترکی است.
- ۱۹- قَدَک، پارچه غیر ابریشمی مُلُون.
- ۲۰- پَنَته باد، دهشاهی نقره.
- ۲۱- خالصة، ملک متعلق به دولت؛ کبریت شدن خالصة، خشک شدن باغات و مزارع آن از بی آبی.
- ۲۲- مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امثالِها، کسی که نیکی کند، پس مر او را است ده چندان آن (پاداش) (قسمتی از آیه ۱۶۱ از سورة انعام).
- ۲۳- بند انداختن، ستردن و زدودن موهای ریزه رخسار زنان با حرکت دادن دورشته نخ متقاطع متصل به انگشتان با کیفیتی خاص.
- ۲۴- حرام کردن کسی را، اورابه شویی نامناسب دادن.
- ۲۵- (آغشقه، (از روسی آکوشکا) پنجره که آلت بندی و شیشه خور داشته باشد.
- معنی ابیات این است:
- از درِ قابلمه ای سنگ می آید. ای پری نگاه کن، پری نگاه کن- از چشم خمار اشک می آید. کوفته را بینداز (در دیگ) سفره را بینداز.
- ۲۶- محضاً لله، تنها برای خدا.
- ۲۷- بابی، پیرو سید علی محمد باب مدعی مهدویت.

- ۲۸ — خود مؤلف در پاورقی افزوده است: مقصود مرحوم دکتر سهراب خان است.
- ۲۹ — یعنی: شوهرتان.
- ۳۰ — یعنی شوهرتان، یا معشوقتان(؟).
- ۳۱ — هرمن چهل سیر است و نیم من آن بیست سیر می شود بنابراین پانزده سیر نشانه کم بودن سنگ وزنه است و بالنتیجه کم فروشی.
- ۳۲ — هر ذرع یا گز چهار چارک است و سه چارک بودن آن دلیل کمی واحد ذرع است و بالنتیجه کم فروشی.
- ۳۳ — در اصل: کوچک اصفهان. کوچصفهان: محلی است میان رشت و لاهیجان.
- ۳۴ — پاشنه‌ها را کشیدن، پوشیدن کفش؛ کنایه است از حرکت کردن و رفتن.
- ۳۵ — آشنا، گویا کنایه از ارمنی یا قفقازی بوده است در دوران مشروطیت.
- ۳۶ — تاراق، حکایت آواز طپانچه پس از آتش شدن و در رفتن.
- ۳۷ — وروس، روس.
- ۳۸ — اوروسیات، کشور روسیه.
- ۳۹ — لوتکا، کلمه روسی است به معنی زورق. کرجی.
- ۴۰ — یعنی بالاخانه اولتیس (قصبه خانه مسلمان) نمره ۳ بادکوبه.
- ۴۱ — یعنی در اصفهان چاهی هست... هر زیاروئی را نیز خوی و عادت خاص است چه بلاست زیبا روی عجمی.
- ۴۲ — اُشْتَرْتُنْ، از کلمه «اُشتر» فارسی به طنز صیغه مخاطب جمع مؤنث به قاعده عربی ساخته‌اند.
- ۴۳ — صیغه کردن، زنی را برای مدت معین در قبالی نفقه معین در اختیار آوردن. مُنْقَه کردن.
- ۴۴ — پیر لُتی، (Pierre Loti) نام اصلی وی رشفر (Rochefort) افسر نیروی هوایی ونویسنده و سیاح فرانسوی و عضو آکادمی فرانسه (۱۸۵۰ تا ۱۹۳۳) م.

چرند پرند*

بقیهٔ مجمع الامثال دخو

«قرض که رسید به صد تومن»،^۱ برو مُحرّر^۱ آقا را ببین، به قدر یک آب خوردن یک افلاسنامه^۳ مُهردار شاهددار^۴ برات تمام کند که خودت هم انگشت به دهن بمانی حیران!

* * *

«ماما که دو تا شد سربچه کج درمی آید»،^۱ اما زن چهار تا عَقدی، و به قدری هم که دیگر چشم و دل حاجی ندود صیغه، چه ضرر دارد. تو مرد باش نانش را برسان.

* * *

«دهن باز بی روزی نمی ماند»،^۱ همان طور که من یک روز بعد از ظهر در دورهٔ طلبگیم دراز کشیده بودم زیر سایهٔ درخت توت مدرسه از دلم گذشت که این گنجشکها دارند توتها را می خورند و برای بچه هاشان هم می برند چه می شد که تقدیر شده بود همین طور که من خوابیده ام، بدون اینکه زحمت بکشم و از درخت بالا بروم، چند تا از آن رسیده هاش می افتاد توی دهن من! و در این بین دهنم را هم باز کردم، یکدفعه برادرهای روز بد ندیده...

* * *

«چراغ هیچ کس تا صبح نمی سوزد»،^۱ برای اینکه ادارهٔ چراغ برق در صورتیکه کنتراتهاش تا ساعت پنج است از ساعت سه و گاهی هم از اول شب چراغها را خاموش می کند.

* از شماره هشتم روزنامه شفق سرخ قدیم (سه شنبه ۳۰ حوت ۱۳۰۰ ه.ش. برابر ۲۱ رجب ۱۳۴۰ ه.ق. و ۲۱ مارس ۱۹۲۲ م.) (ص ۴) توضیح اینکه قسمتی از امثالی که در پایان مقاله سی و هشتم مندرج در ایران کنونی آمده بود در صدر این مقاله در شفق سرخ نقل شده است و بقیه آن احتمالاً از شماره ۱۲ روزنامه ایران کنونی نقل گردیده است که ما آن شماره یا شماره های بعد آن را در دست نداریم.

- ۱- برای اطلاع از تمامی مثل و معنی آن ← امثال و حکم دهخدا.
- ۲- محرر، نویسنده، منشی.
- ۳- افلاسنامه مهرداد شاهدار، نامه متضمن ناداری و فقر کسی که گروهی برصحت آن گواهی دهند و آن را مهر کنند.

ایران
عشق تاریخ انسانی در ایران، بهر و خنده

حاج مُنَجِّم باشی *

— آی پسر!

— بله قربان.

— گفتم: یکی برود ببیند باغ در چه حال است، آخر کسی

رفت؟

— بله قربان، دیروز چاکر رفتم.

— دیروز باغ رفتی؟ هوای باغ چه طور بود؟

— قربان هوای بهشت عنبر سرشت، زمین وادی السَّلام، با صفا

سبز خرم، شاداب، آبِ مِثْلِ اشکِ چشم، آبِ کربلا، آبِ نجف. تمام درختهای بادام، زردآلو، گیلاس، گلابی گل کرده اند، زمین یک فرش گل است، مخصوصاً گلهای هلو با رنگ ارغوانی دلرباست.

— هلو! هلو! هلو چه گلی است؟

— قربان هلو هلوست که می خورند.

— (نوکر گیلانی) قربان، شَفَتالورا گویند.

— قربان، اقلأ ده تا بلبل در باغ پیدا شده است که معرکه

می کنند، همه می خوانند، هیچ ارکستری به پای آنها نمی رسد.

— غازه‌های ما چگونه؟

— قربان، بلبلها را عرض کردم.

— پسر! من غازه‌ها را پرسیدم.

— قربان غازه‌ها، همیشه، هر وقت گرسنه‌شان می شد فریاد

می کنند. شاید قناریها را می فرمائید؟ قناریها هم هنگامه می کنند.

- قناری! غاز! مگر فرقاشان چیست؟
- (نوکر طهرانی) قربان، یکی گردنش کوتاه است یکی بلند.
- خوب، کدام بهتر می خوانند؟
- (نوکر طهرانی) قربان، بسته به سلیقه است.
- بله به سلیقه من غاز، بلبل، قناری از اُردک بهتر می خوانند.
- بله قربان.
- ببین! فردا! بگوباغ نهار تهیه کنند. اسباب مسباب هم ببرند.
- قربان، آشپزخانه و شربتخانه باغ اسبابش علیحده است، همیشه در باغ حاضر است، احتیاجی به شهر نداریم.
- خوب، نگاه کن سه چهار تا چالمه^۱ از این زهرمارها^۲ هم از انبار بگیرند به باغ ببرند، من که توبه^۳ نصوح^۴ دارم که تا زنده ام یک قطره هم به یاری خدا به لبم نرسد، بلکه یک فرنگی پرنگی پدرسوخته پیدا شد، اسباب رسوائی نباشد.
- بله قربان.
- نگاه کن! کاخ^۵، کنیاک بُردو^۶، چند قسم لیکوز، برندی، ویسکی، وُذکا، شامپنی، عرقِ اُرومی از همه باشد، بلکه که نوکرهای خدانشناس من اگر خواستند زهرمار کنند، نروند دکان عَرَبده بکشند، گیر آژان^۷ بيفتند و ما را به درد سر بیندازند.
- (پس از ورود مُنَجِّم باشی به باغ یکی از نوکرها که تَه آوازی دارد زمزمه می کند).
- بُود آيا که درمیکده ها بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند^۸
 فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد که می حرام ولی به زمال اوقاف است
 با سرو کسی را نرسد دعوی بالا جزدلبر ما سَلَّمَهُ اللّٰه تَعَالٰی^۹
- (نوکر گیلانی): ول کن بابا آسُ اللّٰه!

— (مُنَجِّم باشی) نگاه کن! غِنَا نخوان! تَحْرِیر نَدِه،^۸ یعنی غَلَطَش نَدِه حرام است،^۹ ثانیاً از شراب و معشوق هم نخوان. توبه بخوان.
— (خواننده):

شرابِ خانگیم بس می مُغانه بیار حریف باده رسید، ای رفیق توبه دواع^۶
من اگر توبه ز می کرده ام ای سروسهی تو خود این توبه نکردی، که به من می ندهی^۷
— آفرین! اما گفتم از شراب و معشوق نخوان. توبه بخوان.
استغفار بخوان.

— (خواننده):

سخن درست بگویم نمی توانم دید که می خورند حریفان و من نظاره کنم^۶
— این مزخرفات را نخوان!
— (خواننده):

مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی چرا ملامت رند شرابخواره کنم.^۶
— پسر نخوان! آقا نخوان! بتو گفتم نخوان!

— پس چه بخوانم؟

— از مُردن بخوان. توحید بخوان. مُصِیبت بخوان. مَنَاقِب بخوان.

— ... بر مشام می رسد هر لحظه بویِ کربلا...

— به! اینکه نه مَنَقَبَت است نه مُصِیبت. این چاؤوش خوانیست!^{۱۰}

— (خواننده):

فردا که زیر خاک تنِ مانهان شود	وانها که کرده ایم یکایک عیان شود
یارب به فضل خویش بیخشای بنده را	آن دم که عازم سفر آن جهان شود
در ورطه هلاک فتد کشتی وجود	نیز از عمل بماندویی بادبان شود
آوازه در سرای بیفتد که خواجه مرد	وز بسم وز یرخانه پراه و فغان شود
از یک طرف غلام بگرید به هایهای	وز یک طرف کنیز به زاری کنان شود
تابوت و پنبه و کفن آرند و مرده شوی	اوراد ذا کران ز کران تا کران شود! ^{۱۱}

— آه! آه! امان از پنبه! امان از پنبه! امان از پنبه!

— (نوکرها همگی): امان از پنبه! امان از پنبه! امان از پنبه!

— آخ! آخ! آخ!

— (نوکرها): چه خبره! هنوز که پنبه نرفته که آخ می گین.

— چه گفتی؟ نرفته؟ چه می گویی! چرا نمی گذاری دوگله^{۱۲} اشک بریزیم که ذخیره آخرتمان بشد؟!

— (نوکر اول) قربان! عرض می کنم سه ماه پای بخاری، زیر کرسی، هی گفتیم: بُزک نمیر بهار می آد، می ریم باغ، می ریم گردش، تفریح، تفریح باغ و بوستان، حالا بعد از سه ماه دفعه اول است که آمده ایم باغ، شما هم باغ را غزاخانه کرده اید، هئی مُصیبت بخوان، مَنَاقِب بخوان، از مرگ بخوان، از آخرت بخوان. هر کاری وقتی داره، جائی داره! مُصیبت و مَنَاقِب، ماه مُحَرَّم، در حُسَینیه! مرگ و آخرت، ایام رمضان المبارک در مسجد؛ اینجا باغ است، اینجا نه حسینیه است نه مسجد؛ ماه هم نه ماه مُحَرَّم است و نه رَمَضان المبارک.

— پسر! دیگر تو داخل معقولات نشو. به نظرم مست کرده ای.

— بله قربان. نشئه تَخت. ۱۳ به سلامتی شما یک بوتیلکا^{۱۴} وُتکا، نیم بوتیلکا عَرَق.

— عجب بی شرمی است! اقرار هم می کند. حالا آن چیه دست گرفته ای؟

— قربان این یک گیلَاس گُنیَاکِ هِنِسی اصل است که آورده ام حضرت اجل میل فرمائید.

— عجب بی شرمی است! من الان سه ماه تمام است که غُسلِ توبه^{۱۵} تبصوح^{۱۶} کرده ام، شب و روز سر و کارم با کتاب، نماز و دعاست. تو حالا مست کرده ای آمده ای به من تکلیف خوردنِ گُنیَاکِ می کنی!

خیلی بی حیائی! آن دستت چیست؟
 — قربان تفنگِ پنج تیر آلمانی.
 — برای چه دستت گرفته ای؟
 — برای اینکه اگر شما میل فرمودید شما و خودم را از این زندگیِ سخت آسوده کنم.

— پسر! زود زود یکی برود یک آژان^{۱۵} بیارد.
 — اگر کسی پی آژان برود الان کار شما تمام است.
 — لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ!^{۱۶} عجب غلطی کردم که به باغ آمدم. پسر تو مستی وقتی به هوش آمدی از این کار و بی ادبی خودت پشیمان خواهی شد.

— لَيْسَ عَلَى الْمَسْتِ حَرَجٌ.^{۱۷}
 حالا دیگر آیه نازل می کنی؟ لَيْسَ عَلَى الْمَجْنُونِ حَرَجٌ.^{۱۷}
 — چه فرق می کند، مجنون عقل ندارد، مست هم عقل ندارد
 هر دو یک جورند. حکمشان یکی است.
 (تفنگ رابه طرف حاجی مُتَجَمِّمِ باشی قراول می رود).
 — پسر دیوانه شده ای، سر تفنگ را برگردان ممکن است در
 برود. بلکه خالی است، مرا می ترسانی؟

— خالی است؟ یک تیر به هوا رها می کند.
 — بیار بیار! پسر، خدا لعنتت کند. گناه، توبه شکستن به گردن تو
 باشد در قیامت جواب مرا بدهی (گیلاس را از او می گیرد و روبه آسمان
 کرده می گوید): خدایا! خداوندا! خودت عالِمِ سِرِّ وَالْخَفِيَّاتِ^{۱۸} از راز
 دلها آگاهی، خودت می دانی که مرد که هم دیوانه است هم مست
 است. خودت فرمودی که حفظ جان واجب است. خودت می دانی که
 من توبهٔ نَصُوح^۳ کرده ام اما حالا برای خلاصیِ دُو نَفْسِ زَكِيَّه^{۱۹} چه چاره

دارم» و گیللاس را سر می کشد. آه! پسر، تا ناف مرا سوزاند، یک زاکوسه پاکوسکه.^{۲۰}

— قربان حاضر است.

— مَچ مَچ مَچ. ^{۲۱} بده ساندو بیج. خوک. مَچ مَچ. ^{۲۱}

— قربان. حاجی شکم آقا، همسایه باغ همی خواهد شرفیاب شود.

— بفرمایند.

— (حاجی آقا) سَلامٌ عَلَیْکُمْ.

— عَلَیْکُمُ السَّلام حاجی! خوش آمدید. کج بودید؟

— امروز روز ولادت حضرت رسول اکرم صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلامُهُ

عَلَیْهِ بود، بازار تعطیل بود، بچه ها ما را از کار و زندگی انداختند، گفته ^{۲۲} پخته اند که امروز در باغچه ای که در زیر سایه شما در همسایگی این باغ داریم بیائیم، حالا شنیدم باغ تشریف دارید آمدن سلامی عرض کنم، ضمناً ببینم میل دارید مثل پارسال معامله برنجی بفرمائید.

— خوب حاجی وضع بازار چطور است؟

— قربان! خراب. خراب، گسادی. گسادی. از بس مردم

مُرْتکب گناه می شوند خیر و برکت از کاسبیها هم رفته. در جنگ گذشته که انگلیسها در عرض سه روز قُوَّة خرید ایرانیها را دو برابر کردند و در رادیو هم گفتند، ما صبح چیزی می خریدیم، عصر ده مقابل، بیست مقابل، چه عرض کنم، گاهی چهارصد مقابل می فروختیم، حالا بعد از یک ماه راکد ماندن مال در حُجره تومانی پنج قران هم به زور عاید می شود. کار ما حالا بیشتر مال الاجاره و حَقُّ الحِفَاطَه خوری است ^{۲۳} اما بنده چون از راه ناچاری این کار را می کنم از تومانی سه عَبّاسی ^{۲۴} بیشتر نفع نمی گیرم، آن هم برای کار گشائی مسلمانها تنها مالیات قَرع ^{۲۵} را که دولت مُعَیّن کرده، چون حرام اندر حرام است، من نمی دهم

بدهکار می دهد. البته این کارها را برای دستگیری روز پنجاه هزار سال^{۲۶} می کنم و الا تومانی سه عباسی چه نتیجه ای دارد.

من راه دیگری هم دارم و آن این است که به بدهکار می گویم چشمه اش را می گذارد روی هم و می گوید: خدایا! خدایا! من از صمیم قلب این مبلغ را به حاجی بخشیدم.

از دست این ظَلَمَه^{۲۷} هم که جانمان به لبمان رسیده است، نه خدا می شناسند نه ایمان درست حسابی دارند، هِیْ بده! هِیْ بده! برای یک یَخَه چرکین مثل من که سالی چهار میلیون بده بستان دارم دوازده هزار تومان (۱۲۰۰۰) مالیات نوشته بودند.

— حالا راستی این مالیات قانونی بود یا نه. به درآمد شما تعلق می گرفت یا خیر؟

— تعلق می گرفت یا نمی گرفت، آخر پول که علف خرس^{۲۸} نیست که آدم با هزار جان کندن پیدا کند و مُفَت و مُسَلَّم بدهد به این پَشتِ میز نشینان، به این ظَلَمَه^{۲۷}.

— پس چه کار کردید؟

— خدا پدر اعضاء مالیّه را بیامرزد. باز مسلمانی آنها. هیچ، قریب چهار صد تومان به آنها دادیم و دوازده تومان هم به دولت دادیم مُفاصا^{۲۹} گرفتیم. مملکت که مملکت نیست برای اینکه سه تا نقطه را بتراشند^{۳۰} باید چهار صد تومان به مسلمانهاشان داد، وای به نامسلمانهاشان.

— عجب دوازده هزار تومان (۱۲۰۰۰) شد دوازده (۱۲) تومان!

از عظمت خدا برای شما تعریف کنم که ببینید چه خدای مهربان نیست. پریروزیکی از بدهکارها آمد که: مشتری برای خانه من پیدا شده، شما بیائید محضر قَسخ کنید پولتان را بگیرد. اصل پنجاه هزار

تومان بود همه ماهه هم مال الاجاره را سرماه پرداخته بود. گفتم: مانعی ندارد، چهار ماه و ده روز از مدت مانده بود که شرعاً بایستی مال الاجاره این چهار ماه ده روز را هم بدهد، صاحب محضر و چند نفر که آنجا بودند میان افتادند با من بمیرم تو بمیری و هزار آیه و دلیل ما را مجبور کردند که از مال الاجاره شرعی خود ده روزش را بخشیدیم اصل پول را با مال الاجاره چهار ماهه آینده گرفتیم.

آقا می دانید ضرر تلخ است باور بفرمائید تا صبح خوابم نبرد به خدا و پیغمبر و ائمه اطهار و ارواح اولیا متوسل شدم که اگر این پول تا ده روز بماند چه کنم به سر شما داشتم وضومی گرفتم دیدم در می زنند. خودم رفتم دم در. یک مردی آمده بود درست پنجاه هزار تومان قرض می خواست با گروی بسیار معتبر. فی الفور نماز خواندم چای نخورده رفتم محضر، کتاب دعا را هم همراه یردم تا تعقیبات را آنجا بخوانم. رئیس محضر هم آمد و معامله گذشت.

پارسال به خیال افتادم هزار جلد کلام الله مجید چاپ کنم که مَجَاناً بتوسط علماء به اهلش بدهم. در وقت چاپ خدا به دلم انداخت که هزار و صد تا چاپ کنم هزار تاش را مَجَاناً بدهم و صد تا را هم هدیه کنم، یعنی بفروشم. کاغذ آن وقت کیلوئی ده شاهی بود. چاپ کردیم. تا قرآن چاپ بشود کاغذ به کیلوئی یازده قران رسید، خدا را ببینید، هزار جلد را با حواله علماء به اهلش داده ایم و هنوز هم می دهیم، آن صد جلد پول تمام مخارج چاپ را در آورد با درست تومانی سه عباسی حَقُّ الحِفَاظَه. ۲۳.

من قانون مانون سرم نمی شود قانون قرآن است، باقیش حرف مفتّه، قرآن گفته خمس بدید زکوة بدید، ما هم چشمان کور می شد از روی کمال رضا و رغبت می دهیم. همین امروز صبح خدمت آقای

لاکانی بودم چهارده هزار و پانصد تومان خمس و زکوة امسال را که میرزای حُجره حساب کرده بود دستگردان کردیم. آخر خدا را خوش نمی آد که من با هزار جان کندن یک غاز یک غاز جمع کنم آن وقت سالی چهارده هزار و پانصد تومان بدهم گداهای تَنبَلِ بی عار و بی کار یا این ناسیدهای جد گمرزده بخورند به ریش من بخندند. این اسلام دین سهل و سَمِیح است^{۳۱} و آقایان دیگر سهل و سَمِیح تر می کنند مثل رَاحَةُ الحُلُقُوم.^{۳۲}

— دستگردان چی است؟

— دستگردان این است که بنده هر سال همین مثلِ امروزی پنجاه تومان می برم خدمت آقا و ایشان پنجاه تومان را از بابت خمس و زکوة از من قبول می کنند و دوباره به من می بخشند. دوباره من پنجاه تومان را به ایشان از بابت خمس و زکوة می دهم و ایشان هم دوباره به من می بخشند. همین طور تا چهارده هزار و پانصد تومان تمام می شود. آن وقت آن پنجاه تومان آخری را آقا دیگر نمی بخشند خدمت ایشان تقدیم می کنم.

— زکی! آقا یک کلید بلند بهشت و یک تاج آهنی هم به خودش آویزان کند. بهشت فروشی و گناه بخشی کشیشها هم معلوم می شود تازگی میان ما هم مُد شده! (شاعر روحش شاد چه خوب گفته است)^{۳۳}:

زبانِ کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش

— من دستگردان پستگردان نمی دانم، سالی دو هزار و پانصد قوطی برنج برای آقای چَمُور سرائی و دو هزار و پانصد قوطی برای آقای آسالمی می فرستم آنها خودشان می دانند چه بکنند.
— (یکی از نوکرها): بله، هر دو با حاصل خودشان می فروشند.

به آگنت^۳ روس، اما پولهایش را در بانک انگلیس می گذارند برای اینکه نه سیخ بسوزد و نه کباب.

— پسر! شنیده بودم طهرانیها پالانشان کج است^{۳۵} باور نمی کردم. اما حالا یقین کردم طهرانیها پالانشان را دارند می اندازند^{۳۶} اما جای دیگر پالانها صحیح و سالم مانده است.

• عنوان از متن مقاله گرفته شده است و ظاهراً آخرین مقاله طنزآمیز دهخدا باشد.

۱ — چالْمه، (لغت ترکی است) دلو گونه ای از چرم، که در آن یخ ریزند و شیشه های شربت یا نوشابه در آن نهند تا سرد شود و خنک ماند.

۲ — زهر مار یها، کنایه است از نوشابه های الکلی.

۳ — نصوح، نام مردی به چهره ها همانند زنان که به حيله در گرمابه زنان خدمت کردی و هر بار که از این گناه توبه کردی بشکستی اما روزی گوهری از بانویی در حمام گم شد و در طلب آن تجسس کردند و مردم گرمابه را واداشتند تا برهنه شوند. چون راز نصوح آشکار می شد سخت بترسید و چون مدهوشان به گوشه ای رفت و با خدای عهد کرد که توبه کند و از آن کار دست بدارد. در آن میان جستجوکنندگان، گوهر را یافتند و نصوح که جانش از بیم به لب رسیده بود از نگرانی رست. (دفتر ششم مثنوی مولوی).

۴ — کاخِیت، ناحیه ای به قفقاز. و بُردو شهری است از فرانسه.

۵ — زهر مار کردن، تعبیری است به طعن و طنز از نوشیدن و خوردن.

۶ — بیت از حافظ است.

۷ — گوینده بیت طالب علمی است ناشناس. تکملة مقدمة لغتنامه دهخدا ص ۵۰۳.

۸ — تحریر: نوعی خوانندگی با پیچاندن و غلتاندن کلمات آواز در گلو.

۹ — شعر از لاله خاتون دختر قطب الدین محمد سومین حکمران قراختائی کرمان است.

۱۰ — چاووش خوانی، عمل خواندن آوازهای مذهبی است پیشا پیش زوار و چنین آواز خوان را «چاووش» گویند.

۱۱ — گوینده ابیات؟

۱۲ — گِله، قطره چکه.

- ۱۳- نشئه، سرمستی؛ نشئه تخت نشئه کامل و تمام سرمستی تمام.
- ۱۴- بوتیلکا، لغت روسی است به معنی بطری.
- ۱۵- آژان (agent) لغت فرانسه است به معنی پاسبان و پلیس.
- ۱۶- لا اله الا الله، نیست خدائی جز خدای یگانه. این جمله را در مقام انکار و نمودن عدم رضایت از کاری بر زبان آرند.
- ۱۷- لَيْسَ لِمَا لَمْ يَجْعَلِ الْمَجْنُونِ حَرْجٍ، بردیوانه گرفتاری نیست (به کار رفتن کلمه «مست» (فارسی) به جای «مجنون» تعبیری است طنزآمیز).
- ۱۸- عالم سر و الخفیات، دانای راز و نهانیها.
- ۱۹- زکیه، پاکیزه، (از دو نفس زکیه، خودش و نوکرش را اراده کرده است).
- ۲۰- زاکوسکه، (لغت روسی است)، مزه که با مشروبات الکلی خورند.
- ۲۱- مَجْ مَجْ مَجْ، حکایت آواز جویدن و غلتاندن چیزی در دهان بالذت.
- ۲۲- کته، برنج که چون پزند آب آن را برنگیرند تا به خورد خودش رود. بر خلاف پلو که آب آن را بگیرند.
- ۲۳- حَقُّ الْحِفَاطَةِ، مُزِدٌ وَ حَقٌّ نَگهداری، اینجا تعبیری است به طنز و کنایه از سود و بهره و ربح گروگان ملک و غیره.
- ۲۴- عَبَّاسِي، سَكَّةٌ منسوب به شاه عباس و آن معادل چهارشاهی و یک پنجم قران یا ریال امروزی بوده است.
- ۲۵- قَرَعٌ، بهره. سود.
- ۲۶- روز پنجاه هزار سال، روز قیامت.
- ۲۷- ظَلَمَهُ جَمْعُ ظَالِمٍ. ستمگران. اینجا مراد مأموران دیوان است.
- ۲۸- عَلَفَ خَرَسٌ، تعبیری از چیزی بی ارج و فراوان و در دسترس همگان.
- ۲۹- مُفَاصَا، سندی که پس از واریز حسابی یا مالیاتی یا بدهی، مبنی بر تسویه حساب به کسی دهند.
- ۳۰- مراد نقطه ها یا صفرهای عدد دوازده هزار (۱۲۰۰۰) است که پس از برداشتن و تراشیدن تبدیل به دوازده (۱۲) می شود.
- ۳۱- سهل، آسان؛ سَمِیحٌ، باگذشت. باجوانمردی.
- ۳۲- رَاحَةُ الْحَلَقُومِ، نوعی شیرینی که از نشاسته و شکر سازند و نرم و لطیف است.
- ۳۳- شعر از فردوسی است.

۳۴- آگنت، آژانس، کارگزار.

۳۵- پالان کسی کج بودن، کنایه است از نادرست بودن در رفتار و کردار و مسائل اخلاقی خاصه در مذهب.

۳۶- انداختن پالان، کنایه است از ترک کردن معتقدات مذهبی.

هَذِیَانِهَائِیْ مِنْ *

دیگران کاشتند ما خوردیم، ما نمی کاریم تا دیگران نخورند.

* * *

چند کس یک کس را دوست توانند داشت، اما یک کس چند
کس را دوست نتواند داشت.^۱

* * *

بشر کوچکتر از آن است که خوب باشد.^۲

* مرحوم دهخدا بنابه اظهار آقای دکتر رعدی یادداشتهای بسیار تحت این عنوان داشته است که جز سه مورد فوق به دست نگارنده نرسیده و بر فقدان آن یادداشتهای افسوس دارد.

۲ و ۱ — از افادات آقای دکتر رعدی.

یادداشتها بر پایه مثلها*

«دیده می بیند دل می خواهد»^۱

دو انتهای اقلیت: زنهای اعیان و زنهای کوچه گرد مُدِ عِوَض می کنند و اکثریت، اکثریتِ قریب به اتفاق در بُنِ این دو انتها پایمال می شوند.

من در ادارات نبوده ام اما شنیده ام که با حقوقِ مُساوی و شرایطِ متساوی بعضی کارها سر قُفلی دارد، و بعضی دیگر به قول آخوندها از قبیلِ اَکُلِ اضطرار قبول می شود؟ حقوق یکی، زحمت یکی، وزارتخانه یکی، اما یک عده کارها راغبش بیشتر است.

«ترکمانی نام جَنَّت می شنید گفت آنجا غارت و تاراج هست»^۱.

* * *

«آن را که حساب پاک است از مُحاسبه چه باک است»^۱ «هر که خیانت ورزد دستش از حساب بلرزد»^۱

اینها همه صحیح است و مایه قُوتِ قلبِ مُتَّهَمین باید باشد ولی قضاوت هم باید از آرایشِ طرفداری مَصُون باشد. در قضاوت باید جَنبَةُ رَأْفَت باشد عَدالت را طوری توسعه بدهیم که یک مُتَّهَمِ مَظْلوم به غلط نیفتد که او را از راه غَرَض رانی یا رُشوه و اِرتشاء ممکن است محکوم کنند. یک قاضی، وزیر که معزول شد، آمدخانه من گفت: این مقصر هیچ تقصیر ندارد. از قضا فردا دو باره وزیر استعفایش را پس گرفت، همان قاضی برای او دو سال محکومیت نوشت.

* * *

«لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»^۱

«سید جعفر خان...» را چون طبیب نیستم نمی توانم تشریح کنم، اما یک طور می توانم اخلاقاً تشریح کنم؛ اگر الکل نخورده بود نمی دانست که الکل شجاعت مصنوعی می دهد. اگر الکل نخورده بود سلسله اعصاب او ضعیف نمی شد، از جاده عمومی اخلاق و علم منحرف نمی شد و اگر افراط نکرده بود محتاج به خرج کردن مال دولت نمی شد. با الکلیسم باید دولت و دانشمندان هر دو جنگ کنند.

* * *

«گز نکرده پاره کردن».^۱

راههای ترقی قانونی را باید سعی نمود که باز باشد. پدرهای ما می گفتند آرزو سرمایه مفلس است. دخالت در سیاست برای اعضای دولت این عیب را پیدا می کند که جوان با حضور در چند جلسه حزبی به امیدهای غلط می افتد، راه وکالت را برای خودش باز شده تصور می کند. راه وزارت را در عقب آن و بالطبع، آن وقت «آهوی ناگرفته می بخشد»^۱ و «پوست خرس نزده می فروشد».^۱

* * *

«آرزو بر جوانان عیب نیست»^۱،

جوانها باید پس انداز کنند ولی برای پس انداز آنها دولت باید تأسیساتی بکند که ننگ رباخواری بر آنها نماند. بر غیر متأهلین مالیات باید بست.

* * *

«فقر فخر است»^۱

میلیونها شنیده اید هستند با میلیونها، ولی آن میلیونها که از راه استخراج معادن، از راه تولید ثروت، از راه تجارتهای مفید پیدا شود. از

راه نوکری دولت هیچ میلیونی پیدا نشده است و اگر بشود دزدی است. در روسیه تزاری کوراپاتکین سالها در محاکمه بود، برای هشتاد منات که در یک بانک داشت.

* * *

«التَّذْبِيرُ نِصْفُ الْمَعِيشَةِ»^۱.

قمار بازی یکی از علل بدبختی جوانهاست و باید دولت جزای قمار باز را بدهد و در نوکر دولت دوبار جزا بدهد.

عضو اداره از صد نفر ده نفر بدند که نه نفر به بدنامی و دزدی می افتند و شاید یک نفر با یک تمول ننگین، با یک اضطراب دائمی و وجدان، با یک منفوریت نزد جامعه و حتی کسان خود می تواند عمر خود را خاتمه بدهد، اما صد در صد آدمهای درست عمل به ترقیات ثابت و نانِ دائم و ذکر خیر نائل می شوند.

* * *

«سبزی پاک کن»^۱.

— شیخ نجم الدین ابتداء عالمی عادی بود. یک روز با هزار زحمت لقمه نانی برای عیالش تحصیل کرد. وقتی برمی گشت سگی را با چند توله دید که آخرین رمق حیات در آنها نزدیک به اضمحلال بود. شیخ نانهای خودش را پیش سگ ریخت. سگ توله ها وقتی سیر شدند سگ سرش را به آسمان بلند کرده...

— من از جنس عرفا بدم می آید! مردمان شیادی هستند که مردم را از راه فلان و فلان...

— بله! عرض بنده هم همین بود، شیخ تصور کرد که سگ می خواهد دعا بکند، در صورتیکه همینطور که سرش را بلند کرد پاچه شیخ را گرفت. شیخ تا مدتی توی رخت خواب بود.

* * *

«بانجان دور قاب چین».^۱

— فلان کس سفره، چطور می گویند، خوبی دارد. بنده امروز
آنجا بودم سفره...

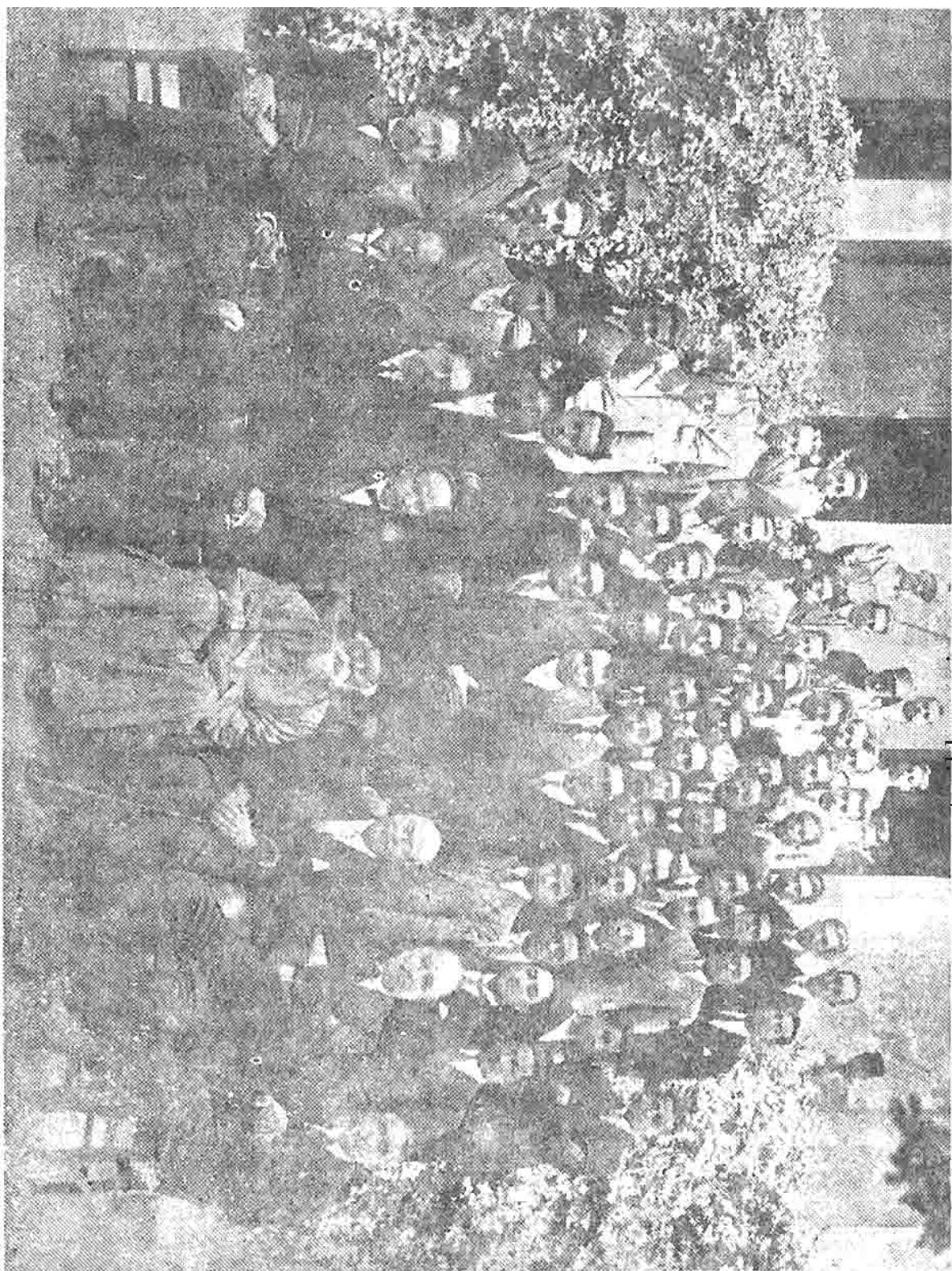
— مرده شور خودش را ببرد با سفره اش، کی تا حالا یک مهمانی
از او دیده است؟!

— بلی، همین را عرض می کردم، یک سفره خیلی بزرگ آوردند و
پهن کردند بعد از دو ساعت انتظار آخرش یک کاسه آبگوشت که آبداً
رنگ گوشت ندیده بود، با یک بشقاب سبزی که پنیر نداشت، و چند تا
نان، که حُضار نیم سیر هم نشدند، آوردند.

* * *

* این یادداشتها چنانکه در مقدمهٔ مقالات گفته شد از میان اوراق
پریشان دفترچه ای به خط مرحوم دهخدا بیرون نویس شده است.
قسمتی از اوراق آن دفتر که متضمن همین گونه یادداشتها بوده از میان
رفته است.

۱ — امثال و حکم دهخدا.



دهخدا (رئیس دانشکده حقوق) و ناگور شاعر و فیلسوف هندی

و استادان و دانشجویان دانشکده حقوق - اردیبهشت ۱۳۱۱



دهخدا و برادرانش
(میرزا یحیی خان - میرزا ابراهیم خان)
دهخدا در بختیاری به هنگام جنگ جهانی اول

انتشارات تیراژه منتشر نموده است .

- ۱- دیوان علی اکبر دهخدا به کوشش دکتر دبیرسیاقی
- ۲- گزیده امثال و حکم
علی اکبر دهخدا به کوشش دکتر دبیرسیاقی
- ۳- مقالات دهخدا جلد یک به کوشش دکتر دبیرسیاقی
- ۴- خودآموز تعمیر و نگهداری
اتومبیل ترجمه مهندس مجید توکلی دستجردی
- ۵- سلطان عار [نمایشنامه] بهرام بیضائی
- ۶- حقایق درباره لیلا دختر
ادریس [فیلمنامه] بهرام بیضائی
- ۷- گردش زمان نوشته ایزاک آسیموف
ترجمه حسین وجداندوست
- ۸- خاطرات یک شکارچی نوشته ایوان تورگنیف
ترجمه محمود محرر
- ۹- سفرنامه عراق عجم نوشته ناصرالدین شاه قاجار
مقدمه از دکتر جواد صفی نژاد

انتشارات تیراژه منتشر می نماید

۱- جزیره‌ای در توفان

[پی‌یر ولوس]

نوشته رونس رولان

ترجمه سیروس سعیدی

۲- نشانه‌ها و معنی در سینما

نوشته پیتر وولن

ترجمه ناصر زراعتی

۳- اسطوره‌های انقلابی در

جهان سوم

نوشته ژرار شالیان

ترجمه مهندس ریاضی

۴- مقالات دهخدا جلد دوم

[سیاسی]

به کوشش دکتر دبیر سیاقی

۵- جامع التواریخ بخش

اسماعیلیه

خواجه رشیدالدین فضل‌الله

تصحیح و تحشیه از دکتر دبیر سیاقی

۶- بُنه

نوشته دکتر جواد صفی‌نژاد

